اخلاق و سیاست در جامعه

برتراند راسل

ترجمه

دکتر

حیدریان

اخلاق و سیاست در جامعه

BJ
۱۰۱۱
۲ر/
۳الف
۱۳۵۵

دايرةالمعارف علوم عقلي
995

بها ۲۸۵ ريال

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
کتابخانه
دائرة المعارف علوم عقلی اسلامی
دلیل الیقین
۳۲۷
فلسفه اخلاق

برتراند راسل

اخلاق و سیاست

در

جامعه

ترجمه

دکتر محمود حیدریان

BJ
۱۰۱۱
۲ ر ۱
ع ا ز

کتابخانه
دایرة المعارف علوم عقلی اسلامی
شماره: ۹۹۵
تاریخ: ۱۱ ۱۱ ۱۳۸۸

انتشارات بابک

□ اخلاق وسیاست درجامعه
□ انتشارات بابک
□ دی ماه ۲۵۳۵
□ حق‌چاپ برای ناشر محفوظ
□ تهران میدان ۲۴ اسفند بازارایران طبقه سوم شماره ۹۳
□ تلفن: ۹۲۷۶۱۷
□ چاپ تابش

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۶۷ ـ ۱۷ر۸ر۴۹

مقدمهٔ مترجم

پس از ترجمهٔ کتاب « تأثیر علم بر اجتماع » تألیف برتراندراسل در سال ۱۳۴۳ که مورد استقبال اهل مطالعه قرارگرفت وچند نوبت تجدید چاپ شد ، در اندیشه بودم که اثری دیگر از این دانشمند بزرگ را بفارسی برگردانم ، تا آنکه بدعوت دولت انگلستان برای استفاده از بورس مطالعه و تحقیق در حقوق عازم این کشور شدم ودر دانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی لندن به تحقیق و تحصیل پرداختم از جمله استادانی که به سخنرانیهای آزاد ایشان حاضر می شدم لرد برتراند راسل بود ، حضور در این مجالس و خوشه چینی ازخرمن فضل و دانش استاد سودای دیرین را که ترجمهٔ اثری دیگر ازوی بود در من نیرو بخشید. این نیت را باآقای ابوالقاسم طاهری رئیس بخش فارسی رادیو لندن که گاهگاه برنامهٔ تفسیر سیاسی روزنامه های انگلیس ویك سلسله برنامه‌های تطبیقی درخصوص حقوق انگلستان و ایران را به اینجانب محول کرده بودند درمیان گذاشتم .

ایشان مرا به ترجمهٔ کتابی که اینك از نظر خوانندگان عزیز میگذرد تشویق کردند، در همان ایام دست بکار ترجمه شدم ولی مطالعات و کار های دانشگاهی آنرا متوقف ساخت و با اینکه همواره مترصد بودم که ترجمهٔ این اثر گرانبها را پایان بخشم توفیق حاصل نمیشد تا در تعطیلات تابستانی امسال فرصتی بدست آمد و توانستم آنرا بانجام‌رسانم . اکنون که ترجمهٔ کتاب وچاپ آن اتمام پذیرفته‌است برخود فرض میدانم که از تشویق و راهنمائی دوست بزرگوار و دانشمندم آقای ابوالقاسم طاهری صمیمانه تشکر کنم .

محتوی کتاب نیازی به توضیح ندارد و بامراجعه به فهرست آن خواننده را اطلاع اجمالی بدست می آید .

تذکار این نکته را لازم میدانم که ترجمهٔ آثار نوابغی بزرگ چون راسل کار آسانی نیست و به اطلاعات عمومی بسیار جامع نیاز است بخصوص وقتی که همراه با فلسفهٔ وسیع جهانی ونگرش‌های فیلسوفی ریاضی‌دان باشد که اندیشهٔ خود را گاه از دریائی متلاطم به بیابانی خشك ویا از دشت‌های وسیع سرسبز به کوههای سخت وشکننده می کشاند ویا با اندیشه‌های ژرف خود به کهکشانها وآنسوی آسمانها و فضای ماوراء جو میرود یا بقعر اقیانوس روح بشر می کشاند و بـرای قضاوت در بارهٔ هر کتاب بهتر است تا آخر آنرا مطالعه نمود .

دوست دانشمند آقای محمدمنصوربیگی دراین راه بیدریغ مرا یاور بوده‌اند و علاوه بر تصحیح وغلط‌گیری چاپ کتاب قسمتی از توضیحاتی راکه در پاورقی ذکر شده است با مراجعه به دائرةالمعارف های فرانسه و انگلیسی فراهم نمودند لذا وظیفهٔ خود میدانم کـه از زحمـات و همکاری بی شائبهٔ ایشان خالصانـه سپاسگزاری کنم .

بی تردید چنین ادعائی ندارم کـه این ترجمه خالی از نقص است و از خوانندگان دانشمند تقاضا دارم اگر باشتباهی برخوردند با آگاه ساختن مترجـم منتی بر او بنهند .

لازم می‌نماید که در هر ترجمه برای آشنائی خوانندگان از احوال مصنف شرح حالی تهیه وبعنوان مقدمه بکتاب افزوده شود ولی چون برتراند راسل برای خوانندگان عزیز شخصیتی ناشناخته نیست و آثاری چند از او بفارسی ترجمه شده‌است و از طرفی دیگر در مطبوعات بویژه اخیراً هنگام درگذشت وی در این خصوص مطالبی برشتهٔ تحریر درآمده است مراتعات اختصار را بهشرحی موجز در این زمینه بسنده می شود .

درسال ۱۸۷۲ تولد یافت ، درسه سالگی پدرش درگذشت و او در نزد پدر بزرگ خود جان‌راسل پرورش یافت وتحت تأثیر این دوره است که‌بزبانهای‌فرانسه و آلمانی تسلط کامل یافت ، تحصیلات عالی خود را در دانشگاه کمبریج در رشتهٔ فلسفه و ریاضیات با درجهٔ ممتاز پایان داد، برتراند راسل ازجمله دانشمندانی‌است که بکثرت‌کار وتألیف مشهورند.

فعالیت های اجتماعی ومبارزات آزادیخواهانه وصلح جویانه وی معروف وارزشمند بوده است . پس از جنگ بین‌الملل اول بعلت نشربیانیه ای برضددولت انگلیس به دوسال زندان محکوم شد . و نیز در سال ۱۹۱۸ بجرم صلح طلبی به شش ماه زندان محکوم‌گردید. کتاب معروف « مدخل فلسفه ریاضی ۱۹۱۹ » را درزندان نوشت.

تنوع اندیشه وآثار او بسیار است ولی مقام علمی و جاودانی وی بیشتر مرهون سهمی‌است که درایجاد وتکمیل منطق‌جدید دارد. کتاب «پرنسیپیا ماتماتیکا» (prinsipià màtemàtika) که باهمکاری ا.ن ـ وایتهد نوشته است‌درتاریخ منطق وریاضیات یکی ازمهمترین آثار است .

راسل بدریافت مدالها و جوائز بسیار نائل شده است که ازجمله نشان لیاقت از دولت بریتانیا در (۱۹۴۹) وجائزهٔ ادبی نوبل در ۱۹۵۰ می باشد، معروف ترین آثارش بجز آنچه‌که در فوق بآنها اشاره شد باین شرح است :

مسائل فلسفه (۱۹۱۲) ، الفبای اتمها (۱۹۲۳) ، الفبای نسبیت (۱۹۲۵) ، چرا من مسیحی نیستم (۱۹۲۷) ، مذهب وعلم (۱۹۳۵) ازدواج واخلاقیات(۱۹۲۹) اصول ریاضیات (۱۹۰۳ بجز کتاب‌پرنسیپیا است) معرفت مابرجهان‌خارج (۱۹۱٤) راههائی به آزادی (۱۹۱۸) ، تحلیل ذهن (۱۹۲۱) ، تاریخ فلسفهٔ‌غرب (۱۹۴۵) تحلیل ماده (۱۹۲۷) ، تحقیقی درباب معنی وحقیقت (۱۹٤۰) اخلاق و سیاست در جامعه (همین کتاب۱۹۵۴) و رشد فلسفی‌من (۱۹۵۹) . سرانجام این چراغ فروزان عالم علم و فلسفه در ۱۹۷۰ خاموش‌شد .

نوشته های راسل در خصوص روابط انسانی بزرگترین مدرك علمی‌وفلسفی برای جامعهٔ بشری درعصر حاضر محسوب می شود ، زیرا فلسفهٔ جهانسی او از زندگی روزمره جدا نیست ، اندیشه علمی و فلسفی او یا بعبارت دیگر اندیشه و کردار وی همراهند . بنظر وی عرف وعادت ، قانون وسیاست ، اخلاق و مذهب و روابط اجتماعی و اقتصادی چیز هائی نیستند که جدا از زندگی روز مـره بشر بموجودیت خود ادامه دهند ، اینها همیشه جزئی‌اززندگی انسان وبدان آمیخته‌اند.

راسل در تغییر مسیرتفکرفلسفی نقش بزرگی‌داشت . تجزیه وتحلیل وتوجیه علمی وی از سنت‌های کهن اخلاقی و اقتصادی و آئین‌ها و رویداد های تاریخی و اجتماعی ورژیم های سیاسی‌گذشته وکنونی‌نمودار اندیشه‌ی عمیق و ارزنده او از فلسفه و تاریخ معاصر بشریت در این کتاب‌است . فلسفهٔ راسل این مزیت را دارد که شکاف و جدائی را که بین فلسفه و علوم و زندگی اجتماعی روز مره وجود داشت پرکرده و بین افکار عالی فلسفی و زندگی اجتماعی پیوندی محکم بوجود آورده است .

در خاتمه لازم میدانم که ازکمکهای‌بی‌دریغ و تسهیلاتی‌که دوست دانشمند آقای دکتر بنکدارپور درامر تهیه وسائل چاپ این‌کتاب بعمل‌آورده‌اند سپاسگزاری نمایم .

دکتر محمود حیدریان

تهران مهرماه ۴۹

فهرست مطالب کتاب

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مترجم	۳
مقدمهٔ مؤلف	۹
بخش ۱ علم اخلاق	۱۷
فصل اول : کلیات	۱۹
فصل دوم : منابع معتقدات و احساسات اخلاقی	۲۷
فصل سوم : مجموعه‌ی قوانین یا نوامیس اخلاقی	٤۵
فصل چهارم : اخلاق بعنوان وسیله	۵۳
فصل پنجم : خوب و بد یا خیر و شر	۶۳
فصل ششم : خیر جزئی و خیر عمومی. خوبی جزئی وخوبی کلی	۷۵
فصل هفتم : الزام اخلاقی	۹۳
فصل هشتم : گناه	۱۱۷
فصل نهم : جدال اخلاقی	۱۳۳
فصل دهم : معرفت اخلاقی	۱٤۷
فصل یازدهم : قدرت اخلاق	۱۵۹

عنوان	صفحه
فصل دوازدهم : تولید و توزیع	۱۷۵
فصل سیزدهم : سنت اخلاقی	۱۸۷
فصل چهاردهم : ضمانت اجرائی اخلاق	۱۹۷
بخش ۲ رابطه‌ی اخلاق با سیاست ، تعارض احساسات	۲۰۷
فصل اول : از اخلاق تا سیاست	۲۰۹
فصل دوم : آرمانهای مهم سیاسی	۲۱۵
فصل سوم : دوراندیشی ومهارت	۲۳۷
فصل چهارم : افسانه و جادو	۲۵۳
فصل پنجم : تعاون ورقابت	۲۶۹
فصل ششم : تکنیك علمی و آینده	۲۸۳
فصل هفتم : آیا ایمان مذهبی مشکلات مارا حل میکند ؟	۲۸۹
فصل هشتم : پیروزی	۳۰۱
فصل نهم : بسوی صلح پایدار	۳۰۹
فصل دهم : آغاز یا انجام	۳۱۷

مقدمهٔ مؤلف

نه فصل نخستین این کتاب در سال‌های ۱۹٤٦ ـ ۱۹٤٥ و بقیه کتاب باستثنای فصل دوم از قسمت دوم که درحقیقت سخنرانی اینجانب در استکهلم به‌مناسبت اخذ جایزه ادبی نوبل بود ، درسال۱۹۵۳ نوشته شد . بدواً در نظر داشتم بحث اخلاقیات را در کتاب «دانش بشر»[1] مورد تحقیق قراردهم اما بعداً از این فکر منصرف شدم زیرا مردد بودم که آیا اخلاقیات را میتوان جزء دانش بحساب آورد یا نه .

هدف ما در این کتاب بیان دومنظور است : اول بیان اخلاقیات عملی (غیرنظری) و هدف دوم بکاربردن این اخلاقیات در مسائل مختلف سیاسی زمان حاضر است .

در قسمت اول این کتاب درمبحث علم اخلاق افکار هیجان آور و نوظهوری را عرضه نداشته‌ام و اطمینان هم ندارم که طرح آن زیاد سودمند باشد جز اینکه هنگامیکه من مسائل سیاسی را تجزیه و تحلیل کرده و از نظر اخلاقی مورد قضاوت قرار میدهم منقدین بمن خرده میگیرند که من چنین حقی را ندارم زیرا من معتقد به واقعیت وجود خارجی قضاوت اخلاقی نیستم . فکر نمیکنم این انتقادات معتبر و باارزش باشند و اثبات عدم اعتبار آنها احتیاج به بحث نسبةً مفصلی دارد.

1ـ Human Knowledge

قسمت دوم این کتاب‌هم نظریه‌ها ویا تئوری‌های کاملی از سیاست‌رامورد بحث قرار نمیدهد . جنبه‌های مختلف اندیشه‌های سیاسی را قبلا در کتاب‌های دیگرم نیز مورد بحث قرارداده‌ام ودراین کتاب فقط جنبه‌هائی‌راکه با اخلاقیات هم ارتباط پیدا میکنند وعملا دارای اهمیت زیادی درعصرحاضر هستند،مورد گفتگوقرارخواهم داد. امید میرودکه‌طرح مسائل واقعی در«قلمرو» وسیع نظرات غیرشخصی ، موجب شودکه این مسائل با هیجان و تعصب ونگرانی کمترمورد بررسی قرارگیرند واین کاربسهولت‌امکان‌پذیراست‌مشروط براینکه‌این‌اندیشه‌هارا با توجه به‌جریانات سیاسی معاصرمطمح نظرقراردهیم .

همچنین انتظارمیرود این کتاب که مربوط به تمایلات انسانی وتأثیر آنها برسرنوشت بشراست نه‌تنها باعث سوءتفاهم نسبت به‌نوشته‌های‌من‌نشود بلکه این شبهه‌را نسبت بآنهاکه‌با من‌هم عقیده‌اند برطرف‌سازد. منقدین‌عادت براین‌دارند که‌اتهاماتی‌بمن‌وارد سازندو باتعصب‌ویاتصدیق‌بلاتصوربه‌آثاروافکارمن‌برخورد کنندواین‌موضوع آنها رااز‌درك‌واقعیت آنچه‌میگویم بازمیدارد. بارهابمن‌گفته‌اند که من جنبه تعقل و استدلال را درنوع بشربحد افراط مورد مداقه قرارمیدهم . ممکن است منظورآنها این باشدکه من ملاك تعقل و خردگرائی بشر را بیش از منقدین خود تخمین میزنم و معتقدم‌که‌مردم متعقل‌وخردگرا هستند ویاباید‌باشند. اما من فکرمیکنم‌که‌آنها درانتقاد ازمن مرتکب یك اشتباه مقدماتی میشوندو آن این است‌که آنها هستندکه معیار عدم تعقل وخردگرائی را بیش از من ارزیابی می‌کنند نه‌من، ونقشی راکه‌تعقل واستدلال ایفاء می‌کند فراموش می‌کنندواشتباه آنها بنظرمن ناشی ازاین امراست‌که دردرك واقعی معنی‌کلمه «تعقل»دچارابهام شده‌اند .

«تعقل» معنائی کاملا دقیق وروشن دارد. معنای‌آن این است‌که شخص باید روش ووسیله صحیحی را برای رسیدن به هدفی‌که درنظر دارد انتخاب‌کند واین‌موضوع هیچ ربطی‌با انتخاب خود هدف ندارد. اما مخالفین‌تعقل‌یااستدلال

این را درك نکرده‌اند وفکرمیکنندکه طرفداران تعقل (خردگرایان) میخواهندکه تعقل هم هدف وهم وسیله رسیدن بمقصود را ارائه‌کند بعبارت دیگرهم ارائه طریق نماید وهم ایصال بمطلوب . منقدین هیچ دلیلی براثبات ادعای خوداز گفتار خردگرایان اقامه نکرده‌اند !

جمله معروفی است که: «خردبرده سائقها وتمایلات است ویاباید باشد» . این جمله از **روسو**[1] یا **داستایوسکی**[2] یا **سارتر**[3] نیست. این جمله از **داویدهیوم**[4] است ، و نظریه‌ای را اظهار میدارد که من مایلم هر شخص عاقل آن را تأئید کند . وقتی بمن میگویندکه نقش احساسات رادراموراانسانی کاهش میدهم نمیدانم منقدین نیروی محرکهای درونی را که بر انسان تسلط دارند چه میپندارند ؟ هوسها ـ احساسات . تمایلات (هرکدام از این کلمات را میخواهید انتخاب کنید) اینها تنها علل ممکنه انگیزه اعمال هستند . در صورتیکه تعقل ، انگیزه عمل نیست بلکه تنظیم کننده آنست . فرض کنید بنده عازم نیویورك باشم عقل بمن حکم میکند هواپیمائی راکه مقصدش نیویورك است سوارشوم نه هواپیمائی را که مقصدش **کنستانتیپل**[5] (قسطنطنیه) است . تصور میکنم کسانیکه مراعاقل بی‌جهت بدانند فکرکنندکه من بایستی آنقدردرفرودگاه مضطرب شوم که بداخل اولین هواپیمائی که ببینم سوارشوم وزمانیکه درکنستانتیپل فرودبیایدبه مردم ترك برای اینکه آمریکائی نیستند ناسزا بگویم . ازنظر منقدین من ـ این رفتار صحیح و شرافتمندانه خواهد بود ومرا مورد تحسین قرارخواهند داد.

منقدی مرا مورد مؤاخذه قرارداد زیراگفتم فقط هوسهای شیطانی ازدرك حقایق یك دنیای بهتر ممانعت می کنند. وی پیروزمندانه پرسیدکه «آیاکلیه احساسات هیجان آمیزبشر بالضروره شیطانی هستند ؟» در این کتاب انتقاد من براین اعتراض استوار است . من میگویم : چیزی که جهان احتیاج دارد «یك عشق به مسیحیت»

۱ـ J.J. Rousseau ۲ـ Dostoevsky ۳ـ Sartre
۴ـ David Hume ۵ـ Constantipole

یا رحم و شفقت است . مطمئناً این یك احساس هیجان‌آمیز است و استدلال من متکی به یك قدرت الهی نیست . فقط میتوانم بگویم که این احساس مربوط به حواریون غیرمنطقی نیست زیرا نه ظالمانه است ونه مخرب .

چرا این احساس شدیدکه باعث می‌شود وقتی مردم مطالب مرا بخوانند قادر نباشندحتی بصریح‌ترین اظهارات‌من توجه کنند و فکر کنندکه من عکس‌مطالب منظور نظر را میگویم ؟ علل و انگیزه‌های مختلفی وجود دارندکه مردم را وادار به تنفرازدلیل میکنند . شما ممکن است امیال و هوسهای ناهنجاری داشته باشید و نخواهیدآنها را ناسازگاربدانید . شما ممکن است بخواهید بیش‌ازدرآمدتان خرج کنید ودرعین حال قادر به پرداخت قروض خود هم باشید واین‌تمایل‌باعث شودکه وقتی دوستانتان شما را به حقایق تلخ علم حساب آشنا کنند ازآنها متنفر شوید . اگر شما یك معلم با عقاید کهنه و قدیمی باشید ممکن است بخواهید خودتان را شخصی سرشار ازنیکخواهی دانشگاهی فرض کنید و در همین حال لذت زیادی‌ازتنبیه شاگردان بدست بیاورید و برای‌وفق دادن این امیال مخالف باید بخودتان تلقین کنیدکه این نوع تنبیه دارای یك اثر اصلاحی‌است . اگر یك روانشناس بشما بگویدکه این امیال اثر اصلاحی بر این طبقه‌جوانان سرکش و عاصی‌که سربطغیان برداشته‌اند ندارد شما عصبانی میشوید و اورا به بی خردی متهم میکنید .

محرك دیگری بمراتب بدتربرای دوست داشتن بطورنامعقول وجود دارد. اگرافرادبشربحدکافی‌غیرمنطقی‌باشند شماممکن‌است قادرباشیدآنهارا اغواکنید که بخیال اینکه برای خودکار میکنند بنفع شما خدمت نمایند . این موضوع در سیاست بسیار معمول است . بیشتررهبران سیاسی در توده‌های وسیع مردم این عقیده‌را بوجود می‌آورندکه‌رفتارآنان ملهم ازامیال‌نوع پرستانه‌است‌وبدینوسیله مقام خود را درمیان آنها تثبیت‌می‌کنند. بدیهی‌است‌که چنین عقیده‌ای‌تحت‌تأثیر یك هیجان . قابل قبول است . نطقهای‌هیجان‌انگیزوعوام فریبانه، حرکت‌دسته‌ها

با سنج و شیپور ، ایجاد باوا وجنگ درجات تکامل هیجان می‌باشند . من فکر می‌کنم مدافعین عقاید غیرمنطقی تصور می‌کنندکه اگر توده مردم را درحالت هیجان توأم با انتظار لذت ، نگه دارند موقعیت بهتری برای فریب سودجویانه خود ازتوده مردم‌بدست‌خواهندآورد. شاید عدم علاقه من باین نوع‌سیاست‌است که افکار عامه براین خیال استوار است‌که من ناطق بیموقع هستم .

ولی من برای این مردم یك برهان قاطع دارم : ازآنجا که برای رسیدن بهدف، وسایل منطقی جلوه میکنند. بعبارت دیگرهدف متضمن وسیله نیزمیباشد ممکن است این موضوع تنها با مخالفت آندسته روبرو شود که معتقدند : چون مردم نمی‌توانند هدفهای مورد نظر را تشخیص دهند بهتر است‌که وسائل‌را انتخاب‌کنند . این استدلال متضمن این‌است‌که مردم باید درتشخیص هدف‌مورد نظرفریب بخورند ویا هدف حقیقی آنها چیزی غیرازآن باشد که اظهار میکنند. صورت نخست حالت جمعیت گمراه شده بوسیله یك مبلغ زبر دست است . صورت دوم حالت معلمی است‌که ازشکنجه دادن بچه‌ها لذت میبرد و در عین حال علاقه دارد خود را یك بشردوست نیکخواه معرفی‌کند،من نمی توانم قبول کنم‌که هیچ یك از این دوزمینه اخلاقاً قابل توجیه باشد .

حالت دیگری نیز وجود داردکه بعضی با تصوراتی ظاهراً معقول بـا آن مخالفند . اینان معتقدندکه‌احساسات حاد مطلوبند وهرکس‌که دارای‌احساسات شدید می‌باشد نباید معقول باشد . بنظرآنها شخص احساساتی باید عقل‌خودرا از دست بدهد تاآنها رفتار احمقانه اورا تحسین‌کنند زیـرا احساسات حاد نشانه انگیزه‌های هیجانی است . درعین حال اگر این احساسات بطرزفکر خود فریبی منتهی شود مطلوب طبع آنها نیست . مثلا هیچکس براین عقیده نیست‌که‌فرمانده نظامی باید آنقدر از دشمن متنفر باشدکه دچار هیستری و تشنج اعصاب گردد واز طرح نقشه منطقی عاجز ماند . در حقیقت احساس شدید نباید مانع ارزیابی

صحیح مقاصد باشد. اشخاصی مانند **کنت مونت کریستو**[1] پیدامیشوند که هیجانات شورانگیز و آتشین دارند و آنها را بـه انتخاب صحیح هدف‌هـا مستقیماً هدایت میکنند . نبایدگفت که هدف اصلی این مردان لایق غیرمنطقـی است وچنین هدف غیرمنطقی بجز دراحساساتی که درك آن غیرممکن است وجود ندارد ، محاسبان خشك و خونسرد طبق معمول همیشه بـد نیت نیستند . **لینکلن**[2] جنگهای داخلـی آمریکا راخونسردانه محاسبه کرد، اوبشدت ازجانب گروه **طرفداران لغو اصول بردگی**[3] که هواخواهان افراطی بشمار میرفتند متهم گردید . ازاو می‌خواستند که تدابیری حاد اتخاذ نماید . تدابیر پیشنهادی هرچند ظاهراً حاد بنظر میرسید ولی عملا آزادی بردگان را تضمین نمی کرد .

تصور می کنم اصل موضوع این باشد : من فکـرنمی کنم کـه یك موقعیت هیجان انگیز که در آن حالت شخص اعمالی انجام دهد که نتایج حاصله نقض غرض وعکس هدف مورد نظر است، کار عاقلانه‌ای باشد . فی‌المثل شخصی که برای عبور ازخیابان بدون توجه به وضع ترافیك با هیجان بوسط خیابان میدود و درنتیجه جان‌خودرا ازدست‌میدهد این شتاب وهیجان عاقلانه نیست . کسانیکه این رفتارهیجان‌انگیز را مورد تحسین قرار میدهند یا خواستار ریاکاری موفقیت آمیزهستند ویا باید قربانیان‌خودفریبی‌هائی باشندکه تاب‌وتوان ترك آنراندارند. من ازاینکه به این دونوع طرز فکربدبین هستم شرمنده نیستم . واگـربخاطر این بدبینی است که به‌منطقی بودن بحدافراط متهم میشوم من خود بدان معترفم‌وبجرم خود اقرارمی کنم ولی اگر قرارباشدکه من به این احساس حاد تنفر بورزم و یا اینکه فکر کنم هرچیزدیگربجز احساس میتواند سبب اعمالی باشدپس دراینصورت موکداً این اتهام را انکار می کنم .

جهانی راکه من آرزو میکنم به‌بینم جهانیست که احساسات هیجان‌انگیز

۱ــ Comte de Monte Cristo

۲ــ Lincoln, A. ۳ــ Abolishionists

قوی هستند ولی مخرب نیستندزیرا بطور قطع درآن جهان هیچ فریبی‌نسبت‌به‌خود و دیگران ابرازنمی‌کنند . دوستی و محبت بنوع بشروتشویق علم و هنر در چنین جهانی نهفته است ومن جزاین نمی‌توانم بآنانکه‌خواستارچیزی ببرآسا وتوخالی هستند عرضه بدارم .

بخش ۱

علم اخلاق

فصل اول

کلیات

زندگی انسان را بطرق مختلفی میتوان بررسی کرد. میتوانیم اورا یك نوع پستاندار در نظربگیریم وصرفاً اورا از دیدگاه علم زیست‌شناسی مورد بررسی قراردهیم . از این نقطه نظرموفقیت اوپایمال شده است . اومیتواند درهرشرائط ودرهمه نقاطی که آب وجود دارد زندگی کند . تعداد افراد بشر افزایش یافته وهنوزهم بسرعت رو به ازدیاد است . انسان موفقیت خودرا مدیون اموری‌است که اورا ازحیوان متمایز میکند واینها عبارتند از :قوه ناطقه ، آتش، کشاورزی نوشتن ، ابزار ، و بمقیاس وسیعی این موفقیت مرهون همکاری او با سایر افراد است .

درعین حال همین‌همکاری او است‌که اورا ازموفقیت‌کامل محروم‌میکند. بطورکلی بشرمانند سایرحیوانات سرشار از احساسات و شهواتی است‌که به‌بقا وتکامل اوکمك میکنند . ولی هوشیاری اوباونشان داده است‌که دراغلب موارد شهوات مغلوب اواست واگردامنه‌فعالیت بعضی ازغرائزرا محدود وتوجه‌خودرا به انگیزه‌های دیگرمعطوف‌کند ممکن است امیال اوبیشترارضاء شوندو سعادت و خوشبختی او کاملتر گردد . در بیشتر ازمنه و امکنه . بشر در مقابل دیگران خود را بعنوان یك رقیب درنظرنداشته است . اونه تنها به فرد بلکه به افراد بشر

بطور کلی علاقمند بوده است در همین حال افراد بشر به دوستان و دشمنان تقسیم شده‌اند . این تقسیم برای آنها که بدنبال پیروزی بوده‌اند مفید است . برای مثال اختلاف میان سفیدپوستان و سرخ پوستان را میتوان نام برد اما از آنجاکه هوش واختراع پیچیدگی سازمانهای اجتماعی را زیاد میکند، پیشرفت پی گیری درفوائد همکاری وکاهش روزافزونی درمنافع رقابت بچشم می‌خورد. مجموعه‌قوانین اخلاقی بعلت‌تضاد بین هوش واحساسات برای‌بشرضروری‌است، اگر تنها بهوش ویاتنها به‌احساسات توجه شود دیگرمحلی برای اخلاق‌نمی‌ماند.

افراد بشرتند خو . شهوت‌ران . لجوج و تا حدی دیوانـه هستند . بعلت دیوانگی‌هایشان برخود و دیگران مصیبتهائی وارد می کنند که ممکن است منتج بدبختی‌های هولناکی شود. اما با اینکه‌زندگی‌توأم با احساسات‌خطرناك است ولی اگر بخواهیم زندگی بشر لطف خود را از دست ندهد احساسات هم باید حفظ شود. میان‌دوقطب احساسات وکنترل‌آن تضادی وجوددارد‌واز همین‌تضاد درونی طبیعت بشراست‌که احتیاج به اخلاق احساس میشود .

سائقها و انگیزه‌های درونی بشرازسایر حیوانات پیچیده‌تراست‌ومشکلات وی ازپیچیدگی همین نیروهای محرکه درونی سرچشمه میگیرند . انسانهانه‌بطور کامل مانند مورچه‌ها وزنبورهااجتماعی هستند ونه مانند شیرها وببرهادرانزوای کامل‌بسرمیبرند . بشرحیوانی نیمه‌اجتماعی است .پاره‌ای ازعواطف‌واحساسات اواجتماعی و بعضی دیگر از کششهای درونی وی اورا به انزوا سوق میدهند . طبیعت اجتماعی او از این حقیقت آشکار میشودکه اگرطبیعت انزوا طلب او را بیش‌ازحدمحدودکنداین‌محدودیت‌بشکل‌تنبیه شدید جلوه میکند. طبیعت گوشه‌گیر او در عشق به تنهائی و بی‌میلی صحبت‌با دیگران ظاهر میشود . **گراهام‌والاس** درکتاب پرارزش خودبنام «**طبیعت بشر در سیاست**»[1] بدین نکته اشاره‌میکندکه افرادی‌که درنقاط پرجمعیت مانند لندن زندگی میکنند شروع به توسعه یکنوع

1-Graham Wallas: Human Nature in Politics

مکانیسم‌دفاعی ناشی‌ازرفتار اجتماعی‌میکنندتا بتوانند خود را درمقابل‌تماسهای نامطلوب و روزافزون جامعه حفظ کنند ، افرادی‌که درکناریکدیگردر اتوبوس ویا قطاری نشسته‌اند معمولا با یکدیگرصحبت نمی‌کنند اما اگر خبر ناگهانی مانند خطرحمله هوائی ویا حتی خبر مهغلیظ‌بآنها داده شود این بیگانگان‌ناگهان احساس دوستی بهم پیدا می‌کنند و بی‌اختیار با یکدیگر بگفتگو می‌پردازند. این نوع امیال مبین نوساناتی فی‌مابین روحیه انزوا طلب و طبیعت اجتماعی بشر می‌باشد وآن بدین‌علت است که‌ماکاملا اجتماعی‌نیستیم وازاین جهت برای‌تحقق بخشیدن به هدفهایمان محتاج اخلاقیات و قوانین اخلاقی می‌باشیم تا اعمال مارا کنترل کنند. بنظرمیرسد مورچه‌ها چنین احتیاجی ندارند زیرا آنها همواره براساس‌منافع اجتماعی کارمیکنند.

اما بشرحتی اگرمیتوانست‌خودش را مانند مورچگان‌درجهت‌منافع‌عمومی مطیع نماید احساس رضایت کامل نمیکرد وباین نکته‌آگاه بودکه قسمتی‌ازوجود یا امیالش‌که بنظراومهم است ارضاء نشده است . نمی توان گفت که طبع انزوا طلب بشر ازروح اجتماعی‌اواهمیت‌کمتری دارد. درعبارات‌کتاب مذهبی‌ایندو حالت تحت دوفرمان مبتنی‌برعشق بخدا وعشق به‌همسایه جداگانه‌بیان‌شده‌است. برای افرادیکه به خدا آنطورکه الهیون قدیم ایمان داشتند اعتقاد ندارند ، باید تغییراتی در ارائه و بیان عبارات کتب مذهبی داده شود اما نه آنچنان تغییرات اساسی‌که در مفهوم وارزش‌کلی اخلاق داده میشود . عرفاء ، شعراء ، هنرمندان ، کاشفین و مخترعین کشفیات و آثار خود را در تنهائی مطلق بوجود می‌آورند . آنچه راکه‌آنها انجام میدهند میتواند برای دیگران مفید باشد و این سودمندی ممکن است آنها را بادامه تحقیق وکشف وشهود تشویق‌کند . افراد مذکور درلحظات حیاتی وحساس‌که هنرخود را بوجود می‌آورند بمعنای‌واقعی زنده هستند وآنچه راکه‌وظیفه خود میدانندکاملا انجام میدهند ، دراین لحظات حساس‌آنهابه‌سایرافرادبشرنمی اندیشندبلکه دردنیای‌رؤیائی خود بسرمیبرند .

بنابراین ما باید دو عنصر متمایز را در «اشرف‌مخلوقات» بپذیریم : یکی حالتی‌است اجتماعی‌ودیگرانزوائی . اخلاقی‌که‌صرفاً بیکی ازاین دو عنصرتوجه داشته‌باشد ناقص‌وغیرکافی‌است .

احتیاج به‌اخلاق درمورد کارهای بشر نه تنهاازکامل نبودن‌حالت‌اجتماعی و یا موفق نشدن در زندگی رؤیائی اوناشی میشود بلکه از اختلاف دیگری هم که بین انسان وسایر حیوانات است حاصل میگردد . رفتار بشر مستقیماً منبعث از سائقها ونیروی محرکهای درونی اونیست بلکه با رهبری وجدان‌قابل‌هدایت وکنترل‌می‌باشد .این استعداددرحیوانات با هوش‌ترنیزتاحدی وجود دارد. سگ به صاحبش اجازه میدهدکه برای بیرون‌آوردن خاری ازپای او او را ناراحت کند . **میمونهای‌مقلد**[1] کارهای مختلف غیرغریزی در تلاش برای دسترسی به موزها انجام میدهند. با این حال این حقیقت حتی در مورد حیوانات نسبتاً با هوش که بیشتر حرکاتشان مستقیماً از غرائز آنها الهام میگیرد . صادق است . امااین‌موضوع‌درمورد بشرمتمدن‌صادق نیست ازلحظه‌ایکه‌اوعلیرغم میل شدیدش بماندن در بستر از بستر برمیخیزد تا لحظه‌ایکه خودش را در شب تنها می‌بیند فرصتهای کوتاهی برای رفتار مبتنی‌براحساس‌پیدامی‌کند بجزموردی‌که فی‌المثل نسبت بغذای نامطلوبی اعتراض میکند و یا موقعیکه از فرد بی‌ادبی خطائی می‌بیند. در موارد دیگر او بوسیله انگیزه‌های درونی کاری را نمی‌کند بلکه برمبنای هدفهای مشخص عقلانی‌رفتار می‌نماید . آنچه را که انجام میدهد نه برای آنست‌که عمل مزبور برای او دلپسند است بلکه بعلت اینکه او امیدوار است‌که اینکاربرای اوپول یا پاداش دیگری بهمراه دارد و بخاطر همین قدرت عمل در مورد چشم داشت بهدفی مطلوب است‌که اخلاق وقوانین مبتنی‌برآن‌را مؤثرقلمداد میکند زیرا قوانین اخلاقی ازیکطرف امتیازبین هدفهای خوب‌وبد را مشخص میکنند و ازطرف دیگر فرق بین وسائل مشروع و نامشروع را درجهت

1- Kholer

نیل به هدفها مشخص می‌نمایند . بشر متمدن را بآسانی میتوان متوجه کرد که بهدفهای آگاهانه خود بیشتر متکی باشد وبرای غرائز وانگیزه‌های ناشی از آن اهمیت کمتری قائل شود . عالم علم اخلاق وسوسه میشود که تظاهرات طبیعت انسان را نادیده بگیرد ، در این صورت امکان داردکه کشش‌های درونی هم ادعاهای عالم علم اخلاق را انکار کنند .

اخلاقیات هرچنددر بادی‌امرحتی در مورد وظیفه افرادنسبت بیکدیگر فردی بنظرمیرسند لکن وقتی که گروههای اجتماعی رادرنظربگیریم با مشکلات فراوانی مواجه میشویم. خرد درحالیکه باعمال گروههای اجتماعی نظارت میکنداحتیاج مبرمی به مطالعه علمی طبیعت بشردرزندگی جمعی دارد. اولین چیزی که باید شناخته شود عبارت از اهمیت محرکهای درونی و نیروی انگیزه‌هائی است که براعمال افراد ودستجات حکومت میکنند . ضروری‌ترین این سائقها آنهائی هستندکه با حیات بشرسروکاردارند مانند غذا ، مسکن ، پوشاك ، توالد و تناسل. اماپس از اینکه این تمایلات ارضاء شدند انگیزه‌های دیگر ، فوق‌العاده اهمیت پیدامی کنند. از این انگیزه‌ها غریزه تملك، رقابت، هم چشمی ، خودستائی وعشق بقدرت، مهمترین آنها هستند . بیشتر اعمال سیاسی دستجات و رهبران آنها ازاین چهار انگیزه بانضمام آنچه که برای بقاء حیات لازم است سرچشمه میگیرند .

همه افرادبشرپس ازچند روززندگی، منتجه دوعامل میباشند: نخست توارث یا موهبت ذاتی ودیگرتأثیر محیط همراه با تعلیم وتربیت . وهمواره جدال پی گیر نسبت بهریك از این دوعامل وجود داشته است .

اصلاح طلبان قبل از داروین درقرن هیجدهم وابتدای قرن نوزدهم همه چیز را به تعلیم وتربیت نسبت میدادند. ولی اززمان داروین به بعد تمایلی شدیدنسبت به توارث وانتقال صفات موروثی دربرابرتأثیرمحیط بوجودآمد . البته این بحث و جدال ممکن است تنها نسبت بدرجه‌ی اهمیت و تأثیراین دوعامل باشد وگرنه هرکس باید قبول کندکه هریك از این دوعامل نقش اساسی خویش را ایفاء می کنند.

برای اخذ تصمیم مثلا نسبت بموضوعات مورد بحث ممکن است بدون هیچ کوششی با اطمینان کامل ادعا کنم که محرکات درونی و امیالی که رفتار یك شخص بالغ را مشخص میکند تا حد زیادی بستگی به تعلیم و تربیت و فرصتهای مناسب دارد. اهمیت این موضوع از این واقعیت ناشی میشود که بعضی از انگیزه‌ها در دو شخص یا دو گروه ذاتاً مستلزم اصطکاك منافع می باشند تا آنجا که رضایت یك فرد با رضایت فرد دیگر مانعة‌الجمع می‌باشد، درحالیکه دسته‌ای دیگر از کششها و امیال وجود دارند که رضایت یك فرد یا یك گروه نه تنها با رضایت فرد و گروه دیگر تعارضی ندارد بلکه به ارضاء امیال دیگران کمك هم میکند. همین تفاوت در سطح پائین‌تر در زندگی فرد نیز وجود دارد.

یك اصطلاح از لایب‌نیتز[1] در خصوص شرح «جهان ممکن» بجای مانده است. این فیلسوف از دو نوع میل یا انگیزه نام میبرد یکی «میل مقارن» یا سازگار که آن وقتی است که امیال طرفین بدون اصطکاك منافع ارضاء میشوند. نوع دوم که آنرا «میل مغایر» میتوان نامید وقتی است که بین رضایت یکطرف و طرف دیگر تضاد ایجاد گردد. مثلا اگر دو نفر کاندیدای ریاست جمهوری ایالات متحده باشند میل یکی از آندو با عدم ارضاء مواجه خواهد شد. ولی هرگاه دو نفر بخواهند ثروتمند شوند، یکی از طریق کشت پنبه و دیگری از راه تولید پارچه و مصنوعات پنبه‌ای، دلیلی ندارد که امیال هردو ارضاء نشود. بدیهی است در جهانی که افراد یا گروههای مختلف دارای هدف مقارن باشند باحتمال قوی از افراد و گروههائیکه دارای هدف مغایر هستند سعادتمندترند.

نتیجهٔ اجتماع هوشیار باید بوسیله تعلیم و تربیت و روش‌های اجتماعی که برای این هدف طرح میشوند هدف‌های مقارن را تشویق و با هدف‌های مغایر مبارزه کنند.

1-Leibniz

واقعیت‌های اساسی که در تئوریهای سیاسی باید مورد توجه قرار گیرند ارتباط روحیه گروههای اجتماعی است. گروههای اجتماعی بعلل مختلف با هم تمایز دارند مهمترین آنها عبارتند از: کیفیت وابستگی افراد بیکدیگر، اختلاف هدفها، اندازه وحجم گروهها وشدت کنترل این گروهها برافراد عضو وهمچنین شکل حکومت. عامل اخیر یعنی حکومت به مسأله قدرت و تمرکز یا تقسیم وعدم تمرکز که شاید مهمترین مسأله در تئوری سیاست باشد منتهی میشود. اشکال این مسأله از این واقعیت ناشی میشود که اصول تکنیکی برای تمرکز قدرت وجود دارد. اما مطمئناً صاحبان قدرت همواره از آن سوءاستفاده می کنند. دموکراسی کوششی است برای حل این مشکل ولی البته این کوشش همیشه موفقیت آمیز نبوده است ومن این نوع مسائل را در کتاب «**قدرت : یك تجزیه و تحلیل اجتماعی**» بررسی کرده‌ام.

بسیاری از مسائل بغرنج وپیچیده از تأثیر تکنیکهای جدید برروی اجتماعی که سازمان و نظام آن برسیستم طرز فکر قدیمی استوار است بوجود می آید. دو انقلاب بزرگ در تاریخ زندگی بشر وجود داشته است یکی پیدایش کشاورزی و دیگر ظهور صنایع علمی و تکنیکی. پیشرفت تکنیك در هر دو مرحله بدبختی‌های بزرگی برای بشریت ایجاد کرده‌است. کشاورزی باعث شد که بردگی وقربانیهای اجتماعی و انقیاد زنها بوجود آید و سبب استیلای امپراطوری‌هائی گردید که هریك بنوبه خود از سلسله فراعنه مصر گرفته تا سقوط امپراطوری روم برتسلط خویش بیفزایند. باید از این ترسید که نتایج وحشتناك حاصله از گسترش تکنیکهای علمی تازه درحال شروع است. مهمترین خطر تکنیك علمی، تشدید و تقویت جنگ است اما خطرات بیشمار دیگری نیز وجود دارد. تخلیه وصرف منابع طبیعی، اتلاف قوه ابتکار فرد بوسیله حکومتها، کنترل افکار بوسیله مراکز تعلیم و تربیتی و تبلیغاتی. اینها قسمتی از خطرات عظیمی است که تکنیك بوجود آورده است. علم وتکنیك جدید قدرت حکومتها را افزایش داده واین امکان را که قبلا وجود نداشت بوجود آورده است که حکومت‌ها بتوانند افکار عمومی را هرطور که

مایل باشند کنترل کنند و باختیار خود درآورند و بدینوسیله یکی ازحقوق اساسی افراد پایمال میگردد .

یکی از مشکلات اجتماعی زمان ما یافتن راه حل برای برقراری عدالت وتعادل بین حقوق افراد وحدود قدرت واختیارات دولت است ومن این قسمت از تئوری سیاسی را درقسمت سوم کتاب «**نظر علمی**»[1] وهمچنین در کتاب «**دولت وفرد**»[2] بررسی کرده‌ام .

جهانی که‌ما در آن زندگی میکنیم جهانی است که امیدهای گران وترسهای مخوف درپرتو امکانات یکسان توجیه میشوند. ترسها بحد افراط احساس میشوند ودرحال ایجاد دنیائی افسرده هستند. امیدها مستلزم شجاعت وتخیل اند لذا آنطور که انتظار میرود درافراد ، نشاط وزنده دلی دیده نمی‌شود شاید تنها بعلت سردی وبیروحی آنها باشد که افسانه بنظر میرسند نوعی یأس وناامیدی بچشم میخورد. اگر بتوانیم براین رخوت فکری فائق شویم بشریت خوشبختی نوینی بدست خواهد آورد .

1- The Scientific Outlook

2- Authority and the Individual

فصل دوم

منابع معتقدات و احساسات اخلاقی

فرق اخلاقیات و علوم در آنست که عواطف و احساسات هیجان‌آمیز عناصر اساسی اخلاقیات را تشکیل میدهند و حال آنکه علوم مبتنی بر ادراکات ومحسوسات است . فهم دقیق این نکته‌ضروری‌است‌که احساسات وهیجانات، تشکیل دهندهٔ این‌عناصراساسی‌است نه‌اینکه‌آنها رادارا می‌باشند. موضوع‌وجود این احساسات وهیجانات درما یك حقیقت علمی‌است مانند سایرحقایق‌علمی، وپی‌بردن‌به‌وجودآنهاازراه ادراك حسی‌وبروش‌های‌معمولی‌علمی‌امکان‌پذیراست. ولی باید دانست که قضاوت اخلاقی ، بیان یك حقیقت نیست ؛ بلکه مبین نوعی ترس و امید ، میل ونفرت، عشق وبیزاری است‌که اغلب درلفافه و لباس مبدل ظاهرمیشود. این قضاوت بایدبصورت التزامی[1] یاامری[2] بیان‌شود نه‌دروجه **اخباری**[3]. توراة میگوید:

«تو باید همسایه‌ات‌را مثل خودت‌دوست داشته باشی» یك‌انسان امروزی‌که ازمشاهده‌این ناهنجاری‌وناسازگاری‌های‌بین‌المللی‌به‌تنگ‌آمده باشد ممکن است بگوید: «ای‌کاش همه مردم همدیگررا دوست میداشتند.» این جملات صرفاً جنبهٔ اخلاقی‌دارند وصحت‌وسقم‌آنهارا نمی‌توان‌فقط با انباشتن حقایق‌باثبات رسانید.

1- Optative mood 2- Imperative 3- Indicative

برای آنکه رابطه‌احساسات و اخلاقیات به سادگی روشن گردد دنیائی‌را در نظر مجسم کنید که صرفاً از ماده بدون قوه عاقله ودراکه تشکیل شده باشد. چنین دنیائی نه خوبست نه بد و درست و خطا در آن وجود ندارد. در کتاب «پیدایش» (کتاب نخست توراة) وقتی که خدا «می‌بیند که خوب است» حیات‌را به وجود آورد. میتوان چنین تصور کرد که این خوبی یا به احساسات خودش‌در ورد این کاربستگی داشته است ویا به مستعد بودن وشایسته بودن جهان‌بی‌جان برای به وجود آمدن موجودات عاقله بستگی داشته است. چنانچه خورشید در معرض تصادم با ستاره دیگری می‌بود وزمین میرفت که به بخار تبدیل شود ما میتوانستیم، بفرض آنکه موجودیت انسان را امرخوبی تلقی کنیم، حادثه‌مزبوررا شوم بدانیم ولی چنانچه این حادثه در فضا و جهانی بی‌جان روی دهد از آن فقط به عنوان یك واقعه‌جالب یاد میکنیم. پس اخلاقیات با زندگی‌پیوندناگسستنی دارند و این پیوند ازنوع فعل و انفعالات محسوس که قابل مطالعه توسط یك متخصص درعلم «بیوشیمی» باشد نیست. بلکه مرکب است ازوجدواندوه، بیم‌و امید وتضادهائی از این قبیل که دارای یك ریشه هستند وباعث میشوندکه ما یك جهان را به جهانی دیگر ترجیح دهیم.

ولی هنگامیکه اهمیت‌اخلاقی اساسی‌میل واحساس را بپذیریم. بازهم‌باید به یك سؤال پاسخ دهیم: آیا چیزی به‌اسم دانش اخلاقی وجود دارد؟ این کلام انجیل که میگوید «تونبایدقتل نفس کنی» جنبه‌آمرانه دارد ولی وقتی میگوئیم که: «قتل نفس عمل زشتی است» این جمله ظاهراً دارای جنبهٔ اخباری است، گوئی چیزی درست یا نادرست را بیان میکند. و جملهٔ «ای کاش تمام مردم‌خوشبخت می‌بودند» جمله‌ایست التزامی. ولی جمله «خوشبختی خوب است» وجمله «سقراط فانی است» از لحاظ شکل گرامری یکسان هستند. آیا این شکل گرامری است که ممکن است‌مارا به اشتباه بیندازد یا آنکه‌در اخلاقیات هم‌مانند علوم، «درست»ونادرست وجود دارد؟ اگرمن بگویم نرون مرد بدی بود آیاسخن‌من جنبهٔ خبری‌واطلاعاتی

دارد ، ومثل اینست که بگویم نرون امپراطوروم بود ویاآنکه این مطلب رامیتوان با عبارت زیربهتر بیان کرد ؟ « **نرون** ؟ شرم براو » ؟ این سؤال . سؤال ساده‌ای نیست ، و من فکر نمیکنم که جواب آن نیز ساده باشد .

یك سؤال دیگرهم هست که‌با سؤال بالا پیوستگی نزدیك دارد. این سؤال مربوط به جنبهٔ نظری قضاوت‌های اخلاقی است . اگر من بگویم که خرچنگ[1] چیز خوبیست . وشما بگوئید اتفاقاً چیز خیلی بدی است . هردوی ما متوجه این نکته هستیم که ما در این مورد صرفاً سلیقه شخصی خودرا بیان میکنیم . و محل بحث وجدلی نمی‌ماند . ولی هنگامیکه «نازیها[2]»میگویند آزار وشکنجه‌یهودیان خوب است و ما میگوئیم بد است. چنین حس میکنیم که دراینجا دیگر موضوع اختلاف‌سلیقه مطرح نیست‌ماحتی‌حاضریم که‌درراه این عقیده بجنگیم‌وجان‌خودرا بخطر اندازیم ؛ در صورتیکه در مورد نظر خود نسبت به خرچنگ این کار را نمی‌کنیم . هر استدلالی‌در این‌مورد برای اثبات همگونی و همانندی این‌دوقضیه بشود بازهم اکثر مردم براین عقیده خواهند بود که‌بین این‌دو قضیه اختلاف‌وجود دارد . هرچندکه نشان دادن دقیق این اختلاف مشکل باشد . من فکر میکنم که احساس مورد بحث اگرچه قطعی نیست‌ونقش تعیین‌کننده ندارد. باید موردتوجه واقع شود . و بنابراین نباید بهیچوجه این عقیده راکه تمام قضاوتهای اخلاقی صرفاً جنبهٔ نظری دارند باکمال میل بپذیریم .

ممکن است گفته شود: اگرامیدها وامیال پایه‌اخلاقیات را تشکیل‌میدهند. پس درموضوع اخلاقی جنبهٔ نظری‌دارد، چون امیدها وامیال خود نظری‌هستند ، ولی این استدلال آنطور که مینماید قطعی نیست . عناصر علمی عبارتند از : **ادراکات‌فردی** و این ادراکات فردی خیلی بیش از آنچه که عقل سلیم تصور میکند جنبه نظری‌دارند . مع‌الوصف. برهمین مبناست که بنای **مجلل‌علوم** عینی «Impersonal Sciences» ساخته شده است . این بنای علمی وابسته باین

1- Oyster 2- Nazis

حقیقت است که ادراکات اکثر مردم دربرخی موارد باهم یکسان است ومیتوان از ادراکات منحرف کسانیکه مبتلا به «کوری رنگ» ویا مالیخولیائی هستندصرفنظر کرد . شاید در امور اخلاقی هم . راه مشابهی برای نیل به «عینیت» objectivity وجود داشته باشد . اگر چنین باشد ، چون رسیدن به این نتیجه مستلزم توسل باکثریت مردم است ما باید از مرحله اخلاقیات شخصی بمرحله سیاست وارد شویم ، که درحقیقت جداکردن سیاست از اخلاقیات کارمشکلی است .

عمل تفکیک اخلاقیات ازدین ، مشکل‌تراز عمل مشابه آن یعنی تفکیک دین از علوم است . گواینکه علوم تنها پس‌از یك مبارزه ممتد ، به رهایی خود از دین موفق‌شدند. تا قسمت‌اخیرقرن هفدهم. عموماً چنین تصور میشد که‌کسی که بجادوگری عقیده نداشته باشد ، به خدا هم عقیده ندارد . وهنوزهم کسانی وجود دارندکه **قانون‌تکامل** را بـه دلایل دینی محکوم مـی‌کنند . ولی خیلی از علمای دینی‌حالابراین عقیده هستندکه درعلم چیزی وجود نداردکه بتواند اساس معتقدات دینی را متزلزل‌کند . ولی در اخلاقیات وضع چنین نیست . تفسیرخیلی از مفاهیم سنتی اخلاقی کار[1] مشکلی است ، وبسیاری‌ازمفاهیم قدیمی اخلاقی‌را جز بفرض وجود خدا ووجود یك روح جهانی یا لااقل یك هدف آسمانی «نهفته درهرچیز» Immanent نمیتوان توجیه‌کرد . من نمیگویم‌که انجام این تفسیر و یـا توجیه بدون یك مبنای دینی غیرممکن است ولـی میگویم‌که بدون چنین مبنایـی تفسیرویا توجیه‌ما، قوه محرکه‌ونیروی‌وادارسازنده روانی‌خود را ازدست‌میدهد.

یکی‌ازاستدلالات‌مطلوب **ارتودوکسیا**[1] این بوده‌که‌انسان بدون‌دین ، شقی وبدکار میشود .

آزاد فکران قرن نوزدهم انگلیس از Bentham بنتام گرفته تا **هنری سیدگ‌ویك** Henry Sidgwick بشدت بااین‌عقیده مخالفت ورزیده‌اند واز آنجا که‌خودازمتقی‌ترین اشخاص‌بودندکه پابعرصه وجودگذاشته‌اند. این‌مخالفت آنها

۱ــ کسانیکه با تغییر معتقدات و تشریفات دینی مخالفند .

قوت گرفت ومورد استقبال واقع شد . ولی درجهان کنونی که ازافراط کاریهای «توتالیتاریانها» Totalitarians که منکروجود خدا هستند به ارزه‌درآمده‌است، تقوی وپرهیزکاری «اگنوستیکهای[1]» Victorian Agnostics دوره ویکتوریا چندان کافی بنظر نمیرسد ، وحتی ممکن است تقوای آنها به عدم رهایی قطعی آنها از سنن مسیحیت منسوب گردد . لذا این مسأله پیش میآیدکه آیا اخلاقیات میتوانند بصورتی مستقل ازدین به موجودیت خود ادامه دهند ودرعین‌حال برای جامعه مفید باشند ؟ این مسأله را باید مجدداً موردبررسی دقیق قرارداد و دراین مورد باید درنظرداشت که‌امروزه امکانات خیلی‌بیشتری برای‌فساد وجوددارد تادر ایام پدران‌ماکه‌با اعتقاد به‌رشد وپیشرفت‌منطقی ، خیال‌خود را راحت کرده‌بودند.

در تمام طول تاریخ ، اعتقادات اخلاقی ، دارای دومنبع مختلف‌بوده‌اند : یکی سیاسی و دیگری اعتقادات دینی و اخلاقی شخص . ایندو در توراة محل جداگانه‌ای دارند : یکی بصورت قانون و دیگری بصورت پیامبر ظاهر میشود . همین فرق را در قرون وسطی بین اخلاقیات رسمی که توسط هیأت حاکمه تبلیغ میشد و تقوای فردی که‌توسط عرفای بزرگ تعلیم وبدان‌عمل‌میشد مشاهده میکنیم .این دوگانگی‌درزمان ما هم دیده میشود . وقتیکه **کروپوتکین**[2] پس از انقلاب روسیه توانست بعد از یك تبعید طولانی موفق به مراجعت شود ، روسیه‌ای را درحال بوجودآمدن دیدکه‌باآنچه در رؤیای خود پرورانیده‌بودفرق داشت .آنچه‌که وی دررؤیای خود پرورانیده بود عبارت ازجامعه‌ای بود « با ترکیب غیر متمرکز» مرکب از افرادی آزادکه برای‌خود احترام قائل‌بودندولی آنچه‌که درشرف تکوین بود دولتی مقتدر و تمرکز یافته بود که در آن فرد تنها بمنزله وسیله وابزار کارتلقی میشد . این جنبه دوگانه فردی و اجتماعی اخلاقیات چیزی است‌که باید درهرنوع تئوری‌کامل اخلاقی مورد توجه واقع شود .

۱ــ کسانیکه منکر وجود دانشی در مورد خداوند در جهان غیرمادی هستند .

2- kroPotkin

بدون اخلاق اجتماعی ، اجتماعات نابود میگردند وبدون اخلاق فردی بقای اجتماع ارزشی ندارد . بنابراین برای یك دنیای خوب، اخلاق اجتماعی وفردی متساویاً لازمند .

معتقدات واحساسات اخلاقی درهر جامعه شناخته شدهٔ انسانی وحتی بدوی ترین آنها وجود دارند. برخی از اعمال تمجیدو برخی از افعال تقبیح میگردند. ببعضی از بابت عملی که انجام میدهند پاداش داده میشود وبرخی مجازات میشوند. برخی از اعمال فرد را نه تنها متضمن سعادت وخوشبختی برای خود او بلکه برای جامعه میدانیم وبرخی از افعال وی را مایه نکبت وبدبختی میشماریم . ازپاره‌ای از این عقاید میتوان به دلایل منطق وعقل دفاع کرد ولی درجوامع بدوی عقاید خرافی محض اونویت دارندکه اغلب درابتدا حتی «الهام بخش» منهیاتی میشوندلکن بعداً برای این منهیات توجیه عقلائی میتوان یافت .

یکی ازمنابع عمده اخلاقیات جوامع بدوی تابو[1] است یعنی ممنوعیت برخی از اعمال به علل مجازاتهای ما بعدالطبیعه‌ای . برخی اشیاء مخصوصاً اشیاء متعلق به رهبر قبیله دارای قدرت مافوق الطبیعه هستند وچنانچه کسی دست به آنها بزند خواهدمرد. بعضی چیزها وقف یك موجود روحانی هستند وفقط طبیب وداروگرحق استفاده از آنهارا دارند . استفاده ازبعضی خوراکیها ازلحاظ قانونی مجاز ومصرف برخی غذاهای دیگر قانوناً مجاز نیست . برخی اشخاص نجس شمرده میشوند مگر آنکه تطهیر گردند. واین مخصوصاً شامل کسانی میشودکه نوعی « آلودگی خون » درآنهاد وجود داشته باشد . مثلا کسانیکه مرتکب قتل نفس شده باشند و یا حتی زنان درهنگام زایمان وایام قاعدگی . در این جوامع اولیه اغلب مقررات مفصلی درزمینه « Exogamy» یا (ازدواج خارج از خانواده)

1- Tabu

وجود داردکه بخش عمده‌یاافراد زیادی ازقبیله را برای‌جنس مخالف بصورت **تابو** در میآورد. چنانچه یکی ازمقررات مربوط به این ممنوعیتها نقض شودفرد خطاکار و یا درحقیقت‌تمام جامعه‌دچار بدبختی میشوند مگرآنکه‌آئین‌وتشریفات مخصوص (تطهیر) انجام‌گردد .

در مجازات مربوط به عملی‌که به موجب **تابو** ممنوع شده است تظاهر به اجرای عدالت به آن صورتی‌که ما میشناسیم وجود ندارد . این مجازات را بایدکم وبیش مشابه‌مردن درنتیجه دست زدن به سیم برق لخت‌دانست.هنگامیکه داود پیغمبرکشتی نوح را برروی یك‌گاری حمل میکردگاری درروی یك زمین مخصوص خرمن‌کوبی تکان سختی خورد و«اوزا»[1] که متصدی آن بود بگمان آنکه کشتی به زمین خواهد افتاد دست بردکه جای آنرا محکم‌کندولی به جرم این ناپرهیزی علیرغم نیت خوبی‌که ازانجام این عمل داشت«صاعقه‌اورا هلاك کرد[2]» همین فقدان عدالت دراین قاعده نیز دیده میشودکه نه تنها قتل عمد بلکه تصادف منجر به قتل نیزمستلزم تشریفات ومراسم مربوط بتطهیر است .

اشکالی از اخلاقیات مبتنی بر**تابو** هنوز هم درجوامع متمدن باقی هستند وحدود آنها بیش ازآنست‌که برخی ازمردم تصور میکنند. **فیثاغورث**[3] خوردن باقلا را منع‌کرد **وامپدوکلس**[4] جویدن برگ غار راعمل زشتی‌میشمرد.هندوها ازفکرخوردن‌گوشت‌گاوبرخود میلرزند . مسلمانها و یهودیهای با اعتقادگوشت خوك را نجس میشمارند . **سنت‌اوگوستین** نماینده مذهبی پاپ در انگلستان به پاپ‌گرگوری‌کبیرنوشت وازاوپرسیدکه‌آیااشخاص‌متأهل‌که شب‌قبل‌همبستری کرده باشندحق‌آمدن به‌کلیسیا را خواهند داشت یا خیر؟ پاپ فتوی دادکه تنها

1- Uzzah 2- II Samuel, vi 6-7

3- Pythagores

4- Empedocles

5- Laurel Leaves

درصورت غسل میتوانند به کلیسا داخل شوند. در Connecticut قانونی وجود داشت که (فکر میکنم هنوز هم رسماً نقض نشده است) به موجب آن شما حق ندارید زن خودرا روزهای یکشنبه ببوسید. در ۱۹۱۶ یك کشیش اسکاتلندی به جرایم نامه‌ای نوشت و عدم موفقیت ما رادر جنگ علیه آلمانها معلول آن دانست که دولت کاشتن سیب‌زمینی را درروزهای یکشنبه تشویق میکند. توجیه تمام اینگونه عقاید تنها براساس «ممنوعیت‌های خرافی» میسر است.

یکی از بهترین نمونه‌های **تابو** رواج قوانینی است که انواع «ازدواجهای فامیلی یا قبیله‌ای»[1] را منع میکند. برخی اوقات یك قبیله به چند گروه تقسیم میگردند و شخص میباید همسر خود را از گروهی غیر از گروه خود برگزیند. از نظر کلیسای یونان پدر ومادردینی یك کودك حق ازدواج با یکدیگررا ندارند. در انگلستان تا این اواخر مرد نمیتوانست با خواهرهمسر متوفای خود ازدواج کند. این گونه ممنوعیتهارا نمیتوان بر اساس آنکه وصلتهای مذکور متضمن ضرری هستند توجیه نمود. دفاع از آنها تنها براساس **تابو** (یعنی ممنوعیتهای کهنه خرافی انجام میگردد. وباز آن دسته از انواع نزدیکی با محارم[2] که‌هنوز هم ما اکثر به ادامه منع قانونی آنها معتقدیم درنظر اکثر مردم چنان وحشتناك جلوه میکنند که تناسبی بین این وحشت وضرری که از آنها حاصل میشود نمیتوان یافت و باید آنرا معلول ممنوعیتهای غیرمنطقی خرافی دانست. مادام‌مل فلاندرز Molliland's قهرمان داستان دیفو Defoe که همچوحه نمونه منحصر به‌فردی نیست جنایات متعددی ازاین قبیل را بدون کمترین تردیدی انجام میدهد ولی وقتی که‌در میباید که سهواً با برادرش ازدواج کرده است وحشت میکند و با وجود سالها زندگی خوشبخت زناشوئی دیگر نمیتواند وجود اورا به عنوان یك شوهر تحمل کند. این افسانه است ولی درزندگی هم مصداق دارد.

فواید مهمی چند براین ممنوعیت‌های خرافی بعنوان یك منبع اموراخلاقی

1 - Endogamy 2 - Incest

مترتب است . ازنظرروانی نیروی وادارسازنده آن خیلی بیش‌ازمقرراتی است که صرفاً براساس منطق وعقل وضع شده‌اند. مثلادرمقام‌مقایسه، نفرتی که نسبت به‌جرم نزدیکی با محارم درخود احساس میکنیم چنان عمیق است که لرزه براندامماں میافتد وحال آنکه تنفر ما نسبت به جرم‌جعل Forgery چندان شدید نیست . جرم اخیر درنظر ما جنبه خرافی ندارد زیرا اشخاص وحشی ونامتمدن نمیتوانندآنرا مرتکب شوند و در جوامع اولیه وجود نداشته است . بعلاوه اخلاقیات مبتنی بر **تابو** میتوانندکاملا دقیق و قطعی باشند . درست است که ممکن است عمل کاملا بی‌ضرری مانند خوردن باقلا در این اخلاقیات منع شده باشدولی این اخلاقیات اعمال کاملا مضری مثل قتل نفس را نیز منع میکنند . واین طریق در جوامع بدوی ازطرق اخلاقی دیگری که به روی این جوامع‌بازست موفقیت‌آمیزتر بوده است . این قبیل اخلاقیات‌به ثبات حکومت نیزکمك میکنند.(شعر) :

چنان الوهیتی اطراف پادشاه را فرا گرفته است.
که خیانت به سختی میتواند هدف خود را تمیز دهد

(و در این مورد) او (شاه)کمتراز اراده خود استفاده میکند ونیاز چندانی به مواظبت آگاهانه ازخویشتن ندارد)

چون ترور پادشاه معمولا به جنگ داخلی منجر میشود این الوهیت رابابد یکی از آثار خوب «تابو»هائی‌که اطراف رهبر را احاطه‌کرده‌اند بدانیم .

وقتیکه ارتودوکسها میگویند کـه رد « معتقدات تعصب آمیز » Dogmas بانحطاط‌اخلاقی منجرمیگردد بیشتربه‌ملاحظه‌همین آثارمفید «تابو»است . وقتیکه انسان دیگر یك‌احترام خرافی‌نسبت به‌احکام محترم‌باستانی درخود احساس نکند نه‌تنها ممکن‌است باخواهرهمسر متوفای‌خودازدواج کند وروزیکشنبه سیب‌زمینی بکارد بلکه ممکن‌است‌پارافراترنهد وگناهان‌زشت‌تری‌مرتکب شود، مثلامرتکب قتل‌نفس، نقض‌عهد، پیمان شکنی وخیانت‌گردد . این وضع دریونان باستان ودر ایتالیادردوره رنسانس‌پیش‌آمد وهردودرنتیجه‌آن دستخوش‌مصائب‌وبدبختی‌های

سیاسی گردیدند . درهریك از این‌دووضع مردمی که پدرانشان اشخاص پرهیزکار وبه‌عنوان‌پیروان جامعه خویش، نظم جامعه را رعایت میکردند تحت‌نفوذآزادی فکر، آنارشیست‌های جنایتکاری شدند. من‌نمیخواهم ازقدرت این‌قبیل اندیشه‌ها بکاهم بخصوص دراین عصر و زمان که دیکتاتوری عکس‌العمل اجتناب ناپذیر در برابر تمایلات وسیع آنارشیستی انسانهائی است که اخلاقیات مبتنی برتابو را بدون آنکه اخلاقیات ازنوع دیگری را جانشین آن سازند بدورافکنده‌اند .

باری استدلالی که‌علیه اخلاقیات‌برتابو ارائه میشود به عقیده من‌بسیارقوی تراز استدلالی است که له‌آن میشود وچون تلاش من به خاطر شرح و تبیین‌اصول اخلاقی منطقی‌است لذا برای‌توجیه این هدف باید نخست این قبیل استدلالات‌را عنوان کنم .

اولین دلیل آنست که‌دریك‌جامعه‌تحصیل کرده علمی‌امروزی‌احترام به‌برخی اصول‌راصرفاً بخاطرقدمت آنهابجزازراه کنترل‌شدید آموزش‌وپرورش‌وازبین‌بردن استقلال‌فکری‌نمیتوان‌حفظ کرد. اگرشمابامذهب‌پروتستان‌بزرگ‌شوید بایدشمارا ازتوجه به این مطلب که در روز شنبه کشت‌سیب‌زمینی گناه دارد به‌روزیکشنبه‌باز دارند. اگرشما با مذهب کاتولیك پرورش مییابید بایستی متوجه نشویدکه‌باوجود ممنوعیت طلاق در مذهب کاتولیك دوك‌ها و دوشس‌ها میتوانند ازدواج خود را مشروط به وجودد‌لائلی که‌درمورد اشخاص گمنام کافی نیست ملغی‌سازند. حماقت لازم برای این منظور ،به میزانی است که به حال‌جامعه مضر است وتنهایك‌رژیم صددرصد جهل‌پرور است که می‌تواند این درجه ازحماقت را ایجادکند.

استدلال دوم آنست که چنانچه تعلیم اخلاق منحصر به تلقین اعمال‌ممنوعه «تابو»گردد ، چنانچه انسان یکی ازاین اعمال راانجام دهد محتملا بقیه را نیز انجام خواهد داد . چنانچه به شما یاد بدهند که رعایت تمامی **احکام‌دهگانه** Ten comandments متساویاً حتمی وواجب است وسپس شما به این نتیجه برسید

که کار کردن درروز **شنبه** گناه نیست ممکن است بگوئید که بنابراین، قتل نفس نیز مجاز است و دلیلی ندارد که یك عمل را از دیگری بدتر بدانیم. سقوط کلی اخلاق را که پس از ظهور ناگهانی آزادی فکر حادث میشود میتوان مربوط به فقدان یك اساس منطقی در اخلاقیات «سنتی» یا «Traditional» دانست. یك چنین سقوط اخلاقی دربین آزاد فکران قرن نوزدهم انگلستان پیش نیامد، زیرا آنها فکر میکردند که اعتقاد به هرچیز به علت فایده آن[1] یك مبنای غیرمذهبی جهت رعایت آن دسته از احکام اخلاقی بدست میدهد که به نظر ایشان معتبر بوده ودرحقیقت به رفاه جامعه کمك میکرده است.

سومین دلیل آنکه درهرنوع از اخلاقیات مبتنی بر «**تابو**» که تاکنون وجود داشته است احکامی هستند که ضرر آنها مسلم وقطعی وگاهی بسیار زیاد است. مثلاً این مضمون را درنظر بگیرید: «هرگز رنج زنده ماندن یك جادوگر را برخود هموار مکن[2]». درنتیجه تنها درآلمان درسالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ صدهزار جادوگر بهلاکت رسیدند. عقیده به جادوگری به خصوص در اسکاتلند رواج داشت ودر انگلستان مورد حمایت جیمز اول بود. **ماکبث**[3] درمقام چاپلوسی از وی نوشته شد وجادوگران این نمایشنامه بخشی از این چاپلوسی را تشکیل میدهند. **سر توماس براون**[4] براین عقیده بود که آنانکه به جادوگری اعتقاد ندارند نوعی از منکرین وجود خدا بشمار میروند. زنان بی آزار را به جرائم موهوم آتش میزدند وآنچه بدین وضع خاتمه داد نیکخواهی مسیحیت نبودبلکه توسعه جهان بینی علمی که تقریباً از زمان **نیوتون**[5] شروع شد، موجب پایان دادن باین وضع گردید. عناصر مبتنی بر **تابو** دراخلاقیات مرسوم امروزه بشدت سیصد سال پیش نیست ولی هنوز هم اینها تا حدودی موانعی درراه عواطف وشیوه‌های انسانی به شمار میروند و مثلا در مخالفت باکنترل موالید وکشتن بیماران مبتلا به امراض صعب العلاج ظاهر میگردند.

1- Utilitartianism 2- Exodus xxii, 18
3- Macbeth 4- Sir Thomas Browne 5- Newton

وقتیکه انسان درراه تمدن گام می‌نهد دیگربا **تابو** ارضاء نمیشود و اوامر ونواهی آسمانی راجایگزین آن‌میسازد. **احکام‌عشره** چنین‌شروع‌میشود: «خداوند این سخنان را میگوید...» ودرتمام‌کتب قوانین‌این خداوند است که‌سخن‌میگوید. انجام‌آنچه خدانهی کرده‌است‌خطااست‌ومجازات دارد حتی‌چنانچه مجازاتی‌هم اجرانگرددقبح عمل به‌جای خودباقیست. بنابراین‌اطاعت، عنصراصلی‌اخلاقیات محسوب میشود. اطاعت در اصل تبعیت ازاراده‌الهی است ولی مشتقات واشکال دیگری داردکه مجوز آنها نابرابریهای اجتماعی است که توسط خداوند مقرر شده‌اند: رعایا باید فرمانبردار سلطان باشند. غلامان باید ازارباب‌های خود اطاعت‌کنند، زنان ازشوهران وکودکان ازپدرومادر باید تبعیت نمایند. سلطان تنها از خداوند اطاعت خواهدکرد ولی چنانچه در این‌کار کوتاهی‌کند وی یا رعایش مجازات خواهند شد.

وقتی داود نبی سرشماری‌کرد خداوندکه ازآمار خوشش نمیآمد طاعون فرستادکه در نتیجه‌آن هزاران ازفرزندان بنی‌اسرائیل کشته‌شدند[1]. این‌نشان‌میدهد که پرهیزکاری سلطان تا چه‌اندازه برای‌هرکس مهم بوده است. قدرت‌کشیشان تا حدودی‌مربوط به‌این حقیقت بوده است که‌سلاطین را ازارتکاب‌گناه ودرهر صورت ازارتکاب معاصی‌کبیره ازقبیل‌پرستش خدایان دروغین بازمیداشته‌اند.

اطاعت به عنوان حکم اساسی واصولی اخلاق در جامعه‌ای نسبتاً ثابت وعلمی است‌که کسی به دین متداول درجامعه اعتراضی نداشته باشد وحکومت تحمل ناپذیر نباشد، ولی همواره این شرایط قرین موفقیت نبوده‌اند. بعقیده‌ی انبیاء عدم موفقیت آنها در زمان سلاطین بت‌پرست بوده است. بعقیده کلیساهای اولیه عدم موفقیت آنها در زمان حکومت بی‌دینان بوده است. در هنگام «اصلاحات مذهبی» Reformation این شرائط با عدم موفقیت فراوانی روبرو شدند زیرا درآن‌هنگام پروتستانها نسبت به سلاطین‌کاتولیك، وکاتولیکها نسبت به‌سلاطین پروتستان خود را موظف به وفاداری‌نمیدانستند. ولی‌پروتستانها

1- Chron xxI

بیش از کاتولیك‌ها با مشکلات روبرو بودند زیرا کاتولیك‌ها کلیسا را داشتند و تعالیم اخلاقی آن را از اشتباه وخطا مبری میدانستند درصورتیکه پروتستانها درکشوری که با مخالفت حکومت روبرو بودند منبع و مرجع اخلاقی رسمی در اختیار نداشتند. البته انجیل‌بود ولی انجیل‌درمورد بسیاری ازمسائل‌ساکت‌بود و درموردپاره‌ای دیگر دوپهلو قضاوت میکرد. آیا بهره‌گرفتن از پولی که شخص بکسی‌قرض‌میدهد قانونی‌است؟ کتاب مقدس‌جوابی به‌این سؤال‌نمیدهد. آیا یك زن بیوه‌که فرزند ندارد میتواند بابرادر شوهر متوفای خود ازدواج کند؟ یك کتاب از توارت میگوید نه ولی‌کتاب دیگر از توارت بنام Deuteronomy می‌گوید بله[1].

لذا پروتستانها عقیده‌ای راکه‌قبلا هم درکتاب «انبیاء» وانجیل یافت میشد احیاء‌کردند. بموجب این عقیده خداوند درست ونادرست را به وجدان هرکس میآموزد. بنابراین نیازی نیست که انسان از یك منبع خارجی اخلاقی اطاعت کند وبالاتر ازاین‌چنانچه دستورات‌این منبع‌برخلاف وجدان شخص‌باشداطاعت از آن مرجع‌گناه دارد. حکم مطلق بدانصورت که شخص را ملزم به تبعیت از یك مرجع دنیوی بنماید وجود ندارد وچنین حکمی نمیتواند لازم الرعایه باشد مگرآنکه وجدان شخص‌آنرا قبول‌کند. این‌نظریه تأثیرعمیقی درتحولات اخلاقی وسیاسی حتی در بین‌کسانیکه بهیچوجه آنرا قبول نداشتند برجای‌گذاشت. بدین ترتیب مجوزی‌برای سازش‌مذهبی برای‌انقلاب علیه حکومتهای‌بد، برای‌سرپیچی طبقات پائین‌اجتماع‌از«برتران» وهمچنین‌برای‌تساوی زنان وسقوط‌تسلط والدین ایجاد شد. ولی‌نتوانست یك‌اساس تازه‌ی اخلاقی‌جهت همبستگی‌اجتماعی بجای اساس سابق‌که‌آنرا از بین برده‌بود ایجاد نماید و دراین زمینه باشکست فلاکت باری روبرو شد. وجدان به‌خودی خود نیروی هرزی است‌که هدف معینی‌ندارد و هیچ نوع سیستم حکومتی را نمیتوان براساس آن بنانهاد.

1 - Lev. xx, 21 - Deut. xxv5.

ازهمان آغاز منبعی دیگر برای‌عواطف واحکام اخلاقی درجامعه وجود داشته است که عبارتست از داد وستد یا سازش اجتماعی. این اخلاقیات مانند سایر انواعی که تابحال مورد مطالعه قرار دادیم متکی بخرافات ومذهب نیست غالباً ناشی از تمایل شخص به یك زندگی آرام است . وقتی که من سیب‌زمینی لازم دارم ممکن است شب هنگام به مزرعه همسایه بروم وسیب زمینهای او را جهت خوداز زیرخاك بیرون بیاورم ولی‌او ممکن‌است بادزدیدن میوه از درخت سیب من معامله بمثل کند . پس هریك از ما مجبور خواهیم بودکه کسی را در شب به پاسداری بگماریم تا از اینگونه غارتگری‌ها جلوگیری‌کند . این‌کار موجب دردسرو خستگی‌است وسرانجام درمییابیم که‌چنانچه به مالکیت همدیگر احترام بگذاریم‌دردسرمان‌کمتراست، البته فرض را براین قرارمیدهیم که زندگی ما ازگرسنگی در معرض خطر نباشد. این قسم از اخلاقیات‌اگر چه ممکن‌است در ابتدا از « **تابو** » ومقررات دین‌کمك‌گرفته باشد ولی پس‌از فروریختگی‌آنها نیز به موجودیت خود ادامه میدهد ، زیرا حداقل در نیت وقصد برای هرکسی دارای فوائدی است .این نوع اخلاقیات به محاذات پیشرفت تمدن، رفته رفته نقش مهمتری‌رادرسیستم تقنینیه ،حکومت واخلاق فردی‌بعهده‌گرفت ولی‌هیچگاه مثل **تابو** ودین موفق به ایجاد ترس شدید یا احترام عمیق نگردیده است .

انسان حیوانی است «جمع‌گرای» نه مثل مورچه یا زنبور عسل‌که بحکم غریزه داری این صفت هستند، بلکه عمدتاً در نتیجه حسی است‌کم و بیش مبهم بنام «نفع‌شخصی دسته جمعی»[1]. بزرگترین واحداجتماعی که‌دارای اساس‌محکم غریزی‌است خانواده‌است. اساس خانواده رفته رفته توسط دولت متزلزل میشود زیرا دولت وظیفه خود میداند که از زندگی‌کودکانیکه پدر ومادر از سرپرستی آنان غفلت میکنند محافظت نماید. درمورد مورچگان و زنبوران عسل بهمانچنان باید چنین تصور کنیم که آنها بحکم « میل غریزی» آنچه را که به صلاح لانه

1 – Collective Self Interest

و کندواست انجام میدهند و هیچگاه فکر نمیکنند که با اعمالی که بحال جامعه مضراست زندگی فردی خود را بهترسازند. ولی انسانها آنقدر خوشبخت نیستند. برای آنکه اعمال انسان را بامنافع جامعه تطبیق دهیم از نیروی عظیم قانون، دین، تعلیم وتربیت درزمینه نفع شخصی روشنفکرانه. استمداد میکنیم وموفقیت این عوامل هم خیلی محدود است. میتوان تصور کرد که جوامع اولیه بصورت خانواده‌های بزرگ بوده‌اند ولی ریشه تمام پیشرفتهای بعدی درزمینه همبستگی اجتماعی را جنگ تشکیل میدهد. درجنگ معمولا جامعه بزرگتر جامعه کوچکتر را شکست میدهد بنابراین هرگونه روشی که برای ایجاد همبستگی اجتماعی دریك گروه بزرگ اتخاذ شود از نظر بیولوژیکی مفید است.

چون جنگ نیروی محرکه‌ای را در جهت افزایش همبستگی اجتماعی تشکیل میداده است. اخلاق ناچار مرکب ازدو جزء کاملا متفاوت بوده است: وظایف فرد نسبت به افرادی که عضو گروه هستند و وظایف فرد نسبت به افراد وگروههای خارج. دینهائی ازقبیل دین بودا ومسیحیت که هدف آنها بمقیاس وسیعی جهانی است. درصدد رفع این اختلاف برآمده‌اند و سعی کرده‌اند که تمام افراد بشررا مانند یك گله واحد درنظر بگیرند. این نظریه‌را **رواقیان**[1] درغرب متعاقب فتوحات اسکندر ابداع کردند.

ولی پس از آن همیشه با وجود اقداماتی که دین دراین زمینه بعمل آورد نظریه مزبور ازحدود آرزو آنهم برای معدودی ازفلاسفه وروحانیون خارج نشد.

بحثی که دراینجا عنوان آن لازم بنظر میرسد اخلاق گله خویی یا (اخلاق جمع‌گرائی) است که درحال حاضر من میخواهم فقط آن جنبه از اخلاق را که هدفش تسهیل همکاریهای اجتماعی است مورد مطالعه قرار دهم. طبیعتاً آنچه حائز نهایت اهمیت است پیدا کردن روشی سوای اعمال قدرت انفرادی است که بوسیله

۱ـ پیروان فیلسوف یونانی زنون که به موجب تعالیم وی الم ولذت برایشان یکسان بود و پرهیزکاری را بزرگترین خوبیها میدانستند.

آن بتوان گفت که چه چیز باید به چه کسی تعلق گیرد . برای حل این مسئله اکثر جوامع متمدن دو نهاد[1] را برگزیده‌اند: «قانون ومالکیت»، واصل اخلاقی‌راکه برای‌تنظیم‌عمل این دو«نهاد» درنظرگرفته‌اندعبارت است ازعدالت ویاهرچیزی که افکارعمومی آنرا به عنوان عدالت بپذیرد .

قانون اصولا عبارت‌ازیك‌سلسله مقرراتی است که حاکم براعمال قدرت ازطرف‌دولت‌میباشد. ضمناً استفاده اززورتوسط افراد وگروههای‌خصوصی‌را، مگر در موارد معین و مقتضیات مخصوص مانند دفاع شخصی ، منع مینماید . درغیاب قانون ، هرج ومرج برقرار میشودکه درآن افراد قوی ومتجاوز علناً و بی‌پرده از زور استفاده خواهندکرد . گرچه قانون ممکن است بدباشد ولی آن‌چنان بدنیست که‌بدترازهرج ومرج باشد. بنابراین حس احترام نسبت‌بقانون یك حس منطقی است .

مالکیت خصوصی وسیله‌ایست که با استفاده از آن تسلیم به حکم قانون گواراتر از زمانی‌است که مالکیت خصوصی دربین‌نباشد. درابتداء پس از آنکه کمونیزم اولیه با شکست روبرو شد حق شخص نسبت به بهره کار خود نسبت بمسکن و قطعه زمینی که همیشه در آن زندگی میکرد محفوظ بود و بعلاوه بنظر طبیعی وصحیح مینمودکه شخص نسبت به واگذاری مایملك خود به فرزندانش که دریك جامعه بدوی غالباً عبارت ازگله ورمه بود مجاز باشد .

درجائیکه قانون ومالکیت وجود داشته باشد «دزدی» مفهومی است قابل تعریف‌ومیتوان‌آنرا دراحکام‌دهگانه[2] درعداد بدترین گناهان کبیره‌بحساب آورد.

قوانینی را میگوئیم خوب‌است که «عادلانه» باشند. ولی«عدالت» مفهومی است که مشخص کردن آن بسیار مشکل‌است . **جمهوریت افلاطون**[3] تلاشی در زمینه‌تعریف عدالت‌است ولی نمیتوان گفت که‌این تلاش باموفقیت‌روبروشده‌است.

1 - Institution 2 - Decalogue

3- Plato's Republic مهمترین کتاب افلاطون « رساله جمهوریت » می‌باشد ، دراین کتاب‌افلاطون استقرار دولت را منوط برفضایل اخلاقی میداند بهترین نوع‌حکومت را حکومت اشرافی فلاسفه می‌شمارد .

تحت تأثیر احساسات و عواطف آزادیخواهانه ، بشر امروزی میخواهد عدالت ومساوات را یکی بداند ولی این عقیده حتی امروز هم بامحدودیتهائی روبرو است . اگر پیشنهاد شودکه ملکه باید درآمدش به اندازه یك بنا باشد اغلب مردم وازجمله بناها این پیشنهاد را چندش‌آور خواهند یافت . عواطف متمایل به عدم مساوات تا این اواخر دامنه وسیع‌تری داشت . من فکر میکنیم در حقیقت باید عدالت را اینطور تعریف کرد :

«عدالت عبارت از هرچیزی است‌که اکثریت مردم آنرا عادلانه بدانند»

یا بعبارت دیگر برای‌آنکه دچار تردید نشویم باید بگوئیم : عدالت عبارت از سیستمی است‌که‌آنچه راکه بتصدیق عموم زمینه‌هائی‌برای نارضائی مردم فراهم میکند به حداقل برساند» و دراین مورد برای‌آنکه مفهوم دقیق‌تری بدین تعریف داده باشیم باید سنت‌ها واحساسات جامعه‌ای‌که این تعریف را درمورد آن‌بکار میبریم در نظر بگیریم وآنچه‌که در مورد هرجامعه‌ای صادق است آنست‌که : سیستم عادلانه سیستمی است‌که درآن میزان نارضائی بحداقل ممکن برسد.

بدیهی است‌که چنانچه **اخلاق** را یکنوع داد وستد تلقی‌کنیم تمیز آن از **سیاست** مشکل‌میشود. ولکن‌بااخلاق‌فردی که‌بیشترجنبه شخصی دارد وعبارتست ازاطاعت شخص‌ازاراده خداوندیا تسلیم وی‌به ندای‌وجدان ، اشتباه نمیشود.

یکی از مسائلی‌که باید در هرنوع تئوری اخلاقی مورد توجه واقع شود رابطه بین این دونوع سیستم اخلاقی وتعیین حدود وقلمرو عمل هریك از آنها است . مثلانوع احساسات هنرمندی‌را درنظرمیگیریم‌که‌کارهای هنری‌خوب‌را برکارهای‌نان‌وآب‌دارترجیح‌میدهد. عمل وی هرچند دارای یك ارزش اخلاقی است‌امارابطه‌ای‌باعدالت‌ندارد. بنابردلائلی‌ازاین‌قبیل‌من‌فکرنمیکنم‌که‌اخلاقیات «کلاً» جنبه اجتماعی داشته باشند . هریك ازمنابع مربوط به عواطف اخلاقی که از نظرگذرانیدیم بااینکه ممکن‌است درابتداء خیلی نارسا بنظر برسند لکن

قابلیت توسعه‌وتبدیل به اشکالی را دارندکه میتوانند انسانهای بسیار متمدنی‌را تحت‌تأثیرقراردهند. چنانچه بخواهیم‌هریك‌ازاین‌منابع‌را نادیده‌بگیریم‌اخلاقیات حاصله ناقص وغیرکافی خواهند بود .

فصل سوم

مجموعه‌ی قوانین

یا نوامیس اخلاقی

در هر مجتمعی ، حتی در میان ملوانان یك کشتی متعلق بدزدان دریائی ، برخی اعمال تشویق وبرخی دیگرمنع میگردند، برخی اعمال مورد تحسین وبرخی دیگر مورد نکوهشند . یك دزد دریائی باید در حمله شجاعت داشته باشد و در تقسیم اموالی را که به چپاول برده‌اند عدالت را رعایت کند ؛ اگر در این‌زمینه قصور ورزد ، یك دزد دریائی «خوب» نخواهد بود .

وقتی شخص متعلق به یك جامعه بزرگتر است ، میدان وظائف و خطای احتمالیش وسیعتر وملاحظات مربوطه پیچیده‌ترمیگردد، ولی باز هم باید از یك آئین و نظام اخلاقی اطاعت کند وگرنه مورد شماتت دیگران واقع خواهد شد . صحیح است که اکثر اعمال از نظر اخلاقی علی‌السویه هستند ، مشروط بر آنکه شخص در حالت بردگی یا نیمه‌بردگی نباشد . شخصی که از لحاظ امرارمعاش مستقل است میتواند هروقت که دلش خواست ازخواب برخیزد وهروقت که‌دلش خواست به رختخواب برود ؛ وهرچه را که مایل است بخورد وبیاشامد مشروط برآنکه از اسراف بپرهیزد ، و میتواند با زن دلخواه خود در صورت تمایل وی ازدواج کند . ولی باید خدمت ارتشی را در هر زمان که از طرف دولت او را

احضار کردند انجام بدهد، باید ازارتکاب جرائم وهمچنین از اعمالی که وجهه و شخصیت او را لکه‌دار میسازند بپرهیزد. کسانیکه استقلال مالی ندارند خیلی کمتر آزادی دارند.

نظام ونوامیس اخلاقی بمقتضیات زمان ومکان بمقیاس غیرقابل تصوری تغییر میکنند. **آزتی‌ها**[1] Aztees وظیفه حتمی خود میدانستند که گوشت دشمنان خود را درمراسمی که بمناسبتهای مختلف برپا میشد بخورند وبراین عقیده بودند که‌چنانچه‌این خدمت را برای کشورانجام ندهند قرص خورشید بی‌فروغ خواهد شد. قبل ازآنکه حکومت هلند مردم **برنئو** را ازحق تعیین سرنوشت خودمحروم کند، دسته‌ای از اهالی آنجا را رسم بر این بود که تعدادی سر بریده پیشکشی ببرند تا بتوانند با کسی ازدواج کنند و اگر جوانی در این وظیفه قصور میکرد مورد همان رفتار تحقیرآمیزی قرار میگرفت که امریکائیان در مورد «جوانان زن‌صفت» یا مخنث روا میدارند.

کنفوسیوس[2] مقرر داشت که اگر مردی که پدر و مادرش در قید حیات باشند، از قبول یك شغل پردرآمد دولتی سرباز زند، مرتکب گناهی نسبت به والدین خود شده است زیرا میتواند حقوق و درآمد آن شغل را وقف پدرومادر خودکندکه روزگار پیری را به راحتی به سربرند. **هامورابی**[3] مقرر داشت که چنانچه دخترحامله نجیب‌زاده‌ای دراثر ضربه‌ای فوت کند، دخترضارب را باید کشت. قانون یهود میگوید که چنانچه زنی را در حال زنا بگیرند باید او را سنگسار کنند.

بنابر تنوعی که در قواعد اخلاقی وجود دارد شخص نمیتواند بگوید که یك نوع‌ازاعمال صحیح ونوعی‌دیگرازاعمال‌غلط‌است مگرآنکه‌قبلا راهی‌برای

---

۱ ــ آزتی‌ها افرادیك قبیله‌وحشی رااهلی‌کرده وبه خوردن‌گوشت‌آنها میپرداختند. رژیم آنهاحکومت مطلقه‌بود. مؤلف دراین قسمت اشاره به طایفه مزبور کرده است.

2- Confucius 3 - Hammurabi

تشخیص مزیت برخی از قواعد اخلاقی بر برخی دیگر یافته باشد. شخصی که جهان‌دیده نباشد طبعاً میل دارد که این مسئله را خیلی آسان حل کند: قواعد اخلاقی جامعه‌ی خودش صحیح، و آنچه با آن قواعد منافات داشته باشد مردود است. مخصوصاً داشتن این نظریه برای اشخاصی که یك منشأ مابعدالطبیعه‌ی برای قواعد اخلاقی خود قائلند ساده است. این اعتقاد مبلغین مسیحی را بر آن داشت که بگویند در سیلان[1] تمام مردم شریر و بدکارند و متوجه بدکاری تولید کنندگان پارچه در انگلستان که با استثمار کودکان، ثروتمند شده بودند و از میسیونهای مذهبی حمایت میکردند بامید آنکه «بومیان» بپوشیدن پارچه‌های پنبه‌ای روی آورند. نشوند. ولی هنگامیکه مجموعه‌های مختلف قوانین اخلاقی هریك برای خود منابع عالیه‌ای ادعا کنند. قبول یکی از آنها برای فیلسوف کار مشکلی است مگر آنکه بدلیلی بتوان آنرا برتر از سایرین دانست.

ممکن است بگوئیم که شخص باید از قوانین اخلاقی جامعه‌ی خود، هرچه باشد، اطاعت کند. من میخواهم بگویم که نباید اورا بعلت انجام این کار مؤاخذه کرد بلکه فکر میکنم چنانچه از انجام این کار سرباز زند باید اورا ستود. آدمخواری در ابتداء در تمام جهان مرسوم بود و اغلب با دین بی‌ارتباط نبود، نمیتوان تصور کرد که این عادت بخودی خود از بین رفته باشد، حتماً پیشاهنگانی در عالم اخلاق پیدا شدند که این عمل را بد شمردند. از انجیل میخوانیم که شموئیل[2] عقیده داشت که خودداری از قتل عام احشام دشمن مغلوب ناپسند است در صورتیکه شائول[3] که شاید قصدش از این مخالفت زیاد هم پسندیده و شریف نبود با شموئیل همعقیده نبود. آنها که اولین بار دم از سازش با پیروان ادیان دیگر می‌زدند، نظیر آنانکه برای اولین بار با بردگی مخالفت کردند، آدمهای شریر و بدکاره‌ای شمرده میشدند. در شرح زندگانی مسیح میخوانیم که چگونه وی بصورتی شدیدتر با کارهای ممنوعه در روزهای شنبه مخالفت میکرد. بنابراین نمیتوان انکار کرد که برخی اعمال که بنظر این

1- Ceylon 2- Samuel 3- Saul

چنین‌پسندیده‌میآیندعبارت‌ازانتقاد ونقض‌مقررات اخلاقی‌جامعه‌ی‌خودمان‌میباشد. اغلب میگوئیم‌که (البته این فقط درازمنه‌گذشته‌ودرمورد بیگانگان صادق است) چنین چیزی نمیتواند در میان ما روی دهد زیرا قوانین اخلاقی ما نقصی ندارند.

صحیح وخطا درانظارعمومی‌یکسان نیستند. خطا ابتدائی‌تراست ومفهومی است‌که‌روی‌آن بیشترتأکید میشود. برای‌آنکه شما را آدم خوبی‌بدانندتنهاکاری که باید بکنید احتراز ازگناه است . لزومی نداردکه کار مثبتی انجام بدهید . با وجود این حتی از نظر منفی‌باف‌ترین اشخاص این مطلب کاملا صحیح نیست . مثلا شما بایدکودکی راکه درحال غرق شدن است . چنانچه خطربزرگی برای خودتان دربین نباشد ، ازمرگ نجات دهید . ولی اغلب معلمین معمولی اخلاق برروی‌این مطلب اصراری ندارند. از**ده‌فرمان** نه‌تای‌آن‌ها منفی است . اگر در طول زندگی‌خود مرتکب قتل. دزدی. زنا. پیمان‌شکنی. کفرگوئی‌وبی‌احترامی نسبت بوالدین. کلیسا وپادشاه خود نشوید درعرف عمومی شما ازلحاظ اخلاقی قابل ستایش هستید حتی‌اگرهرگزیك کارخوب، جوانمردانه. ویا مفید هم انجام نداده باشید . این استنباط بسیار ناقص در مورد پرهیزکاری . مولود اخلاقیات مبتنی بر **تابو** است وتاکنون ضررهای فراوانی دربرداشته است .

اخلاق‌سنتی خیلی به احتراز ازگناه و مراسم تطهیر پس از ارتکاب گناه اهمیت میدهد. این نقطه‌نظرگواینکه‌دراخلاقیات مسیحی رواج دارد ولی مربوط به دوران قبل ازمسیحیت است و**ارفیکها** Orphics بدان‌عمل میکردند ودراوایل «جمهوریت افلاطون» نیزشرحی از آن دیده میشود. چنانکه‌ازتعالیم‌کلیسا برمیآید «گناه» عبارت ازیك رشته‌اعمال بخصوصی‌است که‌برخی‌ازآنها ازنظراجتماعی مضر، برخی نه‌مضرند نه‌مفید و برخی . کاملا مفیدند (مانندکشتن بیمارانی‌که از امراض‌علاج‌ناپذیررنج میبرند، مشروط برآنکه‌تمام‌جوانب امربدقت درنظرگرفته شده باشد)گناه مستوجب‌عقوبت‌الهی‌است مگرآنکه کفاره‌ای‌ازروی‌خلوص نیت

بابت آن داده شود. اگر چنین کفاره‌ای داده شود گناه بخشوده میگردد حتی چنانچه جبران خسارت ناشی از آن ممکن نباشد. پشیمانی پس از ارتکاب گناه و ترس از ارتکاب آن چنانچه شدید باشد روحیه‌ای درون‌گرا در شخص ایجاد میکند. شخصی که چنین روحیه‌ای داشته باشد دائماً درون خود را میکاود. چنین شخصی وسعت دید ندارد ونمیتواند آزادانه محبت بورزد. و نیز این روحیه ممکن است در شخص جبن و یك نوع فروتنی ناخوشایند ایجاد نماید. اشخاصی که دارای چنین روحیه‌ای هستند نمی‌توانند بهترین افراد باشند.

« درستی » در برابر « نادرستی » اصولا دارای مفهومی است که با قدرت بستگی دارد، ومربوط به اقدامات کسانیست که درقید اطاعت نیستند. «پادشاهان باید دربرابر خداوند درستی پیشه کنند» نوعی از این وظیفه مثبت در هر منصب و حرفه و در هرمقامی که قدرت به شخص میدهد وجود دارد. سرباز باید بجنگد، مأمور آتش نشانی باید جان خود را به خطر بیندازد تا اشخاصی راکه طعمه حریق شده‌اند نجات دهد، خدمه قایق نجات باید درطوفان به دریا زنند، پزشگ باید دریك بیماری واگیرخطرگرفتن مرض را بپذیرد، و پدرباید بهرکار مشروعی تن دردهدکه توشه برای فرزندان خود فراهم آورد.

بدین‌ترتیب هرحرفه‌ای برای خود آئین اخلاقی معینی خواهد داشت که تا اندازه‌ای با اخلاقیات افراد معمولی متفاوت و بطورکلی از آنها مثبت‌تراست. پزشکان ملزم به رعایت سوگند بقراط[1]، سربازان موظف به رعایت آئین‌نامه انضباطی‌وقوانین نظامی هستند. کشیشان باید ازمقررات بخصوص اطاعت کنند که دیگران ازرعایت آنها معاف هستند. پادشاهان باید بر طبق مصالح مملکتی وصلت نمایند نه به‌مقتضای تمنیات وتمایلات شخصی. وظایف وتکالیف مثبتی که درهرحرفه‌ای وجود دارد تا حدی بوسیله قانون وتا حدی بوسیله نظام صنفی ویا افکارعمومی تعیین میشوند.

---

1. Hippocratic Oath

ممکن است که یك جامعه در آن واحد دو مرام اخلاقی متضاد را بپذیرد. بارزترین نمونه این قضیه تضاد بین اخلاقیات مسیحی به آنصورتی که توسط کلیسا آموخته میشود و آئین شرافت که درزمان شوالیه‌ها طرح‌ریزی شده بود وهنوزهم در زمان ما وجود دارد، میباشد. کلیسا قتل نفس را محکوم کرده است مگر در زمان جنگ یا بحکم قانون. ولی شرافت (درزمان شوالیه‌ها) حکم میکند که جوانمرد باید همیشه برای دوئل وجنگ تن‌به‌تن حاضرباشد و بخاطر اهانتی که به او شده است ازطرف انتقام بگیرد. کلیسا خودکشی را محکوم کرده است ولی در آئین دریانوردی آلمان چنانچه فرماندهی، کشتی خود را ازدست بدهد باید خودکشی کند. کلیسا زنا را محکوم کرده است. ولی آئین شرافت اگرچه صریحاً دستوری جهت انجام آن صادر نکرده است، مع‌الوصف شخصی را که موفقیت‌های عشقی بیشتری داشته است محترمترمیدارد. بخصوص آنکه معشوقه‌ها از طبقات بالا باشند وشوهرانشان دریك جنگ عادلانه بدست آن شخص کشته شوند.

آئین شرافت، البته برای «جوانمردان» لازم‌الرعایه و بعضاً فقط مربوط بروابط آنها با «جوانمردان» دیگراست وهنگامیکه این آئین مصداق داشته باشد، قطعاً لازم‌الاجراست وبدون چون وچرا بهرقیمتی که شده از آن اطاعت میشود. این مراتب با تمام شکوه و جلال بی‌معنیش در داستان **(سید)** Cid اثر **کورنی** (Corneille) مذکور افتاده است. پدر «سید» مورد اهانت پدر معشوقه «سید» قرارمیگیرد وچون به علت پیری نمیتواند بجنگد، شرافت حکم میکند که «سید» بجای او بجنگد اگرچه این کار بنیان عشقش را برهم میزند. سید مدتی با خودبشیوه‌ی بزرگان درجدال روانی است وبالاخره چنین تصمیم میگیرد:

حال که در هر صورت من «شیمن» را از دست خواهم داد
ای بازوی‌های من برویم و اقلا شرافتمان را نجات دهیم[1]

۱- یعنی انتقام پدررا بگیریم

همین آئین، این بار بصورت مسخ شده ومضحك آن، دراولین برخوردهای تام مور[1] و بایرون جلوه‌گر میشود. مور درابتدا بایرون را بدوئل فراخواند ولی همینکه کار بجای باریك کشیده شد دوباره نامه‌ای بدونوشت وگفت: بیاد زن وبچه‌ام افتاده‌ام، چون مرگ من آنها را بینوا وفقیر میسازد. لذا پیشنهاد میکنم که بجای جنگیدن دوستی ورفاقت را پیشه کنیم - بایرون که خیالش کاملا راحت شده و از طرفی مثل همیشه میترسد که مردم در جوانمردی او تردید کنند در قبول عذرخواهی «مور» درنگ بسیار روا میدارد، و قیافه یك ستیزه‌جوی آتش‌خوار را به خود میگیرد. بالاخره قرار بر آن میشود که «مور» بجای کشتن بایرون شرح زندگی او را بنویسد.

اگرچه اعتقاد به شرافت شخصی جلوه‌هایش اغلب بی‌معنی وگاه غم‌انگیز اند ولی این اعتقاد دارای فواید مهمی بود وسست شدن آن بهیچوجه منفعتی خالی از ضرر نبوده است. این اعتقاد مشتمل بود بر شهامت و راستی، رازداری (یا امانت‌داری) وجوانمردی نسبت به ضعیفانی که وا مانده‌های اجتماعی بودند. اگردردل شب از خواب بیدار شوید و خانه خود را در حال سوختن ببینند، البته به‌حکم شرافت، وظیفه شماست که قبل ازنجات خود اگر بتوانید آنان را که خوابند بیدار کنید، چنانچه به‌عنوان آنکه سایرین مردم معمولی وبی اهمیت هستند وخود قدر ومنزلتی در اجتماع دارید آنان را به دست سرنوشت بسپارید مردم درباره شما خوب فکر نخواهندکرد، اگرچه گاهی میتوان تحت شرایطی برای این بهانه ارزش قائل شد (مثلا اگرشما وینستون چرچیل[2] در ۱۹۴۰ باشید). چیز دیگری که شرافت آنرا منع میکند تحمل خواری وتن دردادن به‌دستگاه‌ظلم است، مثلا خوش خدمتی کردن درمقابل دشمنی که به‌کشورما حمله کرده است. بمسائل کوچکتری توجه کنم: فاش کردن اسرار وخواندن نامه‌های سایرین کار

1- Tom Moore

2- Winston Churchill

شرافتمندانه‌ای به‌نظرنمیرسد . چنانچه مفهوم «شرافت» را ازگستاخی اشراف و تمایل به‌شدت عمل آزاد کنیم ؛ چیزی میماندکه به‌حفظ عزت نفس وبالا بردن اعتماد متقابل درروابط اجتماعی کمك خواهدکرد ومن دلم نمیخواهدکه دنیا بکلی‌ازاین میراث عهد شوالیه‌هامحروم بماند .

فصل چهارم

اخلاق بعنوان وسیله

ما دونظرمتفاوت را در باره اینکه چه چیزهائی اخلاق را تشکیل میدهند تاکنون‌مورد مطالعه قرارداده‌ایم، بنابریك نظریه اخلاق عبارت است از آنکه‌ما خویشتن را باقوانین‌اخلاقی جامعه‌ای‌که عضو آن هستیم تطبیق دهیم ، وبنابرنظر دیگر اخلاق عبارت است از اطاعت انسان از مشیت الهی یاوجدان شخصی . من تاکنون بشرح و توضیح این نظریات اکتفا کرده‌ام بدون آنکه بطور جدی دلائلی‌راکه‌میتوان‌له‌وعلیه این نظریات‌اقامه‌کرد بررسی کنم. هریك‌ازاینها دارای معایبی‌است‌که باید مورد توجه قراردهیم .

چنانکه دیدیم قوانین اخلاقی‌دراجتماعات مختلف فرق‌میکنند . اجتماعی که در**برزئو** بشکارانسان معتقد است‌یکنوع طرزرفتاررا توصیه میکندکه باآنچه بعنوان‌مثال «کویکرها[1]»توصیه مینمایندتفاوت فراوان دارد . ممکن‌است بگوئیم که آدم خوب از مرام اخلاقی جامعه خودش اطاعت میکند یا بگوئیم که آدم خوب مرام اخلاقی جامعه را اطاعت میکند . بطور کلی در معامله با وحشیان مأمورین نظراول‌را رعایت میکنند ومیسیونرهای مذهبی نظردوم را ولی دربرخی

۱ــ Quakers کویکرهافرقه‌مسیحی مسالمت‌جوهستندکه درآمریکازندگی‌میکنند .

موارد مأمورین با میسیونرها توافق حاصل میکنند. مثلا حتی باگذشت‌ترین آنها سعی میکنند که شیوه آدم‌خواری را ریشه‌کن سازند .

ما همگی در عمل قبول داریم که یك آئین اخلاقی ممکن است ازآئین اخلاقی دیگر بهتر باشد . درسرتاسر تمدن غرب کمترکسی را میتوان یافت که‌با آئین سامی‌های قدیم که کودکان را درپای‌خدای بزرگ(Moloch) خود قربانی میکردند یابارسم رومیهاکه حیات وممات نوزاد به‌دست پدربود وبارسم سابق چینیهاکه پای زنان خویش رامی‌بستند ورسم ژاپنیهاکه میگفتنددرهنگام خواب بالش زن باید ازچوب باشد در حالیکه مرد ازبالش نرم استفاده کند ، موافقت داشته باشد. من عجالةً نمیخواهم ثابت کنم که ناپسندشمردن این‌اعمال‌ازطرف ماکار صحیحی است ، تصور اینکه آنان که بدین اعمال عقیده دارند بتوانند صریحاً ازآنها دفاع کنند مشکل نیست . بحث برسراثبات چیزی است که آنها ومانسبت‌بدان توافق‌داشته باشیم وآن چیزعبارت است ازاینکه یك‌مرام اخلاقی ممکن است از مرام اخلاقی دیگر بهتر یا بدترباشد . قبول این نکته منجر میشود. بدانکه چیزی مافوق مرامهای اخلاقی وجود داردکه بتوسط آن باید درمورد این مرامها قضاوت کرد. بنابراین‌اخلاق‌تنها دراین حکم خلاصه نمیشودکه میگوید: آنچه را که اجتماعت می‌پسندد انجام بده و از آنچه اجتماعت ناپسند میدارد پرهیزکن .

بااین همه این امکان بجای خود باقیست که شخص بگوید «درستی همیشه ودرهرجا عبارت است ازتبعیت ازمرام اخلاقی‌جامعه‌ی من .»این‌نظریه‌ایست که ازطرف کلیسا برگزیده شده است . مسیحیون اولیه عملا پرستش بتان را بوسیله کفار محکوم میکردند و حال آنکه مرام اخلاقی کفار آنان را بدینکار تشویق میکرد . مبلغین مذهبی امروزه از مشاهده بدنهای لخت ، حتی در جاهائیکه از قدیم الایام لخت‌بودن رواج داشته است بوحشت می‌افتند ونظراین مبلغین‌بکمك

سلاحهای جنگی علمی درتمام قاره افریقا وجزائردریای جنوب رایج و متداول گشته است . فقط ژاپنیها توانستند وسیله‌ای برای مقاومت در برابر نظریه کلیسا پیداکنند . هنگامیکه درقرن شانزدهم اسپانیولیها برای‌ایشان سلاح‌گرم ومبلغین مسیحی فرستادند . ژاپنیها درابتدا هردورا پذیرفتند ولی پس از آنکه خود راه ساختن اسلحه‌گرم را فراگرفتند تصمیم‌گرفتندکه خودرا ازقید تحمل این‌مبلغین رها سازند . مبلغین مسیحیت ممکن است بگویند که برتری مرام اخلاقی دین مسیح ازوحی‌والهام معلوم میگردد. ولی‌فیلسوف میگویدکه ادیان دیگرهم همین ادعا را میکنند . توسل به‌دین درفلسفه بخصوص برای‌کسانیکه پیروفلسفه تماس آکیناس (Thomas Aquinas) می‌باشند برخلاف مقررات فلسفی است . وی درسه‌کتاب اول از چهارکتاب خود بنام (Summa Contra Gentiles) تعمداً از هرگونه توسل به‌کشف و الهام خود داری میکند . بنابراین چنانچه بخواهیم دلیلی برای برتری مرام اخلاقی‌خود اقامه کنیم باید مانند فلاسفه به دنبال دلائلی باشیم که‌ارزش‌جهانی‌داشته‌باشد، نه‌دنبال دلایلی که‌تنها مورد پسند کسانی است که به تئوری مذهبی ما اعتقاد دارند .

اخلاقیات مبتنی‌بروجدان‌فردی نیزدارای نقائصی مشابه نقائص موجود در اخلاقیات متکی برنوامیس اخلاقی است. وجدانهای‌فردی‌بایکدیگرفرق دارند: برخی‌بعلل‌وجدانی‌باجنگ‌مخالفندوحال آنکه آدمکشان‌خودداری‌ازجنگ‌راناروا میدانند. **مانویون**[1] خوردن‌گوشت‌کلیه حیوانات بجزماهی را حرام میدانستند ، ولی بسیاری از فرق این استثناء را ناپسند می‌شمردند. «دوخوبور[2]» ها از انجام خدمت سربازی‌خودداری میکردند، ولی همه‌باهم درکنارآتش لخت ومادرزاد میرقصیدند و این عمل را صحیح میدانستند ، چون در روسیه بعلت عقیده اول تحت تعقیب‌قرارگرفتندبه‌کانادا رفتند ودرآنجا بمناسبت عقیده دوم تحت‌تعقیب واقع‌شدند. مورمونها [3] (فرقه‌ای‌ازمسیحیت)تعدد زوجات راوحی‌منزل میدانستند.

1- Manicheans 2- Dukhobor 3- Mormons

منتها تحت فشار حکومت ایالات متحده برآن شدند که این وحی منزل چندان هم الزام‌آور نیست . خیلی از اخلاقیون واز جمله بسیاری از پیشوایان مذهب «یسوعی» (Jesuit تیره‌ای از مسیحیت کاتولیك که بسال ۱۵۳٤ تأسیس و در ۱۵٤۰توسط پاپ سوم برسمیت شناخته شده) کشتن ستمکاررا واجب میدانستند ولی عده‌ای دیگر آنراگناه میشمردند . از اینجا معلوم میشود که وجدان همیشه منادی خواست خدا نیست وگرنه این قبیل اختلافات وجود نمیداشت .

همانطورکه میدانیم برخی ازمرامهای اخلاقی بهتر از برخی دیگر هستند لذاباید عده‌ای ازوجدانها را از عده‌ای دیگربهتر بدانیم مگرآنکه آنقدر جاهل باشیم که ندانیم وجدانها بایکدیگرفرق دارند . بنابراین برای تشخیص آنکه چه رفتاری مطلوبست باید ملاك دیگری غیرازوجدان وجود داشته باشد . قواعدی که برای طرزرفتارآدمی‌وضع شده‌اند نظیر «نکش»«یا» «دزدی‌نکن» چنین‌ملاکی را به‌دست نمیدهند زیرا همانطوری‌که دیدیم درمورد این‌قواعد اتفاق نظروجود ندارد .

بدون آنکه از حدود زمان و ملت خود خارج شویم به آسانی میتوانیم نشان دهیم‌که استثنائات قواعد موجود عموماً پس ازتفکردرباره‌آنها مورد قبول واقع میشود . ممنوعیت قتل را درنظربگیرید چنانچه تعریف قتل عبارت از «قتل بناحق»باشد عملی است نارواواین مطلب‌تکرارمکرراست . وبا این‌تعریف بحث صرفاً احاله میشود به‌تحقیق در مورد اینکه چه وقت «قتل‌نفس» ناحق است. بنظر اغلب مردم قتل‌نفس درزمان جنگ وهمچنین کسی‌که بحکم قانون محکوم شده باشد موجه است . وعموم مردم برآنندکه شخص حق دارد درمقام دفاع ازخود کسی راکه باوحمله‌کرده است بکشد به‌شرط آنکه راه دیگری برای‌حفظ جان خود در پیش نداشته باشد و لذا از این مطلب چنین برمیاید که شما باید حق داشته‌باشیدکه‌شخص دیگری‌را درمقام‌دفاع اززن وفرزند.خودبکشید ولی‌چنانچه سرنوشتی بدترازمرگ زن شما را تهدید بکند یاجان فرزندان اشخاص دیگردر

خطر باشد آنوقت چه؟ ویا فرض کنید هنگامیکه گی‌فوکس[1] Guy fowkes بقصد انفجار پارلمان انگلیس میخواست فتیله مرگ آور دینامیت را آتش بزند باو برخورد میکردید، تنها کاری که برای جلوگیری از این عمل میتوانستید بکنید این بود که به‌او تیراندازی کنید و او را اجابحا بکشید. در اینصورت بسیاری از مردم حق را به‌شما میدهند. ولی فرض کنیم که وقتی او آتش روشن کرد شما نتوانید منظور او را بفهمید. آیا او میخواهد پارلمان را منفجر کند، وزراء ونمایندگان مجالس اعیان وعوام را بکشد یا آنکه پیپ خود را روشن کند. آیا شما محق هستید که منظور و قصد شوم اول را به او نسبت دهید؟

یا مثلا منع نزدیکی با محارم را در نظر بگیرید. فرض کنید که بمب اتمی جمعیت جهان را به‌یك برادر و خواهر تقلیل داد. آیا آنها باید بگذارند که نسل انسان از بین برود؟ من جواب این سئوال را نمیدانم. ولی فکر نمیکنم بصرف آنکه نزدیکی با محارم غلط و ناروا ست جواب سئوال مزبور مثبت باشد.

از این قبیل مسائل سفسطه‌آمیز بی‌نهایت زیادند. بدیهی است که از لحاظ تئوری تنها از یك راه میتوان جوابی برای این مسأله یافت و آن اینکه باید برای رفتار انسانی هدفی را کشف کرد و عملی را «درست» دانست که به‌پیشرفت هدف مزبور کمك کند.

بدین ترتیب تحت عنوان مفاهیم اساسی اخلاق، ما به «خوب» و «بد» میرسیم نه به «درست» و «نادرست». بنابراین نظریه «رفتار درست» رفتاری است که به «خیر» منتهی شود. این نظریه منسوب به کسانی است که اعمال اخلاقی را باعتبار فوائد آن می‌سنجند[2] و میگویند که رفتار «درست» عبارت از رفتار «مفید» است اینان پا را فراتر نهاده و گفتند «رفتار مفید» رفتاری است که به پیشرفت

۱ـ **گی‌فوکس** سردسته کسانی بود که با توطئه باروت می‌خواستند پارلمان انگلیس را منفجر کرده وجیمز اول را از بین ببرند.

2- Utilitarian

سعادت وخوشبختی عموم کمك کند. عجالةً من به‌این اظهارنظراخیرکاری‌ندارم بلکه‌فقط‌میخواهم یك موضوع را مورد توجه قراردهم وآن اینکه «نوعی» هدف وجود داردکه برطبق آن «رفتارصحیح» را باید تعریف کرد.

این نظریه بطورمبهمی درتمام طول تطور قواعد اخلاقی حتی درموقعی‌که صراحتاً به‌وجود آن‌اعتراف نشده وجود داشته‌است. قواعد موبوط به (تابو) را نباید نقض‌کرد برای‌آنکه نتایج حاصله، اگرنتایجی دربرداشته‌باشد، خوشایند نخواهد بود.در« **موعظهٔ کوهستان** »[1] (خطابه‌ای‌است منسوب‌به‌حضرت‌مسیح) اعطای برکات با توسل‌به‌استدلالی مبتنی برنظریات کسانیکه اعمال اخلاقی را باعتبار سودمندی آن می‌سنجند انجام‌میگیرد مثلا : « اشخاص فروتن و بردبار رستگارخواهند بود چون زمین ازآن ایشان خواهد شد» فروتنی وبردباری‌دراین جمله بخودی خود هدف نیست « یك پادشاه خوب هدفش رفاه رعیت است » وامثله‌ای ازاین قبیل.

حتی اگراخلاق را عبارت از اطاعت از این مقررات اخلاقی مبتنی بر «وحی‌والهام»بدانیم بازرسم‌براین‌است که‌درمقام‌دفاع ازاین مقررات باستدلالی براساس «سودمندی» آن مقررات توسل جویند. اگراساس اخلاق را منحصراً احکام الهی تشکیل میدادند، نتیجه این می‌شدکه احکام مزبور میتوانستند عکس آنچه‌که اکنون هستند باشند(چه‌چیزی باعث شدکه این فرامین شخص را به‌کار خوب دلالت‌کنند نه به‌کاربد؟توضیح‌مترجم)هیچ‌چیزغیرازتردیدوتلون نمیتوانست جلوی حذف «نه» را ازاول فرامین دهگانه بگیرد. کاردرستی بودکه این عقیده را علمای دین محکوم‌کرده‌اند. قبول اینکه خداقتل نفس را منع‌کرده است‌خیلی ساده‌تراست تا آنکه بگوئیم خدا به قتل نفس فرمان داده است. نحله‌هائی مانند (**تگ** Thugs) که آدم‌کشی را وظیفه دینی میدانند خیلی‌کوچك هستند. علت واقعی این احساس (اگر چه علت آنرا باید اغلب در شعور باطن خود جستجو

1- Sermon on the Mount

کنیم) آنست که جامعه معتاد به آدم کشی از راحتی برخوردار نیست و نمیتواند بدان آمال و هدفهائی که به نظر اکثر ما پسندیده‌اند دست یابد. علمای دین همیشه آموخته‌اند که فرامین خداوند خوبند و نیز آموخته‌اند که این جمله صرفاً تکرار مکررات و حشو قبیح نیست. نتیجةً باید گفت که «خوبی» از لحاظ منطقی مستقل از فرامین الهی است. خدا نمیتوانست به قتل نفس فرمان دهد چون چنین فرمانی نتایج بدی در بر میداشت.

جالب است که بدانیم توماس آکیناس از مقررات اخلاقی مأخوذ از مسیحیت بملاحظه «سودمندی» آن مقررات دفاع میکند. مثلا اگر ازدواج دائمی نبود پدر نقش در تعلیم و تربیت نداشت. ولی پدر موجود مفیدی است چه هم منطقی‌تر از مادر است و هم نیروی بدنی لازم را برای تنبیه کودك دارا است، لذا ازدواج باید دائمی باشد. مثال دیگر برادر و خواهر نباید ازدواج کنند زیرا چنانچه به محبت خواهر و برادری محبت زناشوئی هم افزوده شود جمع این دو محبت بقدری زیاد خواهد شد که هیجان حاصله بیش از اندازه خواهد بود. من در مقام بررسی اعتبار این استدلالات نیستم. بلکه فقط میخواهم خاطرنشان کنم که در این استدلالات تقوی وسیله‌ای برای تامین چیزی دیگر غیر از خود **تقوی** در نظر گرفته شده است و این چیزی دیگر را میتوانیم «خیر و خوبی» بنامیم.

از اخلاقیون تنها **رواقیان**[1] و **کانت**[2] تلاش مهم و بی‌تزلزلی بعمل آوردند که فضیلت و تقوی را به خودی خود هدف نهائی قرار دهند. ولی حتی آنها هم بطرق مختلف نشان دادند که مرام اخلاقی دیگری علاوه بر آنچه که صراحتاً بدان اعتقاد داشتند دارا بودند.

مارکوس اورلیوس[3] امپراطور روم یك **رواقی** کامل و خالص بود و بعنوان یك فیلسوف عقیده داشت که تقوی تنها چیزی است که بخاطر خودش خوب است و همزمان با فلاسفه هم‌مکتب خویش چنین میاموخت که بهترین فرصت

1- Stoics 2- Kant 3 -Marcus Aurelius

برای تقوی درسختی و بدبختی پیش میاید . برای‌وی موقعیتی پیش نیامده بود که دربرابرحکمرانی‌ظالم برخود بلرزد ، ولی وی پیرو **اپیکتتوس**[1] بود. اپیکتتوس غلام بود وبازورآشنائی‌نزدیك داشت وحتی (میگویند که) درنتیجه‌تنبیه بیرحمانه فلج شده بود . اپیکتتوس میاموخت‌که تنها خوبی دنیا اراده پرهیزکارانه است‌و حکمران جابرنمیتواند توراببدی بکشاند. بنابراین دلیلی‌ندارد که ازاوبترسیدبلکه برعکس ، زیرا وی این فرصت را بشما میدهد که شهامت و استقامت خود را نشان‌دهید. بنابراین مارکوس‌اورلیوس میتوانست بااستفاده ازفرصت ، خودش حکمرانی جابر باشد ورعایای خود را از مزایای بدبختی و فلاکت برخوردار سازد .درعوض وی رنج تأمین‌غله **روم** را برخودهموارساخت‌وسالهای فراوان بارنج بسیار با **بربرها** در مرزهای شمالی به‌جنگ پرداخت . اگرچه بعنوان یك فیلسوف وی ارزشی برای خوشبختی قائل نبود لکن بعنوان امپراطور برای خوشبخت نمودن امپراتوری خویش تلاش دائم مبذول میداشت . چنین رفتاری اگرچه ازنقطه نظرانسانیت‌دارای‌ارزش فراوانی‌است ولی‌ازنظر منطقی‌نمی‌توان آنرا توجیه نمود

کانت بااصرارخستگی ناپذیر این نظریه راکه «خوبی» عبارت ازلذت ویا هرچیزدیگری غیرازتقوی ودرستی است بباد انتقاد میگرفت. بعقیده‌وی «درستی» آن‌چیزی است‌که قوانین اخلاقی به‌آن حکم کند زیرا قوانین اخلاقی هم همین‌را حکم میکنند . عمل درستی‌که به علل دیگر انجام شود تقوی نخواهد بود . اگر شما به‌برادرخود خوبی‌کنید بعلت آنکه او را دوست داریدکارباارزشی انجام نداده‌اید . ولی‌فرض‌کنیم برادرخودرا بهیچوجه‌دوست نداشته باشیدومع‌الوصف بااوخوبی کنید چون قوانین‌اخلاقی به‌شما چنین تکلیف میکند . شما آنشخصی خواهید بودکه‌کانت‌می‌خواهد باشید.ولی‌باوجودآنکه‌کانت برای‌لذت‌بهیچوجه ارزشی‌قائل نیست عقیده دارد که آدمهای خوب نباید متحمل رنج شوندوتنها

1– Epictetus

بهمین علت وی معتقد به جهان دیگری است تا در آن جهان اشخاص خوب از سعادت ابدی برخوردارشوند. اگر کانت به‌آنچه میگفت واقعاً عقیده میداشت بهشت را بعنوان محلی که خوبان در آن از خوشبختی برخوردار میشوند در نظرنمیگرفت، بلکه میبایست بهشت بنظروی محلی باشدکه در آن خوبان فرصتی داشته باشندکه تا ابد به‌آنانکه دوست ندارند نیکی کنند.

دربسیاری ازمواردکه ظاهراً برخی اعمال صرفنظرازنتایج حاصله صحیح یاغلط شمرده میشوند ، اگردرباره منشاء آنها تحقیق کنیم می‌بینیم که درابتدا بصورت «محرمات» بوده‌اندکه‌عواقب مترتب برآنهایافراموش‌شده‌ویارفته‌رفته‌در نظر مردم اعتبار خود را از دست داده‌اند. گاهی «سرنوشت» منشاء استدلالاتی استکه‌علیه کنترل موالید میشود. اگرآنانکه از Onan پیروی میکنند به سرنوشت مشابهی‌دچارشوند ـ که بدون شك زمانی مردم چنین عقیده‌ای‌را هم داشتند ـ این قسمت استدلال مفیدی را بدست میدادکه ما در مقابل آن جوابی نداشتیم. ولی وحشت مترتب بر اعمال ممنوعه‌ای‌که باعتقاد برخی مجازات بدنبال دارد غالباً حتی پس از آنکه شخص اعتقادش نسبت بآن مجازات سلب شود بجای خود باقیست و بدین ترتیب قاعده‌ای بوجود می‌آید که دیگر نمی‌توان باستناد قاعده **سودمندی** از آن‌دفاع کرد. چنانچه‌کودك را ازدست زدن‌به سیم‌برق‌برحذرداریدترسی که ازآن سیم‌بروی ایجاد میشود پس ازقطع‌جریان در سیم نیزباقی میماند. این موضوع مشابه اعمال ممنوعه است که زمانی دارای پایه‌ای بظاهرمنطقی‌در عقاید خرافی بوده‌اند ولی حالا دیگر وجود ندارند. بطور کلی اینگونه اعمال ممنوعه رفته رفته اثرخود را از دست میدهند.

درخاتمه باید بگوییم‌که چنانچه به‌جای درست و نادرست مفاهیم اساسی خوب وبد راقراردهیم فرامین اخلاقی‌حاصل‌بیشترمقبول‌همگان قرارخواهندگرفت بدین معنی‌که مابرآن خواهیم شد که برخی اعمال خوب وبرخی اعمال بداست واین اختلاف در درجات شدت وضعف آنهاست. مثلا یك درد شدید بدترازیك

درد خفیف است، ویك عمل صحیح آنست که بنابقرائن وشواهد، بیشترین مقدار خوبی‌را نسبت به‌بدی دربرداشته باشد ویاکمترین مقدار بدی را نسبت به خوبی حاصل نماید. یك عمل خوب با یك عمل بد وقتی مساویست که شخص در برابر انجام و عدم انجام عمل مزبور بی‌تفاوت باشد ، ویا اینکه حاصل جمع تکالیف اخلاقی ماعبارتست ازاینکه انسان باید درستی‌پیشه‌نماید ، البته درستی به‌معنائی که درفوق بیان شد .

اگر این نظریه پذیرفته شود درمرحلهٔ بعد این مسأله باید مورد بررسی قرار گیرد که خوب چیست و بد کدامست ؟ و چه چیزی را میتوان از بدی و خوبی استنباط کرد.

فصل پنجم

خوب و بد

یا

خیر و شر

«خوب» و «بد» «بهتر» و «بدتر» ، اصطلاحاتی هستند که ممکن است تعریف لفظی داشته باشند وممکن است نداشته باشند درهرصورت مفهوم آنها دروهله اول درعمل باتوجه بآثارو جلوه‌های آنها روشن میگردد . بنابراین بهتراست که ابتدا سعی کنیم که معنای آنها را توضیح دهیم وتعریف لفظی آنها را به مرحله بعد موکول کنیم . چنانچه خوبی را بدان صورتی که مورد نظراست بکاربریم ، بچیزی خوب میگوئیم که فی‌نفسه برای ما ارزش داشته باشد نه صرفاً «باعتباراثر آن» . مادارو های تلخ را به امید اثرات مطلوب آنها (شفا) مینوشیم . ولی یك شراب شناس مبتلابه مرض نقرس شراب کهنه را بخاطر خودش علیرغم اثرات احتمالی نامطلوب آن مینوشد. دوامفید است ولی خوب نیست. شراب خوب است ولی مفید نیست . وقتی وجود یا عدم وضعی را به تصمیم ما واگذار کنند باید البته اثرات مترتبه برآن وضع را درنظربگیریم . ولی آن وضع و هریك از اثرات آن

فی‌حدذاته‌دارای کیفیتی‌است که تمایل‌ما را به رد یاانتخاب آن‌وضع تعیین میکند. همین کیفیت‌ذاتی است که من آنرا خوب میگویم چنانچه آنرا انتخاب کنیم و«بد» میگویم چنانچه آنرارد کنیم .

سودگرایان میگویندکه لذت‌تنها چیزخوب والم‌تنها چیزبداست . میتوان دراین قضیه تردیدکرد ولی درهرصورت اگربدی وخوبی بدان معناکه مورد نظر من است بکاربرده شود . لذت‌اغلب خوب والم اغلب بداست . تعمقی مختصر درمورد لذت والم ما را درروشن کردن اختلاف هدف ووسیله‌که از نظربحث موجود حائز اهمیت است یاری خواهدکرد.

بنابرعادت. برخی‌لذائذرا خوب وبرخی‌دیگررا بدمیدانیم. ما فکرمیکنیم چنانچه لذت وخوشی‌حاصل ازعمل خیرباشد خوب‌است واگرحاصل ازبیرحمی باشد بداست . ولی دراین قضاوت ماهدف‌ووسیله‌را باهم اشتباه می‌کنیم .لذت حاصل از بیرحمی بعنوان وسیله چیزبدی است . برای آنکه چنین لذتی مستلزم رنج‌کشیدن‌طرف دیگراست. ولی‌چنانچه این لذت‌مستقل‌ازاین روابط میتوانست وجود داشته باشد شاید چیزبدی نبود. لذت مستانه مشروبخواررا بخاطرمصالح زن وفرزندش وبعلت میزدگی صبحگاه روزبعد محکوم میکنیم ؛ ولی چنانچه مسکرارزان قیمتی بدست آیدکه‌میزدگی هم‌بدنبال نداشته باشد ، لذت حاصل ازآن چیز نامطلوبی نیست . اخلاقیات بقدری‌به «وسیله» اهمیت میدهندکه تقریباً برخلاف اخلاق است که‌شخص چیزی‌را تنها بخاطرارزش ذاتیش درنظربگیرد، ولی مسلماً هیچ وسیله‌ای‌بخودی خود ارزش ندارد مگرآنکه هدف‌آن وسیله هم بخودی خود ارزش داشته باشد . نتیجه آنکه ارزشهای ذاتی ازلحاظ منطقی بر ارزش‌های «وسیله» ای مقدمند .

مسئله هدف ووسیله ازلحاظ اخلاقی حائز اهمیت فراوان است . فرق‌بین متمدن ووحشی ، آدم بالغ وکودك ، انسان وحیوان تاحدود زیادی عبارت از اختلاف درمیزان اهمیتی است که بهدف و وسیله دراعمال و رفتار داده میشود .

انسان متمدن حیات خودش را بیمه میکند: شخص نامتمدن نمیکند، یك شخص بالغ دندانهایش را مسواك میکند که آنها را از فساد محفوظ نگاه دارد، بچه اینکار را نمیکند مگر آنکه اورا وادار کنید. انسان درمزارع زحمت میکشد تا برای زمستان توشه فراهم آورد جانور این کار را نمیکند. مآل اندیشی که لازمه اش انجام کارهای ناگوار در زمان حال و تحمل رنج آنی بخاطر خوشی ولذت آتی است ، یکی از علائم بسیار اساسی رشد مغزی است و چون مآل اندیشی مشکل و لازمه اش کنترل خواسته ها است، اخلاقیون لزوم آن را تأکید کرده اند، و بفضیلت و پرهیزکاری آنی بیش از لذت حاصل از اجر آتی اهمیت داده اند . شما باید درستکار باشید زیرا راستی ودرستی فی حدذاته خوب است نه بخاطر اینکه راستی موجب رستگاری ووسیله رفتن به بهشت است. شما باید پس انداز کنید زیرا تمام اشخاص عاقل چنین کاری را انجام میدهند. نه بخاطر اینکه بعدها درآمد حاصل از پس انداز بشما امکان لذت بردن از زندگی را میدهد . امثله دیگری از این قبیل که فرق هدف ووسیله را روشن می کند .

ولی به آسانی میتوان درزمینه این طرز فکر زیاده روی کرد. منظره یك تاجر ثروتمند مسن که در اثر کار زیاد و حرص و جوش در جوانی سوءهاضمه پیدا کرده است و نمیتواند چیزی غیر از نان خشك سوخته بخورد و غیر از آب بنوشد درحالیکه مهمانان بی خبر او می خورند و میآشامند رقت آور است . لذائذ مترتب برثروت که درتمام سالهای طولانی وپرمشقت گذشته انتظارش را میکشید ازوی گریخته است و تنها لذتی که برایش مانده است استفاده از قدرت مالی برای وادار کردن فرزندان است که آنها بنوبه خود به مشقت بیهوده ای نظیر آنچه خودش تحمل کرده بود تن دردهند . در بیشتر کشورهای متمدن اغلب درمورد ازدواج تمام فکر اشخاص متوجه وسیله است و از هدف غافل میشوند واین موضوع ، ازدواج را بصورت معامله درآورده و از صورت امری که باید بر اساس علاقه طرفین به یکدیگر باشد خارج کرده است . افراط درلذت گرائی حیات را بکلی از

بین میبرد و باعث میشود که شخص نتواند خلاقیت هنری داشته باشد و از هنر لذت ببرد، و یا عشق و عواطف خود را خودبخود آشکار سازد. اشخاص خسیس که توجه مطلق آنان به «وسیله»، بصورت یك بیماری در آمده است عموماً اشخاص نابخردی معرفی شده‌اند، حال آنکه حالات ملایمی از همین مرض بیجهت مورد ستایش است. زندگی بدون نوعی توجه به «هدف» خسته کننده و بیروح میشود. سرانجام احتیاج شخص به هیجانات بصورتهای بدتری، مثلا بصورت جنگ، بیرحمی، دسیسه و یا سایر فعالیتهای خرابکارانه جلوه گر می‌شوند.

اجازه بدهید این توجه به «وسیله» را بصورت عملی آن در سیستم اقتصادی مورد بحث قرار دهیم. فرض کنیم، برای آنکه قضیه جنبه عینی بیشتری داشته باشد، شما در قسمت تولید تراکتور ذیعلاقه هستید. اگر شما بعنوان صاحب سرمایه در این قسمت ذیعلاقه باشید، تنها هدف شما از تولید تراکتور افزایش میزان پولی است که در بانك دارید. و اگر آدم محتاطی باشید، پولتان را خرج نمیکنید و مجدداً سرمایه گذاری میکنید که بر حساب خود باز هم بیافزائید؛ شما باین مطلب که آیا تراکتورها درست شخم میزنند، تا آنجا که باعث بدنامی تجارتخانه شما نشوند، کاری ندارید. در خلال جنگ داخلی آمریکا **پیرپون مورگان**[1] تفنگهای کهنه و از کار افتاده‌ای را یکجا خرید و بعنوان سلاحهای نو به ارتش «می‌سی‌سیپی»[2] فروخت. وی در آمد این معامله و معاملات نظیر آنرا وقف آن کرد که فرانسه جنگ بیحاصل خود را پس از سدان Sedan ادامه دهد. مراد اخلاقی آنموقع طوری بود که **پیرپون مورگان** در هنگام مرگ مورد احترام همگان بود. بهمین ترتیب کارخانه داری که بتواند تراکتور بد خود را بعنوان خوب بفروشد، در جلب احترام مردم بیش از کسی که متکی به مرغوبیت جنس خود و بنفع کم قانع است موفقیت خواهد داشت.

چنانچه شما یك کارگر و یا کارمند باشید ترس از بیکاری برای شما عقده‌ای

1- Pierpont Morgan 2- Mississippi

خواهد شد . شما کاررا بخودی خود «هدف» تلقی خواهیدکرد ، نه «وسیله» ای که با آن بتوان تولید را افزایش داد . هروسیله‌ای که با آن بتوان تعداد معینی تراکتوررا باکاری کمترتولیدکرد، دشمنی‌شمارا برخواهدانگیخت، چه‌آن‌وسیله معیشت شما را بمخاطره میاندازد . در سفر پیدایش ازکتب انجیل کاربصورت نفرینی معرفی شده است که‌فرزندان آدم دراثرگناه وی‌بدان دچارشده‌اند . ولی امروزه درنظرمردم بصورت نعمتی در آمده است که ارزش آن بهیچوجه نباید کم شود .

اگرشما خریدار تراکتورباشید ، بازتقریباً به همان اندازه از «هدفهای» نهائی دورهستید . تراکتوربرای‌اینست که مواد غذائی تولیدکندکه‌مردم باداشتن مواد غذائی بتوانند برای‌تولیدمجددکارکنند. . . . . بهمین‌ترتیب مثل حلقه‌های‌یك زنجیراین«دور» بی‌پایان است . واردکردن‌هرنوع بحثی‌راراجع به‌اینکه‌کدامیك ازاینها به‌خودی خودخوبند به‌نظرهرمتخصص زبده امورا‌قتصادی یاادارى بحثی کاملا بی‌ربط خواهد بود.

این توجه به «وسیله» تنها مربوط به رشته تولیدات صنعتی نیست . تدریس ریاضیات را در نظربگیریم . در دانشگاهها ریاضیات را اغلب به اشخاص یاد میدهندکه ـ آنهاهم بروند به‌اشخاص دیگریاد بدهندکه‌آنها هم بروند باشخاص دیگر... صحیح‌است که‌دربرخی‌مواقع‌انحرافاتی‌دراین‌دوروتسلسل‌دیده‌میشود.مثلا **ارشمیدس** [1] از ریاضیات برای کشتن رومی‌ها استفاده میکرد ، **وگالیله** [2] از ریاضیات برای اصلاح توپخانه **دوك توسکانی** [3] استفاده‌کرد، و فیزیکدانهای

۱ـ Archimedes ـ ۲۸۷ ـ ۲۱۲ قبل ازمیلاد در شهر سیراکیوز بدنیا آمد . وی ازبزرگترین‌ریاضی‌دانان جهان بشمار میرود. اکتشافات‌اودر ریاضیات مخصوصاً هندسه موجب حیرت شد . ارشمیدس دارای نیروی تجسم خارق‌العاده‌ای بود . درجنگهای کارتاژ ماشینهائی اختراع‌کردکه سنگهای عظیمی پرتاب میکردند.

2. Galileo 3– Grand Duke of Tuscany

امروزی (که بلندپروازتر از اسلاف خود هستند) میخواهند از ریاضیات برای نابود کردن نسل بشر استفاده کنند. معمولا بهمین علت است که مطالعه ریاضیات بعنوان چیزیکه شایسته حمایت دولت است بعموم مردم توصیه میشود. ظاهراً در **روسیه شوروی** هم مثل جاهای دیگر همین نظریه بخاطر چنین استفاده‌ای رایج و معمول است. من قریب بیست سال پیش یك پروفسور روسی ریاضیات را ملاقات کردم که میگفت روزی درسر کلاس جرأت بخرج دادم و گفتم که ارزش ریاضیات «تنها» بخاطر آن نیست که از قدرتش برای اصلاح ماشین آلات استفاده کنند. وی میگفت که این حرف من با تحقیر رقت‌انگیزی از طرف تمام شاگردان روبرو شد و آنرا بقایای **ایدئولوژی** شکست خورده **بورژوازی** خواندند.

وقتیکه ما منحصراً «وسیله» را درنظر نگیریم، فعل وانفعالات اقتصادی و تمام زندگی انسانی برایمان جنبه کاملا متفاوتی پیدا میکند. دیگر سئوال نمیکنیم که سازنده چه ساخت ومصرف کننده با مصرف آن کالا بنوبه خود چه چیزی را تولید کرد. درعوض می‌پرسیم: درزندگی مصرف کننده و تولیدکننده چه چیزی وجود دارد که آنها را از اینکه زنده هستند خوشحال سازد؟ در زندگی چه چیز احساس کرده یادانسته یاانجام داده‌اند که به اعتبار آن، شخص بتواند بگوید که این جهان را آفریدگاری نیکوکار و مهربان بنا نهاده است؟ و حرف آن زنادقه را که میگویند آفریدگاری شریر این جهان را از کین و نفرت ساخته است، رد کند؟ آیا آنها شکوه و افتخار یك دانش جدید را حس کرده‌اند؟ آیا آنها مفهوم عشق و دوستی را درك کرده‌اند؟ آیا آنها از نور آفتاب، بهار و عطر گلها لذت برده‌اند؟ آیا لذت زندگی را بدان صورتی که درجوامع ساده با رقص و آواز بیان می‌شود درك کرده‌اند؟ وقتی در لوس آنجلس[1] مرا به تماشای یك مستعمره میکزیکی بردند بمن گفتند که اینها آدمهای لاابالی و تنبلی هستند. ولی من احساس کردم که ایشان از مواهب و نعمت‌های فرح‌بخش زندگی بیشتر از میزبانان حریص و فعال من که زندگی

1- Los Angeles

برایشان طوق لعنتی بیش نبود لذت میبرند. خواستم که این احساس را برایشان توضیح دهم ولی توضیحات من باقیافه‌هائی که هیچگونه فهم ودرکی در آن خوانده نمیشد برخورد کرد.

ولی حالا بهتراست از این مباحثه پرشاخ و برگ دست برداریم و بیشتر بموضوع مورد بحث بپردازیم.

بنظرمن واضح است که اگر ما تمایلاتی نداشتیم هرگز بفکر تضاد خوب وبدنمیافتادیم. وقتی که ما احساس الم می کنیم میخواهیم هرچه زودتر از شر آن خلاص شویم. برعکس هنگامیکه احساس لذت می کنیم میخواهیم هرچه بیشتر این لذت دوام داشته باشد. از چیزهائی که آزادی ما را محدود میکند خسته و ناراحت هستیم و هنگامیکه این قیود ازدست وپای ما برداشته میشوند خوشحال میشویم. وقتی بخوراك، نوشیدنی وعشق دسترسی نداشته باشیم باعطش فراوانی آنهارا طلب میکنیم. اگرنسبت به آنچه که برایمان روی میدهد بی‌تفاوت باشیم نبایدبه مفاهیم دوگانه‌ای ازقبیل خوب وبد، درست و خطا، پسندیده و نکوهیده معتقد باشیم وبابتوانیم بدون اشکال خودراتسلیم سرنوشت نمائیم. حال این سرنوشت هرچه میخواهد باشد، در جهان بیجان نه خوبی هست نه بدی. استنباط من این است که در تعریف خوبی باید میل را هم دخالت دهیم. وقتی باید بگوئیم: رویدادی خوب است که میلی را ارضاء نماید، یا بعبارت دقیقتر بگوئیم خوبی یعنی ارضاء میل. رویدادی خوبتراز دیگری خواهد بود که تمایلاتی بیشتر ویابك میل را عمیقاً ارضاء نماید. نمیخواهم تظاهر کنم که این تنها تعریف ممکن از «خوبی» است، بلکه فقط میخواهم بگویم نتایج این تعریف بیش از تعریفهای دیگری که ازلحاظ تئوری موجه مینمایند، بااحساسات اخلاقی اکثریت نوع بشر هماهنگی دارند.

هنگامیکه من تعریف خوبی را عبارت از «ارضاءمیل» میدانم، معنایش چنین است که ارضاء تمایل یك فرد بهمان اندازه‌ای خوب است که ارضاء تمایل

فرد دیگرمشروط بر آنکه عمق این هردومیل یکی باشد. بنابراین‌خوبی عبارت‌از آنچه‌که شخص درعمل بدنبال آن است نیست ، چون هرشخص درعمل‌بدنبال ارضاء تمایل خودش‌است واین تمایلات معمولاً با تمایلات‌سایرین فرق دارد. وقتی میگوئیم که‌هرشخص‌بدنبال‌ارضاء تمایلات‌خویش‌است. توضیح واضحات وبیان‌بدیهیات کرده‌ایم. تمام‌اعمال‌مامگر آنهاکه‌صرفاً بصورت **بازتابهای‌شرطی** انجام میگردند ، بحکم ضرورت از غرائز منبعث میشوند . این بدان معنا نیست که ما دراعمال خود همیشه‌کاملا بدنبال منافع خود هستیم چون امیال‌ما نیز کاملا متوجه‌منافع شخصی‌ما نیست . اکثرمردم‌آرزومندخوشبختی فرزندان‌خود هستند. بعضی به خوشبختی دوستان ، برخی به سعادت‌کشورشان وعدهٔ کمی به سعادت تمام بشریت علاقمندند . بیمه عمرنشان میدهدکه تا چه حدامیال شخص از دایره زندگی‌خودش تجاوزمیکند. هرچند تمایلات من ممکن‌است خود خواهانه‌نباشند ولی‌برای‌اینکه‌این تمایلات‌بتوانندد‌راعمالم‌موثرترواقع‌شوند بایدمتعلق‌بمن باشند .

اگرتعریف خوبی عبارت ازارضاء تمایلات باشد ، تعریف « خوبی من » عبارت خواهد بود از«ارضاء تمایلات من» . نتیجه‌ی منطقی این حرف‌آنست‌که درعمل من همواره بدنبال خوبی خودم هستم . خوبی یا نفع من قسمتی از خوبی است ولی ممکن است که شخص دیگری در موقعیت من به تحقق خوبی بیشتری نائل شود ـ فرض کنیم‌که من پسرکوچکی هستم‌که پنهانی ۱۲شوکولات‌بمن داده شده است ویازده دوست دارم‌که به‌آنها هیچ شوکولاتی داده نشده است. ممکن است تمایلات من‌بقدری محدود باشدکه هر۱۲شکلات را پنهانی‌بخورم. دراین صورت هرشوکولات‌کمترازشوکولات قبلی‌به‌من لذت میدهدوشوکولات‌آخری شاید هیچ لذتی‌برای من نداشته باشد. یا ممکن است‌که من‌سرشاراز‌خیرخواهی باشم در این صورت بهریك از دوستانم یك شوکولات میدهم و خودم فقط یك شوکولات میخورم. دراینصورت‌هرشکلات‌به‌اندازه‌شوکولات اول‌لذت میدهد، و جمع لذتها بیش ازلذتی است‌که در مورد اول ایجاد شده است . بنابراین پسر

خیرخواه بیشتر از پسرخودخواه ایجاد خوبی میکند. این مثال نشان میدهد که برخی ازامیال بیش ازامیال دیگر به خوبی همگانی کمك میکنند.

ممکن است گفته شود که ما تنها نباید بدنبال خوبی خود باشیم بلکه «باید» خوبی همگان را تعقیب کنیم . من منکر این مطلب نیستم ، بلکه عقیده دارم که این موضوع توضیح فراوان میخواهد تامعنای مشخصی پیدا کند. میتوانم بجای کلمه‌ی «باید» کلمه‌ی «صحیح» را بگذارم وسپس بیان زیرین را مورد مطالعه قرار دهم : «رفتارصحیح» آنست که بخوبی همگان کمك کند. من حاضرم این بیان را بعنوان تعریف رفتارصحیح بپذیرم . ولی اگر قرار باشد که این تعریف عملا اهمیت داشته باشد بایستی همراه با آن روش هائی وجود داشته باشند که مرا نسبت به انجام عمل صحیح برانگیزند . من تحت هیچ شرایطی به انجام عمل خوب مبادرت نمیکنم مگر آنکه مایل به انجام آن باشم . بنابراین مسأله عبارت از تحت تأثیر قرار دادن تمایلات من است . چندین راه برای این کار وجود دارد : قوانین کیفری ممکن است یك نوع هماهنگی ناقص بین منافع من و منافع اجتماع ایجاد کنند . من ممکن است تشویق را دوست داشته باشم وازمؤاخذه بترسم و همین باعث میشود که من طوری عمل کنم که مورد تشویق قرار بگیرم . ممکن است در نتیجه‌ی یك تربیت عاقلانه و یا در اثر وراثت خوب ، من یك طبیعت جوانمردانه کسب کرده باشم که خودبخود باعث میشود که من خوبی دیگران را بخواهم . ویا ممکن است که من هم مثل **کانت** احساس کنم وبه «درستی» فقط بخاطردرستی علاقمند باشم. تمام اینها طرقی برای وادار کردن من بعمل نیك هستند، ولی همه‌ی اینها با تحت تأثیر قراردادن تمایلات من این کار را انجام میدهند .

اگر تمام افراد بشر نسبت به «درستی» وحدت نظر می‌داشتند ما میتوانستیم درستی را مفهوم اساسی اخلاقی قراردهیم . و درتعریف «خوبی» آنرا عبارت از حاصل یك عمل درست بدانیم . ولی همانطور که دیدیم بین جوامع مختلف نسبت به آنچه که باید صحیح یا ناصحیح شمرده شود اختلاف نظر فراوان است .

بطور کلی و مخصوصاً در مورد اخلاقیات مبتنی بر محرمات این اختلاف نظر ناشی از اختلاف عقیده در مورد نتایج اعمال است . و در مورد اینکه کدام نتیجه حاصل از یك عمل رضایتبخش و دلخواه است. اختلاف نظر کمتر است و این حقیقت است که با استفاده از آن بهتر میتوان درستی را برمبنای «خوبی» تعریف کرد . نه برعکس. یعنی (خوبی را برمبنای درستی) .

مع الوصف بیان اینکه «درست است که انسان خوبی عمومی را دنبال کند» اگرچه ممکن است تعریفی لفظی برای کلمه «درستی» قرار گیرد . حداقل مفهوم ضمنی آن بیش از این است . معنای این حرف اینست یا از آن چنین استنباط میشود که اعمالی که بنفع عموم باشند آنهائی هستند که از طرف جامعه تشویق و تمجید میشوند. یا حداقل تمجید از آن اعمال بنفع همگی است . بدین معنی که نفع تمام افراد جامعه در اینست که عمل افراد دیگر مشابه اعمال فوق باشد. فی المثل اگر جامعه قسر و جبر خود را از طریق دیگری بجز از طریق قانون و یا از راه تشویق و سرزنش اعمال کند. مثلا افراد را وادار کند که کار صحیح را بمعنای فوق انجام دهند . تمایلات بیشتری ارضاء خواهد شد. بدلائل یاد شده بیان اینکه عمل صحیح عملی است که بارضاء تمایل همگانی کمك کند بیانی است که اهمیتش بیش از اهمیت لفظی آنست .

تعریفی که ما از خوبی بعنوان « ارضاء یك میل » کردیم ممکن است مورد اعتراض واقع شود و بگویند که برخی امیال ناپسندیده وجود دارند که ارضاء آنها خود یك عمل ناپسندتر است. روشن ترین مثال بیرحمی است. فرض کنیم شخص «الف» میل دارد که شخص « ب » زجر بکشد. و به ارضای این تمایل هم موفق شود. آیا این خوب است؟ مسلماً چنین چیزی خوب نیست و تعریف ما هم بخوبی آن حکم نمیکند. در این مثال امیال «ب» و امیال اشخاص عادی که با او عداوتی ندارند ارضاء نشده است. ارضاء میل «الف» منبع نارضایتی سایرین است و میل او نسبت به آزار «ب» میلی است که اغلب مردم میل به از بین رفتن آن دارند .

مگر آنکه «ب» تنفر جامعه را نسبت بخود قبول کند. ولی فرض کنیم ارضاء میل «الف» در حال انزوا (بدون تماس با جامعه) امکان‌پذیر باشد. آیا باز هم ارضاء وی بد است؟ مثلا «الف» دیوانه‌ایست در دارالمجانین که نفرتی غیر عقلائی نسبت به «ب» دارد. شاید مطلوبتر باشد که بگذاریم (الف) خیال کند که (ب) دارد عذاب میکشد. و بطور کلی اگر (الف) باین خیال خوش باشد بهتر از آنست که خشم وی از تصور سعادت «ب» طغیان کند. تنها در این شرایط استثنائی است که میلی را که با نفع عمومی مغایرت داشته باشد میتوان بطور انفرادی ارضاء نمود. و بدینترتیب مقدار معینی بجمع کل خوبیها افزود. بنابراین من فکر میکنم که دلیلی ندارد که ارضاء برخی از تمایلات را، مشروط بر آنکه آنرا مجزا و دور از متفرعات و نتایجش در نظر بگیریم، بد بدانیم.

ولی هنگامیکه امیال بعنوان وسیله تلقی شوند مطلب کاملا فرق میکند. گاهی دو میل از دو سو با یکدیگر منطبق میشوند و گاهی قابل انطباق نیستند. اگر یك مرد و یك زن میل به ازدواج با یکدیگر را داشته باشند هر دو میل را میتوان ارضاء کرد. ولی اگر دو مرد خواستار ازدواج با یك زن باشند حداقل یکی از آنها باید مأیوس و ناکام گردد. اگر دو شریك موفقیت بنگاه خود را بخواهند. میتوانند به این نتیجه برسند. لکن چنانچه دو رقیب هریك بخواهد از دیگری ثروتمندتر شود، یکی از آنها باید شکست بخورد. آنچه در مورد دو میل صادق است بهمان ترتیب در مورد گروهی از امیال نیز صادق است. در اینجا من اصطلاحی از **لایبنیتس** میگیرم امیالی را که تحت یك وضع معین ارضاء میشوند متقارن و امیالی را که چنین نیستند «متغایر» مینامم. موقعیکه ملتی در حال جنگ است. امیال هریك از اتباع آن ملت در جهت پیروزی با امیال فرد دیگر متقارن و با امیال متقابل خصم متغایرند. امیال کسانیکه خیر یکدیگر را میخواهند متقارن و امیال کسانیکه نسبت بیکدیگر متقابلا خصومت میورزند متغایرند.

مسلم است که میزان ارضاء تمایلات در صورت تقارن تمایلات بیش از

موقعیت که تمایلات با یکدیگر مغایرت داشته باشند. بنابراین طبق تعریفی که ما ازخوبی کردیم، امیال مقارن بعنوان وسیله ارجحیت دارند. لذا عشق برنفرت، همکاری بررقابت وصلح برجنگ رجحان دارد. (البته استثناتاتی هم وجود دارد ولی من در اینجا آنچه را که باحتمال قوی در اکثر موارد صحیح است بیان می کنم) این امرمنتهی بهیك نظام اخلاقی میشودکه برطبق آن امیال بهدرست و نادرست ، یابعبارت دیگربه خوب وبد منقسم میگردند . امیال درست امیالی هستندکه با تعدادی هرچه بیشتر ازامیال، مقارن باشند . امیال نادرست آنهائی هستندکه ارضائشان منوط به سرکوبی امیال دیگرباشد . لکن تشریح این بحث طولانی را بفصلی دیگرموکول میکنم .

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
کتابخانه
دائرة المعارف علوم عقلی اسلامی

فصل ششم

خیر جزئی و خیر عمومی

خوبی جزئی و خوبی کلی

درفصل اخیر گفتیم که خوبی عبارت از ارضاء میل است. خوبی کلی عبارت است از ارضاء میل بطور کلی صرفنظر از اینکه میل چه کسی ارضاء شود ، خوبی یك بخش از جامعه بشریت عبارت است از ارضاء تمایلات آن بخش و خوبی یك فرد عبارت است از ارضاء تمایلات آن فرد. بدیهی است که خوبیهای جزئی ممکن است باهم درتضاد باشند: وقتیکه دونفر برای انتخابات ریاست جمهوری رقابت میکنند، یکنفر از آنها و به مقیاس کمتری یك بخش از انتخاب کنندگان که به او رأی داده‌اند درارضای تمایلات خود شکست خواهند خورد. همچنانکه ازاین مثال برمیآید، ممکن است امیال فردی یا گروهی با یکدیگر تعارض پیدا کنند بدون آنکه هیچکدام ازطرفین مجرم یا مقصر شناخته شوند. تضاد وتعارض امیال در زندگی انسانی حقیقتی است مسلم و اجتناب‌ناپذیر . یکی از هدفهای اصلی قانون واخلاق کاستن این تضاد است ولی این تضادها را نمی‌توان بکلی ازبین برد.

در مورد اینکه شخص باید منافع چه طبقه‌ای را رعایت کند سیستم‌های مختلف اخلاقی عقاید گوناگون ابراز میدارند. همه این سیستمها باهم‌همزیستی دارند و بسیاری از مردم گاه به این سیستم وگاه به سیستم دیگر عقیده دارند. هریك از این سیستمها در قالب اصطلاحاتی که اکثر بدان مأنوسیم گنجانیده شده اند.

مسیح میآموزدکه شخص باید خیرهمگان را بخواهد. این معنی مستفاد از دستورزیراست:

«تو باید همسایه‌ات را مثل خودت دوست داشته باشی» . با توضیحی که دراین‌مورد درمثل‌اخلاقی «سامری نیکوکار» وجوددارد معلوم میشودکه عضوی‌از یك‌گروه‌که معمولا طرف خصومت قرار دارد باید همسایه محسوب شود. همین نظررا **بودائیها**[1] و **رواقیان**[2] نیز اتخاذکردند:

Humani nihil a me alienum puto

در ظهور **ناسیونالیزم**[3] به بعد چنین معمول شده است که شخص خیر و صلاح ملت خود را جانشین خیروصلاح تمام بشریت‌کند وآن را هدف درستی برای‌کوششهای اشخاص صحیح‌العمل‌قراردهد. این نظردرشعارهای ذیل‌منعکس است. «برای شاه و میهن». «میهنم» و «آلمان مافوق همه[4]» و غیره . من برخی انقلابیون روسیه را میشناختم که‌درزمان جنگ روس وژاپن جام خود را بخاطر

1- Buddhists 2- Stoics

۳- (Nationalism) احساسات ملی وحس استقلال‌طلبی،داخلی‌طرفداری ازاصول ملیت‌را ناسیونالیزم وهواخواه چنین‌رژیمی را Nationalist می‌نامند، نوعی علاقه بمیهن که دردوران فئودالیته مفهوم نبود ودرآغاز دوران بورژوازی پیدا شده ودرپایان این‌دوران یعنی دردوران‌کاپیتالیسم به «جهان وطنی» تبدیل میگردد.

۴- شعار اول آیده‌آلیزم انگلستان وشعاردوم «Deutschland über alles» انحطاط اخلاقی‌آلمانهارا منعکس‌میکند. وگرنه‌فرقی‌بین‌آنها وجود ندارد. «مؤلف»

شکست لشکرروسیه می‌نوشیدند این موضوع برای‌من تکان دهنده بود ولی‌منطقاً حق رابجانب آنها میدادم. درجنگ اخیربسیاری ازمیهنپرستان انگلیسی به‌اشکال میتوانستند با آلمانیهای ضد نازی[۱] که شکست **هیتلر** را در جنگ آرزو می‌کردند موافق باشند. تا تشکیل **جامعه ملل**[۲] همه براین عقیده بودند که سیاست خارجی یك کشورفقط باید منافع همان کشوررا درنظربگیرد. ازآن زمان تابحال هر چند تغییری در این روش ایجاد نشده است ولی اندك تغییری در این تئوری دیده میشود وحالا وقتی که ما سرود ملی را میخوانیم دیگر بخود اجازه نمیدهیم که خطوط‌زیرار کـه معرف بدخواهی مانسبت به خارجیان است باهمان شورو-حرارت سابق بخوانیم؟

نیرنگهای پست آنها را خنثی کن
سیاست‌های آنها را ناکام کن
و آنـان را بـر زمین افکـن[۳]

ولی بسیاری از ما هنوز همان احساسات را در قلب خویش می‌پرورانیم.

برخی از مردم به رنگ خود اعم از سفید، سیاه، قهوه‌ای، زرد وغیره وفادارترند تا بکشورشان. میگویند در **پرت‌اُپرنس**[۴] پایتخت‌**هائی تی** مجسمهٔ مسیح به رنگ سیاه و مجسمهٔ شیطان به رنگ سفید است. این موضوع برای

۱- The Nazis- آدلف هیتلر و پیروانش خودشانرا **«سوسیالیسم ملی»** می‌نامیدند. کلمه نازی‌مرکب ازحرف اول حزب‌ناسیونال سوسیالیست آلمان بوده است. هیتلر درسال ۱۹۱۹درشهرمونیخ حزب نازی را تشکیل داد وبا احزاب اشتراکی شروع بمبارزه نمود. پیروان‌اوچنددسته‌بودند، یك عده را «پیراهن‌آبیها»می‌گفتندوعلامت مشخصهٔ‌آنها S.A بود گروه دوم بنام گروه حمله Y.S.S وگروه حافظ را. S.S می‌گفتند. رژیمی‌که‌نازیها تشکیل داده‌اند تا اندازه‌ای شبیه **فاشیست** موسیالینی درایتالیا بود لغتی‌که بیشتربرای این مفهوم بکار برده میشود، **توتالیتر** یعنی حکومتی‌که تمام قدرت دردست دولت است، ویا دیکتاتوری برپایه همکاری اتحادیه‌ها، دردست یك پیشوای شجاع.

2- League of Nations ۳- ازسرود ملی انگلیس 4- Port au prince

سفیدپوستان حیرت‌آوراست درصورتیکه روش مخالف آن درنقاشیهای مذهبی مسیحی درجاهای دیگربه‌نظرشان کاملا طبیعی‌جلوه‌میکند **کیپلینگ**[1] برتری‌نژاد سفید را درنظریه‌ی خود چنین بیان میدارد:

نژادهای دیگر ازنوع پست‌ترهستند وقانون درجامعه‌ی آنها وجود ندارد.

چینی‌ها تا سال ۱۸٤۰ و ژاپنی‌ها تاسال ۱۹٤۵ به‌برتری نژاد زرد معتقد بودند. همهٔ این نقطه‌نظرها متضمن این عقیده بود که فقط خیر وصلاح یك نژاد اهمیت دارد.

عده‌ای‌دیگرمدعی هستندکه شخص باید به **طبقهٔ** خود وفادار باشد وبس. **فئودالها** در دوران طلائی خود هیچگونه حقی برای رعایا قائل نبودند.

درزمان حکومت طبقه اشراف لردجان‌مانرز[2] ادعای آنان را چنین بیان میدارد:

بگذارقانون ودانش، آداب وهنربمیرند،
ولی‌خداونداشرافیت‌دیرین‌مارا نگهدارد.

مارکس[3] رهبر مزدوران (کارگران) درجواب، شعار ذیل را سرداد:
«زحمتکشان جهان متحد شوید».

کسانی‌هستندکه پارافراترنهاده ودائره وفاداری‌بطبقه‌ی‌خاص را ازاین‌هم محدودتر می‌نمایند.

1- Kipling 2- Manners L.J

۳- Karl Marx دانشمند سوسیالیست آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳) ازپیروان مکتب هگل بود. بنظراو تاریخ جامعه‌های انسانی، تاریخ مبارزه **طبقاتی** است. مارکس مخالف مالکیت بورژوازی است. در **کاپیتال** وی‌با مالکیتی‌که پایه آن برکاروفعالیت شخصی باشد موافقت دارد. میگویدکه وسایل تولید را باید بطورمشترك دراختیار عموم قرارداد و آنها را در سود مؤسسات تولیدی شریك کرد. اوضاع سیاسی و اجتماعی را تابع وسایل تولید و اقتصاد میداند. اصول عقاید اورا مارکسیسم می‌نامند.

کنفیسیوس تقریباً آنرا بخانواده محدود کرد. برخی از تئوریسین‌ها و عده کثیری ازمردان عمل، آنرا بخود شخص محدودکرده‌اند و فلسفه خودرا درقالب این ضرب‌المثل گنجانیده‌اند.

«چراغی که به خانه‌رواست به مسجد حرام است»[1].

هریك ازاین عقاید نمودار بخشی از امیال رایج عده‌کثیری از مردم است وگرنه این چنین مورد استقبال عموم قرار نمیگرفتند: من میخواهم ببینم هیچ فرضیه‌ای یافت میشودکه بتوان آنرا درتأئید برخی از آنها دربرابر برخی دیگر بکاربرد.

نخست نظریه «خودگرائی» را بیان می‌کنم.

فرضیه‌ای که بموجب آن هرکس منحصراً منافع خود را درنظر میگیرد و یا باید بگیرد. برای اینکه به این فرضیه مفهوم دقیق‌تری بدهیم باید ابتدا روشن کنیم که مقصود ما از «نفع» شخصی چیست. دقیق‌ترین تعریف نظریه‌ای بنام **«لذت‌گرائی روانی»**[2] است که بموجب آن هرکس نه تنها منحصراً به دنبال لذت وخوشی خود میرود، بلکه این کاررا ناگزیرباید انجام دهد. **سودگرایان**[3] همه پیرو این فلسفه بودند. نتیجهٔ حاصله اینست که اگر«درستکاری» راعبارت‌از تعقیب نفع جامعه بدانیم تنها راهی که به موجب آن میتوانیم شخص را به «درستکاری» هدایت کنیم آنست که بین نفع عمومی و نفع خصوصی هماهنگی ایجادکنیم. یعنی اطمینان حاصل کنیم که عمل من چنانچه برای خودم حداکثر لذت را ایجاد میکند، برای جامعه هم حداکثر لذت را داشته باشد. چنانچه

1- Charity begins at home

۲- Hedonism: لذت‌گرائی، فلسفه‌ای است که بموجب آن نفع کلی انسان درطلب لذت است.

۳- Utilitarian: سودگرائی اعتقاد براینکه هرکاری که فایده‌ای دربرداشته‌باشد درست است.

قوانین کیفری وجود نداشته باشند من باید مرتکب دزدی‌شوم، لکن ترس اززندان موجب میشود که من آدم شرافتمندی باشم. اگرمن ازتحسین وتشویق لذت‌می‌برم و از سرزنش متنفرم برای آنست که احساسات اخلاقی همسایگان من دارای اثری مشابه اثر قوانین کیفری هستند. اعتقاد به پاداش وکیفر جاویدان در جهان دیگر، چنانچه‌مبتنی‌برحساب منطقی باشد، حتی‌شایدتضمینی مؤثرتر برای‌رعایت درستکاری باشد.

ولی قضیه بدین صورت نیست که انسان فقط لذت خود را آزرو کند. اشکال ازآنجا ناشی میشودکه، میل شما هرچه باشد، شما ازرسیدن بهدف‌خود لذت میبرید، ولی دراغلب موارد میل سرچشمه لذت است، و حال‌آنکه «لذت گرائی روانی» لذت مورد نظر را سرچشمه میل میداند. این قضاوت مخصوصاً درمورد ساده‌ترین امیال ازقبیل‌گرسنگی صادق است. آدم گرسنه برای ارضاء میل‌گرسنگی ازغذا لذت میبرد. وحال آنکه شخصی‌که همیشه انواع غذاها را دردسترس دارد وبه طعم مزه همه آنها آشنا است غذا را بخاطرلذتی‌که ازآنها میبرد صرف میکند. میل بغذا در حیوان و انسان مشترك است، درصورتیکه میل به لذت حاصله ازغذای خوب، میل دقیق و ظریفی است‌که زائیده هنر طباخی، خاطره وتخیل میباشد.

علاوه براین لذت حاصله از رسیدن بهدف مطلوب بطورکلی دارای دو بخش است، یکی خود موفقیت، و دیگری لذتی است که فی‌نفسه برآن هدف مترتب است. چنانچه شماتمام شهررا برای پیداکردن پرتقال بگردید وسرانجام بتوانید چند پرتقال بدست‌آورید، نه‌تنها ازلذت مربوط به پرتقالها، چنانچه‌آنها را بدون زحمت تحصیل کرده بودید، بهره‌مند میشوید بلکه از موفقیت خود در پیداکردن آنها نیز لذت میبرید. منتها، لذت اخیر همیشه درنتیجه ارضاء میل به انسان دست میدهد و حال آنکه لذت اولی ممکن است در برخی موارد وجود نداشته باشد.

بنابر این کسی که به لذائذ روحی معتقد باشد در تصور خود مبنی بر اینکه ، امیال ما همواره متوجه لذات می‌باشند ، اشتباه میکند ، او از یك جهت دیگر هم در اشتباه است و این جنبه حتی بیش از جنبه نخست برای ما اهمیت دارد .

آنچه راکه شخصی‌میل میکند ممکن‌است به‌تجربه ویایك سلسلهٔ ازتجارب وی‌ویا چیزی‌که شخص بتواند درطول‌حیات خود بدان نائل شود ارتباطی‌نداشته باشد. تمایل شخص به چیزهائی‌که کاملا خارج از زندگی اوقرار دارند نه تنها ممکن بلکه‌امری بسیارعادی بنظرمیرسد. معمول‌ترین‌مثال دراین مورداحساسات پدری و مادری است . بخش بزرگی از جامعه بشری و شاید اکثریت ، دلشان میخواهد که پس از مرگشان فرزندانشان خوشبخت باشند. همین احساسات را ممکن است شخص نسبت به زن خود یا هرزن دیگری داشته باشد. **چارلزدوم** هنگام مرگ، اظهار امیدواری‌کردکه نگذارند **«نل‌گوین»**[1] ازگرسنگی‌بمیرد. کسیکه امیالش محدود به دایره تجربیات خودش باشد، وقتی که روبه کهولت میرود، آینده‌خود را سخت،محدود وخالی‌ازلطف‌می‌یابد تاآنجاکه‌آنچه‌برای‌او باقی می‌ماند این است‌که کنارآتش بنشیند و خود را گرم نگاه دارد. برعکس اشخاصیکه تمایلاتشان وراء زندگی محدود، دامنه‌ای‌وسیع داشته باشد، ممکن است تاآخر، لطف ولذت سالهای اولیه عمررا حفظ‌کند، **«سقراط»** بدان‌سان که درآثار افلاطون آمده است، هنگام‌مرگ نیزمانند همیشه مشتاق است‌آنچه را که فلسفه صحیح میداند اشاعه دهد . آرزوی بسیاری از مردم این است که نه‌تنها خانواده ودوستان‌آنها سعادتمند زندگی کنند بلکه سعادت و رفاه ملت وحتی جامعهٔ بزرگ بشریت را نیزمطمح‌نظر قرارمیدهند واین موضوع تاحدودی طبیعی بنظر میرسد. کمترکسی هست که ساعات آخر عمرش با دانستن اینکه

1- Nell Gwyn

بمب‌های اتمی ظرف صد سال آینده چراغ هستی بشر را خاموش میکند ، غم‌انگیزتر نشود.

آنچه که در لذت گرائی روانی حقیقت دارد عبارت از اینست که امیال شخص قهراً نمایشگر رفتار وی هستند. و اما آنچه که صحیح نیست عبارت است از :

۱ـ امیال من همیشه به خاطرلذت وخوشی خود من وجود دارند.

۲ـ امیال من همیشه محدود به چیزهائیست که برای خودم اتفاق خواهد افتاد .

همه امیال درمحور وجود خود شخص دور نمیزنند و جنبه «خودگرائی» مطلق ندارند واعتقادبه اینکه امیال دارای‌چنین‌جنبه‌ای هستند مشکلات بیشماری برای همه‌فلاسفه مکتب اخلاق‌بوجود آورده است. ژرفنای امیدها و آرزوهای آدمی ممکن است بی‌پایان وازدسترس‌شخص دورباشند، مع‌الوصف داشتن میل نسبت بچیزی نمیتواند در رفتار آدمی مؤثرافتد، مگر آنکه تصور نیل بدان چیز بطریقی امکان‌پذیر باشد. شما ممکن است بگوئید ای کاش **هانیبال** در دومین جنگ **کارتاژ**[1] پیروزمیشد، یااای‌کاش دریکی ازکهکشانهای دوردست زندگی وجود می‌داشت ولی شما دراین موردکاری نمیتوانید بکنید ولذا این امیال عملا فاقد اهمیتند.

امیالی‌که مبتنی برنفع شخصی نیستند نیز ممکن است درست مانند امیال مبتنی برنفع شخصی‌با امیال مشابه اشخاص دیگرمعارضه داشته باشند. مثالی را فرض‌می کنیم که‌چندان‌هم ازواقعیت دورنیست. فرض کنید که یک‌قسمت‌از بشریت

۱ـ Punic Wars ـ تقریباً درسال ۲۶۴ قبل‌ازمیلاد ۳جنگ بنام جنگهای‌پونیک اتفاق افتاد، درتمام این جنگها روم پیروز شد اما درجنگ دوم سردار معروف کارتاژی بنام Hannibal رومیهارا وادارب عقب‌نشینی کرد ولی‌در جنگ سوم که درسال ۱۴۶ اتفاق‌افتاد رومیها غالب شدند.

بخواهدکه تمام دنیاکمونیست وبخش‌دیگر بخواهدکه تمام دنیاکاتولیك شوند. چنانچه در این مورد بخواهیم طرفین راه زورآزمائی را درپیش نگیرند، باید تمایل مشترکی‌را دربین این دودسته‌پیدا کنیم ـ مثلا تمایل به‌خودداری‌ازجنگ بدون‌چنین‌تمایل‌مشترکی‌همکاری‌غیرممکن‌است، وهیچ‌یك ازاین‌دوگروه‌نمیتوانند ازنفع خود بنفع عموم، یعنی چیزی که هردوبدان اعتقاد دارند، صرفنظر کنند. این مسئله تنها جنبه تئوری ندارد، این مسئله ایست‌که امکان ازبین بردن‌جنگ و استقرار یك حکومت جهانی بحل آن بستگی دارد. ولی چنانچه قرار باشدکه احساسات ما در رسیدگی بدین مسئله تأثیرنداشته باشند، عاقلانه‌ترآنست‌که این امکان‌را ازطریقی‌کاملا «انتزاعی» ویا «اعتباری» مطرح‌کنیم، واین‌کاری‌است که من اینك میخواهم تاآنجاکه بتوانم انجام دهم.

وقتی که تمایلات یك فرد بطورکلی نه صددرصد، محدود به منافع گروه معینی مثلا ملت، نژاد و یا طبقه خاص خودش باشد، چنین شخصی میتواند سه روش اخلاقی درپیش بگیرد.

اولاً ممکن است بگوید منافع جامعه‌ی بشری‌درتحلیل‌نهائی‌منطبق برمنافع گروه او است، هرچند منافع‌گروه مقابل یعنی سایر افراد بشر، بعلت خودبینی، مانع ازاین باشدکه آنها این حقیقت را درك‌کنند.

ثانیاً ممکن است بگویدکه فقط‌گروه او در دنیای «هدفها» اهمیت دارند وسایرین برای ارضاء تمایلات‌گروه او «وسیله» ای بیش نیستند.

ثالثاً: ممکن است تصورکندکه چون‌وی منافع‌گروه «الف» یعنی‌گروهی راکه بدان متعلق است رعایت میکند، کسی که به‌گروه «ب» تعلق دارد نیز باید منافع‌گروه «ب» را درنظربگیرد.

هریك ازاین نظریه‌ها دارای طرفداران معتبری هستند، وهرکدام را باید مورد بررسی قرارداد.

نظریه‌اول که میتوان‌آنرا امپریالیزم مترقی نامید، مبتنی براین فرضیه است

که جامعه‌ی برخی ازدولتها بهتروبرتراز برخی دیگرهستند، هرچند اکثریت مردم اینطورفکرنکنند .

طرفداران این نظریه معتقدند که انسان متمدن بروحشی و متدین بر بیدین ویك‌زنه‌برچند زنه وساعی‌برتنبل ترجیح دارد. یونانیها طرززندگی خود را بالاتر ازطرز زندگی بربرها میدانستند، وپس از اسکندر این نظریه شکل امپریالیستی‌به خودگرفت . **آنتیوکوس**[1] بسیارکوشش‌کرد تا یهودیان‌را به‌خوردن‌گوشت‌خوك وورزش وادارکند . ولی برروبهم طرز زندگی یونانیها درخاورنزدیك، حداقل درشهرها، مورد قبول‌ملل‌مغلوب‌واقع شد. رومی‌ها بعداً این‌طرزفکررا ازیونانیها به ارث بردند ، ودر متمدن کردن غرب توفیق یافتند. بعداً مسیحیان و مسلمانان همین نظریه را نسبت به‌اهمیت ادیان خویش‌اتخاذکردند. انگلیسیها درهند بدون کوچکترین تردیدی میگفتندکه‌نفوذشان برای متمدن‌کردن هندوستان لازم است. **ماکولی**[2] بدون تردیدمیگفت‌که ما رسالتی‌خیرخواهانه داریم‌که‌فرهنگ ،قانون و فلسفه خود را بکمك این ملت عقب مانده که خداوند مسئولیت آنها بعهده ما گذاشته است بگماریم .

هگل[3] **ومارکس** برای اثبات‌تئوریهائی‌ازاین قبیل، پیچیده‌ترین‌استدلالات نظری‌رابکاربرده‌اند. برطبق‌نظریه هگل درجهان «روح» یا «رهبری» وجود دارد که برتحولات تمدن نظارت میکند، و متوالیا ملل مختلف را دراین مورد وسیله

1– Antiochus 2 – Macaulay

۳– Wilhelm Hegel (۱۷۷۰–۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی در اواخر قرن‌هجدهم، چون در زمان وی وضع سیاسی آلمان اعم از داخلی و خارجی متزلزل و متشنج بود وی بـرای دولت اهمیت زیادی قائل بـود . هگل معتقد بود کـه جامعه دارای عقل عینی یـا خرد جهانی (Objektiver Geist) می‌باشد. بعبارت دیگراجتماع دارای‌روح وخردی است‌که افراد باید خود را بدان بیارایند تا تزلزل موجود مرتفع شود، لذا بشخصیت افراد اهمیتی نمیداد. تفرد و تشخص را موجب تفرقه و تشتت میدانست بدین لحاظ اعتقاد داشت که بایدروح اجتماعی را درافراد تقویت‌کرد.

قرار میدهد. این «روح جهانی» چندی توجه خود را معطوف به بین‌النهرین و سواحل نیل نمود، سپس به یونان ورم مهاجرت کرد و در چهارده قرن اخیر آلمان را موطن خویش قرارداده است. درزمانی نامعین ولی دور، ازاقیانوس اطلس گذشته و در ایالات متحده رحل اقامت خواهد افکند. درهرمرحله، ملتی که محمل آن «روح‌جهانی» قرارگیرد حق‌داردکه شیوه امپریالیستی اتخاذ کند. ومادام‌که دورانش‌سپری نشده‌است بموفقیتهای عظیم تهورآمیزنائل خواهدآمد. مللی که در برابر آن «روح جهانی» مقاومت کنند، همچنانکه **کارتاژ** در برابر **رم** مقاومت نمود، باید بدانندکه در طرح جهانی نقش پائین‌تری بدانان سپرده خواهد شد ومحکوم به شکست حتمی خواهند بود.

مارکس این فلسفه تاریخ رافقط با دوتغییر جزئی پذیرفت. اونام «روح جهانی»را به«ماتریالیزم‌دیالك‌تیك[1]» یا منطق‌مادی‌تبدیل کرد وبجای‌ملل« **طبقات**» را قرارداد. زمانی‌اشراف فئودال محمل ترقی بودند، درانقلاب فرانسه این‌نقش به **بورژوازی** محول شد، در انقلاب کمونیستی (و نه انقلاب سال ۱۸٤۸) این وظیفه بعهده **پرولتاریا** واگذار شد. حال که انقلاب کمونیستی در روسیه بوقوع پیوسته‌است، امپریالیزم‌روسیه، هم‌براساس نظریه مارکس وهم‌براساس نظریه هگل قابل توجیه است.

حال میپردازم به نظریه نوع دوم‌که‌برطبق آن «خوبی» **فقط** مختص به‌یك

۱ـ Dialectical Materialism **ماتریالیسم‌دیالکتیك** ترکیبی است از فلسفه مـادی قرن هیجدهم ومنطق هگل‌که ایندورا **مارکس و انگلس** بیکدیگر مربوط ساختند واین اصطلاح را درمقابل **ماتریالیسم‌متافیزیك** یعنی اصول مادی متکی بطرز فکر متافیزیکی قرار دادند این نظریه رژیم سیاسی جوامع را تابع اراده و اختیار آنها نمی‌داند بلکه تابع قوای تولید ووضعیت اقتصادی می‌داندوسازمان جامعه را نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر تولید اقتصادی بحساب می‌آورد. ماتریالیزم دست تقدیر ومشیت الهی را از سرانسان برداشته وبجای‌عقل واراده‌ی آزاد و تکامل انسان، خدای‌اقتصاد را حاکم برمقدرات **تاریخ** بشری معرفی می‌کند.

دسته است وسایر افراد بشریا موانعی هستندکه باید ازسرراه برداشته شوند و یا وسیله‌ای هستندکه برای‌تأمین منافع دسته مزبورباید ازآنان استفاده‌کرد، چون تنها دسته فوق است که هدف شمرده میشود. اغلب اشخاص، بدون آنکه در برابر این موضوع عکس‌العملی داشته باشند این برخورد را نسبت بحیوانات دارند: شیروببر را مانع وگوسفند وگاو را وسیله مفید میشمرند.ولی در هیچیك از این دو مورد. واقعاً رفاه این جانوران را بعنوان بخشی از خیرعمومی که بایدهدف یك سیاستمدارعاقل‌باشد تلقی نمیکنیم. درست است‌که درعصرحاضر اشخاص خیّر، بیرحمی نسبت بحیوانات را مورد اعتراض قرارداده‌اند وتا حدی هم دراین خصوص موفق شده‌اند، ولی‌شکارروباه‌بازهم‌ادامه‌دارد. بعلاوه‌کلیسا همیشه میآموخته و هنوز هم میآموزد که انسان هیچ وظیفه‌ای نسبت به جانوران پست ندارد، وبهمین دلیل **پاپ پی‌نهم**[1] انجمن حمایت حیوانات وجلوگیری‌از بیرحمی نسبت به جانوران را از نظر اخلاقی مردود شمرد و از افتتاح شعبه آن در رم جلوگیری کرد. هنوز هم میتوان گفت که علیرغم خیرخواهان بنظر خیلی اشخاص در خیلی از کشورها جانوران یا وسیله‌اند و یا مانع.

درآنجاکه مربوط به انسان است. دین، بخصوص دین مسیح این نظریه را کاملا رد میکند. از نظر تئوری در دین مسیح. شخص حق ندارد برده خود را بکشد، یا کنیزی‌را بزورتصاحب‌کند. ویا آنکه ازدواج بردگان‌را فسخ‌کند. در امورمذهبی همه‌ی مردم برابرند. اگرچه این نظریه رسمی است ولی در بسیاری ازکشورهای مسیحی و دراکثرمواقع باعمل فاصله زیادی داشته است. هرجاکه بردگی مرسوم شده است حقوق لفظی فوق‌الذکر نه توسط اشخاص و نه توسط دادگاههای قانونی به رسمیت شناخته نشده است. اکثرسفید پوستان امریکای - شمالی درگذشته سیاهان را مفید وسرخ‌پوستان را مزاحم تلقی میکردند ولی در هیچیك از این دو حالت در مورد خیروصلاح ایشان وظیفه‌ای برای خود قائل

1- Pope pius IX

نبودند. این طرز فکر ظرف صدسال اخیر بسیار تعدیل شده است ولی بقایای آن بیش از آنست که عموماً بدان اعتراف میشود.

همین چیزها را در باره کار اطفال در نخستین روزهای **نهضت صنعتی** انگلستان و کار اجباری در اردوگاههای تمرکز آلمان و روسیه و رفتار آلمان نازی با یهودیان باید گفت.

نیچه[1] بهترین سخنگوی این نظریه اخلاقی در عصر حاضر است. بعقیده وی در این جهان معدودی مردان بزرگ یا «قهرمان» وجود دارند که افکار و عواطفشان حائز اهمیت است و توده مردم را فقط باید بعنوان وسیله یا مانع پیشرفت این اقلیت ممتاز دانست. انقلاب فرانسه از نظر وی موجه است زیرا ظهور ناپلئون را بدنبال داشت. این نظریه کاملا روشن نیست زیرا از «قهرمان» تعریف روشنی به عمل نیامده است. درعمل قهرمان صرفاً کسی است که نیچه از او خوشش بیاید. روشن کردن این نظریه بصورت مردم‌پسند آن خیلی آسانتر است. مانند قراردادن مرد دربرابر زن. سفید در برابر سیاه. سرمایه‌دار در برابر مزدبگیر، غیریهود دربرابر یهود و غیره. لکن در تئوری (نه درعمل) میتوان نظریهٔ نیچه را توضیح داد.

مثلا میتوان گفت که تنها اشخاصیکه دارای بهره‌هوشی ۱۸۰ به‌بالا باشند

۱- Neitzsche (۱۸۸۴-۱۹۰۰) وی استاد دانشگاه «بال» سویس بود. کتاب جامع فلسفه او عبارتست از « زردشت چنین میگفت » نیچه در این کتاب سخنان خود را از زبان زرتشت بصورت افسانه در آورده البته قهرمان داستان خود نیچه است و علت اینکه زرتشت را نمونه قرار داده است بواسطه علاقه او بافکار زرتشت می‌باشد . ازآراء **داروین** کوشش برای بقاء را بمعنی تنازع قبول دارد و معتقد است که افراد برای کسب قدرت باید در کشمکش باشند. نیچه با تساوی حقوق مثل مخالف است و برعکس دیگران **طبقه اشراف** و بردگان را لازم میداند . برابری حقوق زن و مرد را باطل میشمارد . درهرحال مذهب نیچه مذهب انفراد و قدرت مافوق قدرت است . بنظر وی تاریخ و جریان تمدن یعنی تحمیل پیوسته یا ارادهٔ معطوف بقدرت یا کشش بسوی نیرو است .

بیشتر حائز اهمیت هستند. (البته) همانطورکه انتظارمیرود کسانیکه دارای بهره هوشی ۱۷۹ هستند مایلند تعدیل مختصری در این نظریه داده شود، ولی شاید حکومتی مرکب از اشخاص بسیار با هوش بتوانند راهی برای مقابله با آنان بیابد.

سومین نظریه ازنظریاتی که دربالا بدان اشاره شد آنست که میگوید، هر شخص فقط نسبت به گروه خودش وظایفی دارد. بنابراین در حالیکه شخص «الف» فقط بمنافع یك گروه ازانسانها میاندیشد، شخص «ب» که به گروه شخص الف بستگی ندارد فقط منافع دسته دیگررا ملحوظ میدارد. این نظریه باآنکه در عمل بمقیاس وسیعی از آن استفاده شده است کمتر مورد حمایت نویسندگان نظریات اخلاقی قرارگرفته است. بسیاری ازمردم میگویند که وظیفهٔ شخص نسبت به کشورش بالاتراز وظیفه او نسبت به بشریت است. چنانچه یك فرمانده آلمانی بعلت مخالفت با نازیها کاری بکند که زیردریائی[1] که تحت هدایت اوست بدست افسران انگلیسی بیفتد. فقط عدهٔ کمی ازافسران نیروی دریائی انگلیسی، باوجود خوشحالی ازعمل افسرآلمانی، برچنین عملی صحه میگذارند. تا این اواخر در چین همین طرزفکر درمورد وظیفهٔ شخص نسبت به خانواده وجود داشت و این وظیفه بالاتراز وظیفهٔ شخص نسبت به کشور تلقی میشد. بدین ترتیب اعمالی که آشکارا منافی با مصالح عمومی می بودموجه بود. اکثرمردم ازاین نظریه طرفداری میکنند. بموجب این نظریه ما در مورد مردی که از ترس شکنجه کودکانش بدست نازیها، از فرمان آنها اطاعت کرده است، حکم ملایمتری صادر میکنیم.

از نظر تئوری لازمهٔ این عقیده تفکیك «صحیح» از «خیر» است. تعریف خیرهرچه می خواهد باشد ولی رفتارصحیح بنابراین تئوری عبارت ازآن چیزی است که حداکثر نفع گروهی هرکسی در آن است. نه آن چیزی که متحملاً

1- U Boat

حداکثر نفع عمومی در آن باشد. نتایج اخلاقی حاصله برطبق گروه مورد نظر، خانواده، ملت، یا هم‌مسلکان فرق میکند. تقسیم افراد بشر به دستجات مختلف را، بهرصورتی که انجام شود نمیتوان توجیه کرد. ودلیلی هم ندارد که یك طرز تقسیم را بهتر از طرز دیگر بدانیم. ونیز نمیتوان به آسانی دلیل موجهی برای بی‌اعتنائی به مصالح افراد خارج از گروه خودمان جعل کنیم و بگوئیم که آنها نیز متقابلا آزادند که نسبت به مصالح ما بی‌اعتنا باشند زیرا این نظریه مانند نظریه‌های اول ودوم معتقد به برتری گروه خودی به گروههای دیگر نیست. نظریه‌ی مؤدبانه ایست ولی اگر هم مؤدبانه نبود عملا همان نتایج بد را میداد. برروی‌هم‌صورت حق بجانب آن کمتر از دو نظریه دیگر است ومن فکر نمیکنم که غیراز افسران نیروهای مسلح کشورهای متمدن کس دیگری به همان صمیمیت بدان اعتقاد داشته باشند.

نظریه‌هائی را که ما تاکنون مورد بررسی قرارداده‌ایم از جمله نظراتی است که میگویند، یا میخواهند بگویند که عمل درست آن عملی است که به احتمال قوی نفع عمومی را دربرداشته باشد. اولین تئوری که ما آنرا امپریالیزم روشنفکرانه نامیده‌ایم در واقع چنین چیزی را نمیگوید، این تئوری میگوید، چنانچه آینده را درنظربگیریم گروهی (که از حسن تصادف گوینده این تئوری هم جزو آن است) وجوددارد که ارضاء امیالش بیش از ارضاء امیال گروههای دیگر باعث خوشبختی نسلهای آینده است. این نظریه چنانچه حقیقتاً بدان عمل شود، به پیروان آن حق میدهد که آنچه در راه نیل بمقاصد خود انجام میدهند بحساب کوشش درراه تأمین منافع عمومی بگذارند. فتح شرق را توسط اسکندر وفتح «گل[1]» راتوسط سزاروشایداخراج سرخ‌پوستان را ازبسیاری‌ازسرزمینهای امریکا بتوان برهمین زمینه توجیه کرد. دراین مورد مسأله کاملا جنبهٔ عملی دارد نه جنبهٔ نظری وچون تنها تئوری مورد نظرماست لزومی ندارد که بیش‌ازاین در این باره بحث کنیم.

1- Gaul.

ممکن است نظریه دوم را نیز بهمین ترتیب توضیح داد. این نظریه‌رامیتوان نظریه انسان برتر «ابرمرد»[1] نامید و بموجب آن گفت‌که امیال ولذتها وآلام «انسان برتر» بینهایت شدیدتر از امیال، لذتها، و آلام انسان معمولی است و میتواند بیش ازامیال، لذتها، وآلام‌میلیونها، بقول‌نیچه «آدمهای‌بیعرضه‌وعاجز» به جمع‌کل امیال، لذتها وآلام بیافزاید. ولی این استدلال چندان مقبول نیست. شکسپیر میگوید:

مور ضعیفی را که ما لگدش میکنیم
همان رنج بدنی را احساس میکند
که یك غول بزرگ هنگام مردن

لازم نیست‌که خیلی دور برویم به‌آسانی نمیتوان گفت‌که خوشی و اندوه ناپلئون ازمجموع‌خوشی‌واندوه‌تمام‌کسانی‌که انقلاب‌فرانسه را پشت‌سرگذاشتند یا درحین پیشرفت آن جان خود را از دست دادند بیشتر بود. ولی چنانچه چنین حرفی را قبول نداشته باشیم، آنگاه با مسألهٔ عدم امکان منطقی تعریف طبقه‌ی «انسان برتر» روبرومیشویم. درعمل‌تفرعن ونخوت تعریف ذیل راارائه میدهند: البته من یك‌انسان فوق‌العاده‌ای هستم وبایستی قبول داشته باشم‌که به تعدادکافی افرادی وجوددارندکه استعدادشان تقریباً به اندازه من است تا بتوانیم جمعاً در برابرتحقیروتمسخرسایرین‌مقاومت کنیم. ولی‌این تئوری نیست، بلکه افسانه‌است که دراثرجنون جاه‌طلبی ایجاد شده است.

سومین نظریه‌که بموجب آن هر شخص صرفاً نسبت به‌گروه خود دارای وظایفی است، تاحدودی دارای یك حکمت عملی است. شاید من بتوانم به فامیل خود بیش ازخانواده‌ای‌که در افریقای مرکزی سکونت دارد خدمت‌کنم. ولی بتدریج‌که ارتباط قسمتهای مختلف جهان بایکدیگربیشترمیشود: از وسعت این قبیل ملاحظات میکاهد.

1- Superman.

اگر ذخیره مواد غذائی در جهان کافی نباشد و من جزو گروهی از مردم باشم که احتیاجات سایر کشورها را مورد توجه قرارندهند. من بمرگ تدریجی ودردناك میلیونها نفر کمك کرده‌ام. این نظریه، مگردرحالت خود پرستی مفرط، منطقاً قابل احترام نیست. و دراین حالت، همانطور که در ابتدای این فصل دیدیم، باطبیعت بشرنیز قابل انطباق نمی‌باشد.

بنابراین بدین نتیجه میرسیم که تاکنون‌مایك خیرجزئی که قابل تعریف‌باشد ومنطقاً بتواندجای خیرعمومی را بعنوان، هدف صحیح‌یك عمل بگیرد، نیافته‌ایم از اینرو مسأله الزام اخلاقی مطرح میشود که ما آنرا در فصل بعد مورد بحث قرارمیدهیم.

فصل هفتم

الزام اخلاقی[1]

دراین فصل من مفاهیم جملات ذیل را مورد بحث قرارخواهم داد :

«من باید فلان کاررا انجام دهم» یا «من‌الزام اخلاقی دارم که فلان کاررا انجام دهم» ویا «فلان عمل ازنظر اخلاقی درست است» . من تابحال میگفتم که که عمل صحیح آنست که به احتمال قوی به خیرعامه باشد وبهمین حرف‌هم در این مورد اکتفا کرده‌ام، ولی این حرف، اگرچه من بصحت آن اعتقاد دارم ، ممکن است تعریف «عمل صحیح» نباشد، بلکه تنها یك اظهار عقیده باشد که خیلی‌هم قابل بحث است. اگرشما بپرسید «من چه کارباید بکنم؟» یاکار درست چیست؟ ومن جواب دهم «توبایدکاری بکنی که متحملا به خیر عامه باشد» بدین ترتیب‌من‌نمی‌خواهم معنای‌جملهٔشمارا ، که‌خودتان معنایش‌را حس میکنید، تکرار کنم. وضع شما مانند وضع کودکی است که میپرسد: «نان از چه درست شده است؟» وبه‌اوبگویند «نان ازآرد درست شده است». بچه خودش با نان‌آشنائی دارد و نمیخواهد تعریف لفظی « نان » را بداند، از اینرو این جواب باطلاع آشپزی اومیافزاید نه باطلاعات زبانشناسی وی . همینطوراست وقتیکه‌من بگویم توبایدازنفع عامه‌پیروی کنی : این‌بیان، صحیح یاغلط یك اظهارنظراخلاقی‌است . نه‌یك اظهارنظر «لفظی» که حقاً درفرهنگ لغت‌آنرا بتوان یافت.

1- Moral Obligation.

درمورد آنکه شخص از نظراخلاقی چه باید بکند در حقیقت سیستم‌های اخلاقی مختلف نظریات گوناگونی ابراز میدارند. یکنفر ممکن است بگوید که: شخص باید از مشیت الهی پیروی کند. دیگری ممکن است بگوید که: هدف شخص باید تأمین حداکثر خوشبختی برای نوع انسان باشد. سومی ممکن است بگوید که: توباید خودت را دریابی، یا درفکر افتخاروپیروزی کشورت باشی. ولی اگرچه تمام این اشخاص نظریات مختلف درباره کاری که من باید اخلاقاً انجام دهم ابرازمیدارند، همه‌ی آنهااز استعمال کلمه «باید» یك منظوررا در نظر دارند، زیرا اگر اینطورنبود فقط برسرکلمه اختلاف داشتند وبنابراین اختلاف آنان عملا ارزشی‌نداشت. و همین معنای مکنون در اختلافات اخلاقی است که من اکنون میخواهم مورد بررسی قراردهم.

بسیاری از نویسندگان اخلاقیات برآنند که **«باید»** یك مفهوم غائی و غیرقابل تجزیه وتحلیل است که تعریف لفظی آن غیرممکن است. بعبارت دیگر این کلمه یا چیزی‌معادل آن ظاهرآجزئی ازحداقل فرهنگ‌لغات[1] رادراخلاقیات تشکیل میدهد، وشاید این کلمه تنها اصطلاح اخلاقی غیرقابل تعریف باشد. برخی دیگر ازنویسندگان تعاریف مختلفی از آن کرده‌اند. بالاخره ممکن است براین عقیده بودکه چنین مفهومی وجود ندارد، و (شما باید اینکار را بکنید) صرفاً بدین معنا است که «من این عمل شما را می‌پسندم». که دراینجا تصویب، یك احساس شخصی است و تظاهربه عینیت که ازکلام من مشهود است تلاشی اغواکننده وبخاطرآن است که به امیال خودم یك‌قدرت قانونی بدهم. آیا میتوان بنحوی‌یکی از این نظریات راانتخاب کرد؟

ممکن‌است برخی‌تصورکنند که **«اطاعت»** جزءلاینفك‌مفهوم‌الزام‌اخلاقی‌است. ولی‌این نظریه دیگر مثل سابق موافق ندارد. در زمانهای پیش میگفتند که اطفال

۱ــ برای اطلاع بیشتر بفصل دوم از بخش چهارم کتاب Human knowledge اثرمؤلف مراجعه شود.

بایداز والدین، زنان ازشوهران، رعایاازپادشاه وپادشاه ازاراده خداوند اطاعت کنند ودرآن جای بحثی هم نبود. ولی همانطورکه دیدیم، اگرشخص بگویدکه صحیح وخطارا خداوند با فرامین خود ابداع کرده است کفراست وباید هم باشد زیرا درآن صورت میتوانست برعکس آنچه هست باشد. اطاعت ازفرامین خداوند همواره صحیح است زیرا خداوند همیشه اراده‌اش برکارصحیح تعلق میگیرد، نه اینکه چنانچه او بخواهد عکسش هم درست است؛ وقتی ما میگوئیم که فرامین خداوند درست هستند، حرف ما صرفاً تکرار مکررات نیست. بنابراین نمیتوانیم«تعریف» زیررا برای «درست» ارائه دهیم وبگوئیم«عمل درست عبارت ازاطاعت ازمشیت الهی است» حتی اگرما براین عقیده باشیم که اطاعت ازاراده خداوند همیشه صحیح است. احتمال اینکه اطاعت ازاراده هرفرد انسانی همیشه درست باشد ضعیف است. فرمانروایان، شوهران وپدران گاه گاهی ممکن است براعمال ناپسند فرمان دهند. به این دلائل حتی اگر **اخلاق سنتی** را تماماً معتبر بدانیم، ظاهراً ممکن نیست که الزام اخلاقی را برمبنای اطاعت تعریف کرد.

همین اعتراض برتعریف **«باید»** برمبنای خرسندی و رضایت یك شخص وارد است. گاه ما درخود احساس رضایت و یا نارضائی میکنیم که اغلب این احساس بسیار عمیق است. وقتی چیزی را نمیپسندیم میگوئیم «او نمی‌باید این کاررا میکرد». وقتی تمام مردم نسبت به پسندیدن یا نپسندیدن چیزی توافق داشته باشند؛ آنگاه ممکن است از این احساسات درتعریف الزام اخلاقی استفاده کرد. ولی همانطور که دیدیم پسندیدن یا نپسندیدن برحسب اعصار و مناطق مختلف کاملا فرق میکند؛ حتی دریك کشور ودریك زمان اختلاف نظرهائی مثلا بین طرفداران تشریح موجود زنده ومخالفین آنها و یا بین کسانیکه به دلائل وجدانی با خدمت سربازی مخالفند وبقیهٔ جمعیت کشور وجود دارد. بنابراین چنانچه بخواهیم «پسند» رامبنای تعریف الزام اخلاقی قرار دهیم باید بگوئیم پسند «چه کسی؟» در اینجا سه جواب پیش میآید. اول پسند قدرت حاکمه. دوم پسند و جدان من. (دراینجا من، من

نوعی است، ممکن است نویسنده یا هر شخصی دیگر غیراز انجام دهنده کار باشد.) سوم پسندوجدان‌خودشخص‌پسندهیأت‌حاکمه‌کافی‌نیست‌چون ممکن‌است برامری خلاف فرمان دهد. وپسند وجدان من هم‌کافی نیست زیرا بدیهی‌است‌که من حق ندارم خود را یك دیکتاتور اخلاق بدانم . ازاینرونظرسوم باقی می‌ماند که بموجب آن‌کاری درست است‌که وجدان خود شخص‌آنرا بپسندد .

بموجب‌این نظریه دو احساس متضاد وجوددارد‌که میتوان یکی را « پسند اخلاقی» و دیگری‌را «نپسندیدن اخلاقی» نامید. وقتی‌که شخص احساس اولی‌را نسبت به یك عمل مورد نظرداشته باشد. اگرآن عمل را انجام دهد کار درستی کرده است، و چنانچه احساس دوم را نسبت بدان عمل داشته باشد، انجام‌آن عمل خطا است. یا ممکن است نظرمشخص تروقاطعتری اتخاذ کنیم و بگوئیم که‌یك ندای‌درونی‌بما میگوید «این‌کاررابکن» یا «آن‌کاررانکن»البته‌درصورتیکه شخص بخواهد به این ندا گوش دهد. آن دیوکه طرف اطمینان سقراط قرار گرفته بود از این نوع بود منتها او فقط فرامین منفی میداد: اعمال خطا را نهی میکرد ولی به امرخوب فرمان نمیداد. بین این دوشکل فرضیه‌یعنی درنظرگرفتن «پسند» بعنوان یك احساس یا درنظر گرفتن آن بعنوان یك ندای درونی فرق مهمی نیست.

من فرضیه نخست را مورد بحث قرار میدهم ولی همان مطالب در مورد فرضیه دوم هم‌صادق خواهد بود.

درمرحله نخست باید درنظر داشت که اختلاف بین وجدانهای اشخاص مختلف، استدلالی (علیه) این نظریه بدست نخواهد داد و آنرا سست نخواهد کرد. یك **کوایکر** و **یك صیاد انسان**[1] کاردرستی‌میکنندکه‌درمورد ذیل به‌وجدان خود عمل میکنند: کوایکر درخودداری ازقتل درموردیکه حکومت او را به این

۱ــ فرقه‌ای هستند دربعضی ازکشورهای خاور دورکه جمع آوری سرانسان و نمایش آنها ازمراسم مذهبی‌آنان است.

کارفرمان میدهد و «صیاد انسان» در ارتکاب قتل موقعیکه حکومت اورا ازاین کار منع میکند . این تئوری به یك نتیجهٔ خوب عینی که حاصل هر عمل درست باید باشد احتیاج ندارد ، زیرا عمل درست دراین تئوری نه بحساب آثارش ، بلکه بحساب انگیزه‌اش که همان ندای وجدان باید باشد تعریف شده است .

اگرچه بنابراین تئوری همیشه صحیح است که یك فردآدمی ازوجدان‌خود پیروی کند ، دلیلی نداردکه‌شخص دیگرنخواهدکه ای کاش‌وجدانش طوردیگری گفته بود. وجدان شخص «الف» ممکن است از وی بخواهد که برای تغییر دستورات وجدان‌شخص «ب» اقدام‌کند ـ فرض‌کنیم که‌شخص الف مدیراروپائی یك ناحیه‌ی متعلق به‌آدمخواران باشدوشخص«ب» یکی‌ازاین‌آدمخوران. درچنین مواردی وجدانها خیلی به‌آسانی تغییر میکنند و این حقیقت‌که آدمخواری تقریباً منسوخ شده است مؤید همین مطلب است ولی اگر تئوری ما صحیح باشد این قبیل تغییرات را صرفاً باید با وسائل غیر منطقی پدید آورد زیرا هیچ استدلال معتبری را نمیتوان تصورکردکه بتواند مزیت اخلاقی یك نوع وجدان را بر وجدانی از نوع دیگر نشان دهد . خاطرنشان کردن عواقب نامطلوب عملی که شخص آنرا صحیح میداند بی‌فایده است زیرا او ممکن است بگوید: «بر فرض که اینطور باشد. اخلاق ربطی‌به‌لذت ندارد». البته چنانچه اوبه‌استدلالی متوسل شود شماهم میتوانید متقابلابه استدلالی مخالف ودلیل نقضی متوسل شوید،مثلا اگراوبه تورات متوسل شود، شاید شما میتوانید ثابت‌کنیدکه قطعه مورد بحث بد ترجمه شده است . ولی مادام که وی از ارائه هرگونه دلیلی ورای وجدان خویش خودداری‌کند هیچ منطقی دروی کارگرنمیافتد .

من فکرنمیکنم‌که این تئوری را با نشان دادن ضعف منطقی آن بتوان رد کرد ولی میتوان ثابت‌کردکه متضمن نتایجی است‌که کمترکسی آن عواقب را می‌پسندد. یکی ازنتایج باور نکردنی آن اینست که نمیتوان برای ترجیح وجدان یکنفربروجدان شخص دیگر هیچ دلیل اخلاقی ارائه داد. البته دلائل غیر اخلاقی

وجود دارند: اگرمن یك گدا باشم وجدانی را که به خیرات ومبرّات فرمان میدهد بوجدانی که این کار را ناپسند و مولّد تنبلی میداند ترجیح میدهم . واگرمن یك سیاستمدار باشم رقیبی را که وجدانش سازش را می‌پسندد، به آنکه هرمسأله‌ای را از دریچهٔ اصولی که به آن پای‌بند است مینگرد ، ترجیح میدهم . ولی من نمیتوانم بگویم آن نوع شخصی که من اورا برسایرین ترجیح میدهم آدم بهتری است زیرا هرشخصی که از وجدان خود پیروی کند اخلاقاً انسان کاملی است . من نمیتوانم بگویم که وجدان یك فرد متمدن که درعین حال انسان خوبی هم هست بهترازوجدان یکنفروحشی است که افق دیدش محدود بشکارو جنگ است . من نمیتوانم بگویم وجدانی که براثر اصرارصاحبش دراعمال مفسده آمیز، لبه‌برنده خود را از دست داده است و بالاخره دست از اعتراض علیه گناهان روزمره صاحبش میکشد، وجدانیست بدتراز آنچه که اول بود. ازاین استدلال یك نتیجهٔ تکان دهنده حاصل میشود وآن اینکه ارتکاب گناه بمدتی طولانی گرایش به‌درستکاری وفضیلت را آسان میکند، زیرا از تعداد اعمالی که وجدان آنها را منع میکند میکاهد. تمام این نتایج که ظاهراً مخالف عقاید عمومی بنظرمیرسد وقتی حاصل میشود که وجدان شخص درمورد اینکه چه‌عملی برای اوصحیح است داورمطلق و نهائی باشد .

حال لحظه‌ای به این موضوع بیاندیشیم که درواقع چه عواملی افکارشخص را در مورد اینکه یك عمل ، عمل درستی است شکل نهائی می‌بخشند . در اغلب موارد، ازهمه مهمتر تعلیم وتربیت اخلاقی درزمان کودکی است و این تعلیم و تربیت بطورعمده عبارت است ازاظهارعدم رضایت وگاهی درموارد معدود اظهار رضایت. عدم رضایت ممکن است صرفاً لفظی ویا باتنبیه مشخصی همراه باشد؛ درهریك ازاین دوصورت کودك بدین نتیجه میرسد که برخی اعمال موجب مؤاخذه میگردند، این مؤاخذه مسلماً توسط پدرومادر ، محتملا توسط همسایه . وچنانچه کودك خداپرست بارآمده باشد، توسط خداوند انجام خواهدشد. دربزرگی ممکن است

ارتباط عمل با موأخذه از بین برود و لذا تنها آن احساس ناخوشایندی که مربوط به اعمال مورد بحث است باقی‌بماند. این احساس نامطلوب ممکن‌است بصورت انگیزهٔ عدم رضایت تجلی‌کند. البته تعلیم وتربیت اخلاقی ازاین قبیل، منحصربه دوران کودکی نیست، پسران وجوانان به آسانی احساسات اخلاقی اجتماعی خود را، هرچه باشد، کسب میکنند- پسری‌که درخانه به اوگفته‌اند که قسم خوردن کاربدی است، وقتی در مدرسه همشاگردیهاش را که رفتار آنها خیلی هم مورد پسند او است می‌بیند که به کفرگفتن معتاد هستند این اعتقاد را بآسانی ازدست میدهد.

مع‌الوصف من فکرنمیکنم‌که وجدان راکاملا بتوان درچیزی خود آگاه یا ناخودآگاه‌که در اثرتشویق یا موأخذه درشخص بوجودآمده باشد خلاصه‌کرد. در زمینه اخلاقیات، نوآورانی دیده میشوند که از موأخذه درمورد اعمالی که معمولا مؤاخذه دارند خودداری میکنند و یا اعمالی را که نوعاً باید تحسین بدنبال داشته باشند مورد تحسین قرار نمیدهند. تحسین و مؤاخذه خود از هیچ بوجود نیامده‌اند بلکه محصول‌احساسات اخلاقی هستند، ویا درهرحال محصول احساساتی هستندکه برخی ازآنها اخلاقی می‌باشند.

غایت تحسین- یعنی شهرت را درنظر بگیرید. اشخاص به انحاء مختلف مشهور میشوندکه عادی‌ترین آنها داشتن تخصص و مهارت در فنون نادراست. **شکسپیر**، **ناپلئون**، ستارگان‌سینما، ورزشکاران بزرگ‌کارهائی انجام‌میدهند که اشخاص دیگردلشان میخواهد انجام دهند ولی نمیتوانند. در میان رقبا این هنر زمینه ایست برای غبطه خوردن، ولی‌این هنر، تحسین اشخاص پائین‌ترراکه قدرت رقابت ندارند برمیانگیزد:

هویگنس[1] **ولیبنیز**[2] ازشایعه دیوانگی‌**نیوتون** خوشحال بودند ولی پاپ که‌سودای نیل بمقام عالی علمی‌را درسرنداشت نیوتون را آنطورکه سزاوارش

1- Huygens. 2- Leiboiz.

بود تحسین میکرد. با اینهمه تحسین کسی بخاطرهنرش یك تحسین اخلاقی نیست. اخلاقیون جدید برخلاف سقراط، معتقدندکه انجام کارخوب احتیاج به دانش و تخصص ندارد. واین نظرازانجیل نیزاستنباط میشود. مع‌الوصف مردان وزنانی را میبینیم که بخاطر کارهای نیك خود شهرت رسمی دارند و اینها قدیسان هستند. درست است که یك قدیس علاوه بر صفات اخلاقی باید صفات دیگری نیز دارا باشد، مثلا باید پس ازمرگش کرامت ومعجزه ازوی سربزند. ولی ازآن صفات بخاطرمقاصدی که دراین بحث درنظرداریم صرفنظرمیکنیم. سایرصفات عبارت از چیزهائیست که جامعه‌ی غرب آنها را بزرگترین دلیل بردارا بودن حداکثر تقوی ودرستکاری میدانند.

توجه خودرا محدود به روحانیون مشهورترمیکنیم (زیرا برخی ازآنها مثل گابی[1] قدیس ارجمند فقط شهرت محلی دارند) معلوم میشود، که عدهٔ زیادی از آنها مقام خود را مدیون فعالیتشان در ترویج دین هستند، برخی از طریق نوشته هایشان به ترویج دین خدمت کرده‌اند مثل اونجلیستها[2]، سینت‌اوگوستین[3]، و سینت‌توماس اگونیاس[4]؟

برخی دیگر با عضویت در، میسیونهای مذهبی مانند سینت‌توماس از حواریون، سینت‌بانیفیس[5]، و، سینت‌فرانسیس اکساویر و عده‌ای دیگر مانند لوئی‌نهم از راه نبرد باکفارشهرتی کسب کردند. دسته چهارم ترتیب‌تعقیب وآزار مخالفین را میدادند، مانند سینت‌سیریل و سینت‌دامیك. ازهمه بالاتر «جماعت نامدارشهدا» هستندکه مرگ را برترك مذهب کاتولیك ترجیح دادند زیرا مردن بمذهبی‌دیگرفضیلت محسوب نمیشود[6]. ممکن است که مقامات معنوی‌را ازراه

1- Gubby 2- Evengelists 3- St.Augustine
4- St. Thomas Aquinas 5- Boniface

۶- نویسنده همانطورکه درآخر پاراگراف قبلی گفته است، نظرمردم غرب رانسبت به تقوی وتقدس بیان میکند.

نیکوکاری شایان توجه بدست آورد. مثلا از راه خیرات و مبرات. ولی این عمل را نمی‌توان به تنهائی قاعده‌ای کلی برای رسیدن بشهرت فراوان دانست.

ظاهراً جرأت وفداکاری برای گروهی که شخص عضو آنست ازصفات اخلاقی هستندکه بیش ازصفات دیگرمورد تحسین وتأکید واقع میشوند. برخی مردم هرجا این صفات را به‌بینید مورد تحسین قرار میدهند، برخی دیگر فقط وقتی‌که این صفات ازافراد عضوگروه‌خودشان صادرشود آنرا تحسین‌میکنند. **دادگاههای بازجوئی عقاید**[1] ازشهامتی‌که مرتدین محکوم بمرگ‌نشان‌میدادند خوششان نمیآمد، واستقامت وسرسختی آنان را ملهم ازشیطان میدانستند. در جنگ، برخی شهامت افراد دشمن را می‌ستایند و برخی خیر. قاعده‌ای‌که در مورد تحسین مجری است دامنه وسیعی دارد. کسانی مشمول تحسین‌واقع‌میشوند که منافع خود ویاچیزی راکه بظاهرمنافع شخصی‌آنهاست، فدای منافع‌سایرین کرده باشند. میل به تشویق وترس ازموأخذه ممکن است بقدری شدید باشندکه ملاحظات دیگررا تحت‌الشعاع قراردهند. شعار«مرگ برننگ ترجیح دارد» را یك احساس مطلوب تلقی میکنیم. ولی، اگردقیقاً بخواهیم درباره‌آن صحبت کنیم این احساس از خودخواهی برکنار نیست. همین عامل به اشکالی دیگربا جنبه دراماتیك‌کمتر نیزظاهر میشود: اگردرمن وسوسه‌ای ایجاد شودکه باسوار شدن‌بدون بلیط درقطارازیك شرکت راه‌آهن‌کلاهبرداری‌کنم، ترس‌ازرسوائی، درصورت فاش شدن عمل من، خیلی بیش ازمجازات قانونی دربازداشتن من ازاین عمل مؤثراست. بدین ترتیب تشویق وموأخذه مکمل‌قوانین جزائی هستند ومنافع خصوصی‌افراد را با مصالح جامعه هماهنگ میسازند.

۱ــ دادگاههای تحقیق درعقاید مذهبی‌که توسط‌کلیسای کاتولیك رم برپا شده بود. دراین دادگاهها‌کشیشان عقاید مخالفین را تفتیش وآنها را محاکمه میکردند وبه زندان یا تبعید محکوم می‌نمودند.

اگرچه تشویق وموأخذه مفید هستند ولی چنانچه «فایده» اساس آنهارا درروان آگاه تشکیل میداد، ازتأثیرآنهاکاسته میشد. برخی اعمال، باوجودآنکه درحقیقت ممکن است مفید هم باشند، لکن بدون آنکه به‌فایده آنها توجهی کنیم ستایش‌ما را برمی‌انگیزند. وچنانچه‌غرض ازانجام اعمال مزبورتشویق‌نباشد، حداکثرتحسین را نسبت‌به‌آنهاابرازخواهیم‌داشت. ازطرف دیگربعضی ازاعمال طوری هستندکه شخص بخاطرآنها، صرفنظر ازضررآن اعمال، طرف‌مؤأخذه قرار میگیرد. علاوه برمیل به تشویق و ترس از موأخذه احساسات دیگری نیز باعث انجام اعمال تشویق‌آمیز میگردند. شخص ممکن است بخاطر محبت، نیکوکاری، صداقت یا حتی صرفاً و تنها از روی مبارزه جوئی، از منافع خود صرفنظرکند. چنین تصورمیشودکه ژنرالهائی‌که درآستانهٔ پیروزی میمیرند، مثلا **اپامینوداس**[1] و **ولف**[2] مسلماً خوشحال میمیرند چون علاقه به پیروزی درآنها شدیدتر ازعلاقه به زندگی است.

وجدان که من الان باید دوباره بسراغ آن بروم فکر میکنم عبارت از تشویق یاتوبیخی باشدکه شخص نسبت بخود در مورد یك عمل مفروض ابراز میدارد. دربسیاری از اشخاص این عمل، عکس‌العملی است ازتشویق‌وتوبیخی که جامعه نسبت به آنها روا خواهد داشت. ولی در برخی، بعلت ویژگیهای احساسی‌یا عقلانی جنبه‌ی فردی‌بیشتری خواهد داشت. کسی که به‌سختی ازایجاد درد برای سایرین بیزار است، ممکن است مخالف تشریح جانوران و اجرای مجازات‌اعدام‌گردد. شخصی که‌احترام‌استثنائی‌برای‌انجیل‌قائل‌است ممکن‌است از سوگند به انجیل خودداری کند[3]. **مورمونها**[4] استعمال دخانیات را بد میدانند زیراکتاب مقدس آنان استعمال تنباکورا ممنوع‌کرده است.

1- Epaminondas. 2- Wolfe.

۳- چهارفصل اول انجیل راجع به‌زندگی‌حضرت مسیح.

۴- Mormons فرقه‌ای از مسیحیان‌که استعمال دخانیات را جایز نمیدانند.

تولستوی[1] و **گاندی**[2] در اواخر عمر معاشرت جنسی را حتی بین زن و شوهرعمل بدی می‌دانستند، من دلیل واقعی اقامه شده ازطرف آنهارا نمی‌دانم ولی فکر میکنم که دلیلشان نظیر دلیلی باشدکه توسط **سینت‌اگوستین** در «شهر خدا[3]» مطرح شده است. نهایت اینکه با نظریه سینت‌اگوستین کمی فرق دارد. بدین ترتیب معیاریکنفر در مورد تشویق وتوبیخ ممکن است با معیار همسایه‌اش فرق‌داشته باشد، واگراومردی «باوجدان» باشد ازمعیارخود پیروی میکند نه از معیارهمسایه .

شاید بتوان دونوع درستی تشخیص‌داد، درستی «ذهنی» و درستی «عینی» وقتی میگوئیم رفتاریك‌شخص دارای درستی ذهنی است که‌وجدان خودش‌آن را می‌پسندد، ولی معلوم نیست که لزوماً عمل وی دارای درستی عینی نیز باشد. در این حالت سئوال اینکه «من چه‌باید بکنم؟» سئوالیست مبهم. اگر باید جنبهٔ درستی ذهنی داشته باشد من باید ازوجدانم پیروی‌کنم، ولی چنانچه‌جنبهٔ‌درستی عینی (که بعداً آنرا تعریف خواهیم کرد) داشته باشد عمل من باید آزمایشی را که جنبه‌ی‌شخصی‌آن‌کمتراست بگذراند تا مورد قبول واقع شود. اگرقبول کنیم وبنظرمن باید قبول‌کنیم‌که وجدانها همه کامل نیستند، باید مفهومی بنام «درستی عینی» بیابیم‌که بوسیله‌آن بتوانیم درمورد وجدانها داوری‌کنیم.

من شخصاً فکر میکنم‌که «درستی عینی» مفهومی است که تعریف دقیق و صریحی برای آن نمی‌توان یافت، ولی تا حد امکان میتوان براساس امیال کسان دیگری غیراز خود شخص، یا بدیگرسخن امیال عدهٔ زیادی از افراد که شخص عامل، فقط یکی از آنها است، تعریفی از آن ارائه داد. هدف عمدهٔ اخلاقیات آن است‌که اعمالی راکه نفع‌گروهی را در بردارند تقویت‌کنند، نه اعمالی‌راکه‌صرفاًبنفع فرد باشند. من‌فکرمیکنم عملی ازلحاظ عینی‌درست‌است

1- Tolstoy. 2- Gandhi.
3- City of God.

که متضمن نفع گروهی باشد که، آن گروه ازلحاظ اخلاقی برسایر گروهها برتری داشته باشد. اشکال دراین است که اشخاص درشرایط مختلف تعاریف مختلفی از این گروه مینمایند. چنین گروهی ممکن است خانواده، شرکت تجارتی (که شخص در آن کار میکند)ملت، کلیسا، یا نوع بشربطور کلی یا حتی گروهی وسیعتر از نوع بشرباشد که شامل هرموجود زندهٔ دارای احساسی میشود. درمورد اینکه کدامیك از این گروهها را باید برای تعریف «درستی عینی» بکاربرد، این مسئله به ترکیب افرادی که این تعریف را ارائه میکنند. بستگی دارد. درشورای خانوادگی فرانسویها این گروه عبارتست ازخانواده؛ درجلسه‌ای ازسهامداران، شرکت؛ دریك دادگاه نظامی، ملت؛ ودردادگاه انضباطی کشیشان، کلیسا است. دردادگاه جنایتکاران جنگ اسماً منافع بشریت دردرجهٔ اول اهمیت قراردارد. درمورد قوانین مربوط به تشریح موجودات زنده، در عالم خیال چنین باید تصور کرد که جانوران هم حق اظهارنظردارند.

آیا ازنظرتئوری میتوان هیچیك ازاین گروهها را برگروه دیگر ترجیح داد تا بر اساس آن بتوان «درستی عینی» را تعریف کرد؟ من چنین تئوری را سراغ ندارم. درفصل قبلی «درست» را با اشاره به ارضاء تمایلات بطورکلی تعریف کردم یعنی گفتم که تمام موجودات دارای احساس باید دراین مورد درنظر گرفته شوند. ولی نمیدانم که چگونه میتوان صرفاً با توسل به استدلال منطقی تر نظرکسی را که میگوید فقط باید تمایلات آلمانها رادرنظر گرفت ردکرد. این نظررا درمیدان جنگ ردکردند. ولی آیا میتوان آنرا درعالم مطالعه وبررسی نیز رد کرد؟ وقتی میگویم که این نظریه در میدان جنگ مردود شده است آیا معنایش تصدیق این مطلب نیست که چنانچه آلمانها درجنگ پیروز میشدند، این نظریه نظریهٔ معتبری میبود؟ طبعاً من دلم نمیخواهد چنین حرفی بزنم. وبچنین حرفی هم اعتقاد ندارم. بنابراین بگذارید ببینم که نظرات دیگرچه میگویند.

برای آنکه مفهوم «درستی عینی» اصولا مفید فایده باشد باید دارای دو شرط باشد. یکی ازنظر تئوری ودیگری ازنظرعملی. شرط نظری آنست که باید بنحوی ازانحاء بتوان فهمید که چه اعمالی ازنظرعینی درست هستند. شرط عملی آنست که حداقل برخی از مردم باید یك عمل را بعنوان عملی درست (از لحاظ عینی) بشناسند تااین شناسائی انگیزه‌ی انجام آن گردد.

اول فرض میکنیم «درستی عینی» قابل تعریف نباشد در اینصورت برای آنکه اصولا اطلاعی دراین مورد بدست آوریم، لازم است حداقل یك اظهارنظر ذهنی دراین مورد داشته باشیم که حقیقت این اظهارنظر به کمك یك قوه اخلاقی بخصوصی قابل شناسائی باشد. ممکن است من ادعا کنم که دارای چنین قوه‌ای هستم که بمن میگوید عملی ازنظرعینی درست است که حتی‌المقدور کلا بنفع عموم باشد. اگر همه دراین قسمت با من موافق شوند، ممکن است این تئوری پذیرفته شود ودرهرصورت منطقاً آنرا نمیتوان ردکرد، زیرا شما نمیتوانید ثابت کنید که چنین مفهومی وجودندارد یا اینکه ثابت کنید که من درباره آنچه که ادعا می کنم اطلاعاتی ندارم. بهمین ترتیب منهم نمیتوانم ثابت کنم که شما در مورد حرف خود مبنی برآنکه «درستی ذهنی» تعقیب منافع شخصی، یاتعقیب منافع آلمانها، ویا تعقیب منافع نژادسفید است اشتباه میکنید. اگر به‌این بحث ادامه دهم مجبور خواهم شد که الفاظ تند وتوهین‌آمیز بکاربرم. مثلا بگویم: «آقا شما معنای لغات را عوض میکنید . قوهٔ تشخیص مفاهیم اخلاقی استعداد شریفی است که شما از آن محرومید». این استعداد بشخص، بیغرضی میآموزد، ولازمه‌اش این است که شخص از وراء نفس خویش جهان را بابیطرفی خدائی بنگرد. این قوه درمرحله عمل است وحال آنکه تضاد علمی درمرحله فکراست. ولی «شما»، شما دردنیای مادی محدود زندگی میکنید. شما پای‌بند حوادث وتصادف مربوط به‌توارث خود می‌باشید. بعبارت دیگر اینکه شما کی؟ وکجا؟ به دنیا آمده‌اید وفرزندکه هستید؟ امری قهری است ودست‌بسته تسلیم محیط هستید ونمیتوانید خود را ازقید «اینجا

واکنون» نجات دهید.

باتوجه به صناعات ادبی که تسلط شخص را برفن معانی و بیان برساند میتوان چنین نطقی را ایراد کرد، ولی آیا مخاطب من با چنین نطقی اقناع میشود؟ البته اگرقبلا احترام عمیقی برای من قائل بوده است ویا آنکه درمدرسه شاگرد من بوده و تحت تأثیر تلقینات «استادانه و ظریف» من قرار داشته است ممکن است با چنین نطقی متقاعد شود. ولی اگر اویك نازی باشد و من اسیری دردست او، تنها کاری که میکند اینست که مرا شکنجه و گرسنگی دهد تا قبول کنم که استدلال وی بهترین استدلال است. منهم ممکن است درمقابل ازاومتنفر شوم واوراکوچك بشمرم ولی نمیتوانم نظریاتش را ردکنم، بنابراین چنین بنظر میرسدکه اختلاف‌نظر تنها جنبه احساساتی داردنه جنبه صحت یا سقم یك‌تئوری.

ممکن است بگویند نیازی نیست که من دراین بحث تااین اندازه‌گذشت داشته باشم. ممکن است چیزی باسم قوهٔ تشخیص مفاهیم اخلاقی وجود داشته باشد ومنهم آن قوه را دارا باشم، ولی خیلی‌ها ممکن است از این قوه محروم باشند. داستان «شهرکوران» بقلم ولز[1] شرحی است درباره مردی با قدرت بینائی معمولی که میخواهد بهرزحمتی شده به‌کوران بقبولاندکه اوحسی داردکه بشان از آن محرومند، در این تلاش توفیق نمی‌یابد و سرانجام آنها تصمیم میگیرندکه چشمان وی‌را درآورند واورا ازاین اوهام بیرون آرند. چنین‌چیزی ممکن است درمورد استعداد تشخیص مفاهیم اخلاقی نیز صادق باشد، ولی اگر اغلب مردم ازلحاظ اخلاقی‌کور باشند، آنان که‌دید اخلاقی دارند ممکن است سرنوشتی شبیه به آن بیننده ای‌که قهرمان داستان ولزاست، درانتظارشان‌باشد. درحقیقت داستان اخلاقیون اصلاح طلب صحت این نظررا ثابت می‌کند.

اجازه دهید یك سئوال را مطرح کنیم : از نقطه نظر روانشناسی چه چیزی باعث میشود که شخص عملی را از لحاظ عینی درست بداند؟ در درجه

1- H.G. Wells: The Country of the Blinds

اول قواعد اخلاقی که در جوانی آموخته شده‌اند مانند مقرراتی که ده فرمان را تشکیل داده‌اند. ولی اگرشخص آدمی فکور وعلاقمند به فلسفه اخلاقی وسیاسی باشد، در تکاپوی یك اصل کلی خواهد بود که قوانین اخلاقی را بتوان از آن استنتاج کرد. اومیداند برای آنکه اصل مورد نظرمقبول همگان باشد باید اصلی نباشدکه امتیازاختصاصی بخودش یاگروه خودش بدهد. مگراینکه‌خودش یاگروه خودش نیروی کافی برای تسلط برجهان داشته باشند. تا آنجاکه مربوط به‌انسان وحیوان است، ماهمگی به‌امکان‌چنین‌سلطه‌ای اعتقادداریم. میدانیم‌که بطورکلی میتوان حیوانات را واداشت‌که به نفع ماعمل‌کنند ، گوسفند واحشام دیگرپشم، شیر، وگوشت بما میدهند، ببرها بجای آنکه اگر میلشان بکشد از گوشت ما تغذیه کنند به دست ما در پشت میله‌ها محبوس میگردند تا برای تفریح کودکان نعره بکشند. دردوران بردگی سیاه‌پوستان را نیز بصورت حیوانات مینگریستند. همچنانکه این مثالهانشان میدهد، «درستی عینی» عادتاً باتوجه به گروه مسلط و تاآنجاکه این‌تسلط بلامنازع‌است تعریف‌میشود. ولی چنانکه این تسلط بلامنازع نباشد، فیلسوف اخلاقی ما باید دید خودرا وسعت دهد تافرضیه اومقبول‌همگان گردد.

چنانکه دیدیم برای تعمیم قواعد اخلاقی دوراه وجوددارد، یك‌راه‌آنست که نفع عمومی را تعریف‌کنیم وبگوئیم‌که همه بایدآنرا مرعی دارند. راه دیگر آنست که نفع شخصی یك فرد و یا یك گروه را تعریف کنیم و بگوئیم هرکس باید خیرخود یا خیر گروه خویش را مرعی دارد. درمورد کسانیکه وطن‌پرستی یا وفاداری نسبت به خانواده رابالاترین وظیفه میشمرند. ظاهراً اینها باید تابع نظری باشند که به موجب آن نفع گروه، مقدم برنفع فرد است. همانطور که دیدیم براین نظریه اعتراضاتی وارد است. این اعتراضات ازآنجا ناشی میشود که هیچ دلیلی نمیتوان یافت‌که بموجب‌آن‌گروهی راکه شخص به آن‌تعلق دارد برگروه دیگرترجیح‌داد؛خانواده، ملت، طبقه،گروه هم‌مسلك، همگی ادعاهائی

دارند، وبا هیچ استدلالی نمیتوان ثابت کرد که یکی بردیگری ترجیح دارد.

لذا در مورد اینکه چه چیزی از لحاظ عینی درست است دو نظریه باقی میماند ممکن است بگوئیم: «هرکسی باید نفع خود را تعقیب کند واین ازلحاظ عینی درست است.» یا اینکه بگوئیم: «از لحاظ عینی درست است که انسان نفع عامه را تعقیب کند» در اینجا هنوز ما «درستی عینی» را بعنوان اصطلاحی غیرقابل تعریف مطرح میکنیم، و فرض ما براین است که شاید بتوان یکی از دو نظر فوق را بدون تعریف بلکه با استدلال یا با «قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی» انتخاب کرد.

نخست شق اول یعنی نظریه خودخواهانه را بررسی میکنیم. باید بیاد داشته باشیم که خوبی را قبلا اینطور تعریف کردیم: خوبی عبارتست از «ارضاء میل». من ممکن است بقدری خیرخواه باشم که نفع عموم را بیش از هر چیز دیگری بخواهم. درآنصورت نفع من برنفع عمومی منطبق است ودونظریه فوق دارای نتیجه‌ای واحد میشوند. و یا باز اگرچه قویترین تمایلات من متوجه منافع خودم هستند. کیفیت این تمایلات طوریست که تنها انگیزه اعمالی میشوند که نفع عمومی را در برداشته باشند. مثلا اگر نیرومندترین امیالم آن باشد که شخص خیرخواهی باشم وبازندگیم وقف **آیات جاویدان**[1] باشد چنین وضعی پیش میآید. سیستم های اخلاقی بآن مفهومی که عجالتاً مورد نظر ما است خودخواهانه هستند ولی اگرخودخواهی را بمعنای عادی کلمه درنظربگیریم اغلب چنین نیستند. مثلا **رواقیان** میگفتند که، هر کسی باید **فضیلت** را بهمان صورتی که خود می‌شناسد مرعی دارد. ولی اضافه میکردند که بدینترتیب نفع همگان نیز تأمین خواهد شد. معهذا آنها خوبی را بعنوان «ارضاء تمایلات» تعریف نمیکردند، بلکه به نظر ایشان تنها برخی ازامیال هدف نیکوئی را تعقیب میکنند. اگر شما مایلید ثروتمند شوید، قدرت داشته باشید، یا به دیگر نعم و سعادت‌های دنیوی برسید، میل

۱ــ اشاره به آیاتی ازانجیل است.

شما چیزی بیهوده‌را تعقیب میکند، فقط فضیلت خوب‌است ، و فرد پرهیزگار فقط به فضیلت میل میکند و فضیلت‌عبارت از عمل به خواست خداوند است .

بنابراین ما باید امکان تقسیم امیال را به خوب و بد و بی‌تفاوت (نه‌خوب و نه بد) بررسی کنیم. ما قبلا دیدیم که اگر تعریف«خوبی» عبارت‌از «ارضاء میل» باشد امکان این‌تقسیم هست زیرا برخی ازامیال‌با یکدیگر هماهنگی‌دارندو برخی دیگرندارند. ولی تقسیمی که بدین‌صورت انجام‌گیرد تقسیم مستقلی نیست ومشتق از چیزدیگری است . بعلاوه دراین تقسیم، امیال صرفاً بعنوان وسیله درنظر گرفته میشوند . اخلاق رواقیان مقرر میدارد که ما برخی امیال را ذاتاً بد وبرخی دیگر را ذاتاً خوب بدانیم . بعبارت دیگربنابرنظر آنها، اعمال ناشی‌ازبرخی‌تمایلات ذاتاً نادرست واعمال ناشی‌ازبرخی‌تمایلات‌دیگردرست هستند. مثلا میشودگفت که‌اعمال ناشی ازتنفر، نادرست واعمال‌ناشی ازمحبت درست هستند. فرض‌ما براین است که این نظریهٔ نه بر اساس نتایج مترتبه براین اعمال بلکه براساس کیفیت ذاتی آنها اتخاذگردد،و همچنین فرض ما براین است که« قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی » نیز در این‌کار دخیل باشد .

اعتراض من نسبت به این نظریه آنست که در حقیقت ما محبت را بخاطر آن به تنفر ترجیح میدهیم که‌محبت برجمع کل ارضاء تمایلات می‌افزاید، بعلاوه وقتی **محرمات** (یا چیزهائی که درمذاهب مختلف لمس کردن آنها، صحبت کردن درباره‌آنها. ویا اقدام علیه‌آنهااز گناهان‌کبیره محسوب ومستوجب مجازاتهای سنگینی است) و خرافات را کناربگذاریم آنچه‌که بنام مقررات یعنی مقرراتی که ظاهراً از«قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی» ناشی شده‌اند باقی میماند . کاملا از این اصل استنباط میشوندکه از نظر عینی‌کار درست آنست‌که شخص خیرعموم را بخواهد و لذا این اصل را میتوان به تنهائی جانشین بسیاری ازقوه‌های فرعی مربوط (نظیر قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی) قرار داد .

مع‌الوصف این را نمیتوان ازنظردورداشت‌که در تشخیص اینکه چه عملی

ازلحاظ عینی درست است، برخی تمایلات بیش از تمایلات دیگر دخالت دارند. ازنظر روانی، من ناچار بدنبال منافع خود هستم. یعنی همیشه از روی میل عمل میکنم و این میل ناگزیر مال من است.

وقتی ما با دو قضیه ذیل روبرو میشویم:

۱ـ من به دنبال نفع خویش هستم.

۲ـ من باید از نفع عمومی پیروی کنم.

روشن است که قضیه دوم هیچگونه ارزش عملی ندارد مگر آنکه بطریقی بتوان در من علاقه و میل به نفع عمومی را ایجاد کرد، و یا لااقل مرا به‌رعایت آن وادار نمود. شق دوم عبارت از مسئله هماهنگی بین نفع عمومی و نفع شخصی است که تقویت آن بوسیله قانون جزا. سیستم اقتصادی وتشویق‌وموأخذه صورت میگیرد یا باید بگیرد. ولی چنانچه من بنفع عمومی بخاطر خودش علاقمند باشم، بین خیرمن‌وخیرعمومی، مستقل‌ازسیستم‌اقتصادی، هماهنگی‌ایجادمیشود، لذا میتوان کلمه «خوب» را برچنین میلی اطلاق کرد. و بطورکلی آن امیالی که به خودی‌خود و نه صرفاً به ملاحظه سیستم اجتماعی باعث میشوند که من به‌نفع عمومی‌عمل کنم چنین امیالی‌را میتوان امیال «خوب» یا شاید به‌عبارت‌بهترامیال «درست» نامید. لذا از نظر اخلاقی باید برای این قبیل امیال بیش از امیالی که خلاف مصالح عمومی جامعه‌هستند احترام قائل شویم.

وقتی در مقام تدوین یك فلسفه اخلاقی، از خود میپرسیم که چه اعمالی از نظر عینی درست هستند، ما دانسته یا ندانسته تحت تأثیر تمایلات خود واقع میشویم، اگرچه‌شاید همه‌ی‌این تمایلات درکارنباشند ودرهرصورت همه یکسان عمل نکنند، بایددانست که ما درطلب قواعد «کلی» هستیم وهدفهای کلی اعمال اخلاقی نباید رابطه مخصوصی با خودمان داشته باشند. اینکه هرکسی باید منافع خود را تعقیب کند، نظریه‌ایست دارای یك امکان منطقی ولی اینکه همه‌باید منافع آقای «الف» را تعقیب کنند، تئوری نامعقولی است، مگرآنکه آقای «الف»

فرمانروائی مستبد باشد ، یا روح بودا در جسمش حلول کرده باشد و یا چیزی ازاین‌قبیل باشدکه دراین موارد میتوان قانون‌کلی را بدون ذکرنام آقای «الف» اعلام‌کرد. بدین‌ترتیب اولین اصل در مورد قوانین راجع به درست‌کاری از نظر عینی بدست می‌آید : باید بتوان این قوانین را بدون ذکر نام شخص‌اعلام‌کرد .

بدون‌نقض‌این قانون‌میتوان امتیازاتی‌درمیان‌طبقات مختلف مردم قائل‌شد. معمولترین این امتیازات در فلسفه اخلاقی فرق بین اشخاص درستکارواشخاص بزهکار است . بسیاری از علماء دین را عقیده بر این بوده است که عدالت بخودی‌خود چیز خوبی است و بدین دلیل آدم خوب از سعادت ابدی بهره‌مند خواهد شد و حال آنکه آدم بد به عذاب جاوید دچار خواهدگشت . بنابرعقیده ایشان وظیفه ماست‌که، دراین زندگی‌خاکی حتی‌المقدور فرمان الهی را سرمشق خود قرار دهیم: نیکوکار را پاداش نیك دهیم وبدکاررا بکیفر رسانیم، کیفری که منظورآن ترسانیدن و یا اصلاح نیست بلکه‌گاهی صرفاً انتقام گرفتن است . این نظر اکنون خیلی کمتر ازسابق رواج دارد: امروز اغلب مردم به‌قانون جزا بانظر دیگری نگاه‌میکنندو هدف آنراجلوگیری‌از ارتکاب بزه میدانند، واعتقاد به دوزخ متروك‌ویاضعیف‌شده‌است. میماندنظردیگری که‌دارای‌امکان‌منطقی‌است و بموجب آن ما باید برخی از مردم را دوست بداریم وازبرخی‌دیگرمتنفرباشیم یابمعنای‌خیلی دقیقتر : ارضاء تمایلات آنهائی که‌موردنفرت‌ماهستند امری‌ناپسند، وسرکوبی تمایلاتشان امری‌پسندیده شمرده میشود. علیه‌این نظریه‌چه میتوان گفت.

اولا دراین‌مورد استدلالی وجود داردکه‌درآن رعایت احتیاط شده‌است، ولی بااینهمه رسا نیست و تا حدی هم سطحی است، میتوان‌گفت نفرت، نفرت میآورد وجهانی که درآن برنفرت دامن زنند چنان‌آکنده اززد وخورد و مجادله خواهد شدکه هیچکس نمیتواند از لذت یك زندگی خوب بهره‌مندگردد . این اعتراض در موردی که طبقه مورد تنفر کوچك و ناتوان باشند؛ مثل کسانیکه مرتکب جرم شاذی از قبیل قتل پدر و مادر میشوند چندان وارد نیست وسطحی

بنظر میرسد ، زیرا مرد درستکار از عمل درست صرفاً بخاطر آنکه ناراحتی در بردار در و گردان نیست ، مگر اینکه برایش یقین حاصل شده باشد که هدف از درستکاری چیزی است مخالف آنچه او در نظر دارد .

اگر برای رد این نظریه بدنبال دلیلی متقن تر باشیم ، ممکن است دلیلی بیابیم که روشنفکرانه تر بوده و یا اینکه مبتنی بر عواطف ما باشد. ما ممکن است از نقطه نظر یك روشنفکر چنین استدلال کنیم که احساسی که ما از کلمه (گناه) داریم اشتباه است ، زیرا عمل هر شخص محصول شرایط و مقتضیاتی است که وی در آن قرار گرفته و نمیتواند کنترل زیادی برروی آن شرایط داشته باشد. ومن این اعتراض را در فصل بعدی مورد بررسی قرار خواهم داد .

اما از نقطه نظر عاطفی ما ممکن است در خود یا احساس بیطرفی کنیم که احساسی است منطقی و یا اینکه احساس کنیم که میخواهیم بهمه خوبی کنیم که احساسی است مثبت ، هر یك از این دو احساس اگر در ما قوی باشد ما را از قبول یك نظریهٔ اخلاقی که نوع انسانی را به گوسفند و بزتقسیم میکند بازمیدارد. ولی در استدلال با شخصی که عواطف دیگری دارد نمیتوان از این دو احساس بعنوان حقایقی مسلم و دلائلی متقاعدکننده استفاده کرد .

حال وقت آن فرا رسیده است که نتایج این مباحثات بالنسبه پراکنده را خلاصه کنیم :

ما یك مفهوم « درستی ذهنی » داریم که روشن و مشخص است : عملی از لحاظ ذهنی درست است که عامل درخودنسبت بدان احساس رضایت نماید و عملی از لحاظ ذهنی خطا است که احساسات عامل آنرا نپسندد. ولی اگر بگوئیم که شخص باید آنچه را که خودش از لحاظ ذهنی درست میداند انجام دهد ، گرفتار یك رشته **پارادوکس‌های** [1] غیر قابل تحمل میشویم . بنا براین باید برای درستی عینی مفهومی بیابیم ، که برای تمام مردم معتبر باشد و بما

۱ــ قضایائی که بظاهر غیرمنطقی مینمایندولی درحقیقت ممکن است درست باشند.

امکان دهد که به قواعد کلی اخلاقی دست یابیم . ممکن است بگوئیم که این مفهوم وجود دارد ولی ما نمیتوانیم آنرا تعریف کنیم ، اما قوه ای بنام «قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی» درما وجود دارد که بمدد آن میتوانیم بگوئیم که این یا آن عمل ازلحاظ عینی درست هستند ، درحالیکه فلان و فلان عمل ازلحاظ عینی غلط هستند. در اینصورت حرف مارا نمیتوانند رد کنند ، ولی در مباحثه با کسی که قوه‌ی تشخیص مفاهیم اخلاقی را انکار می کند یا دارای دیدی کاملا متفاوت است ، نمیتوانیم حرف خودراثابت کنیم. درمقام بررسی علل ایجاد قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی معلوم میشود که احساسات مربوط به تحسین یا مؤاخذه که در محیط اجتماعی ماابرازمیشوند نقش عمده‌ای در این مورد دارند. ولی همچنین تاحدی احساسات خود ما : محبت ، تنفر . حس برتری ، یا تمایل به تسلیم شدن در برابر سایرین وغیره در این قسمت مؤثرند .

اختلافات مربوط بمقررات اخلاقی (مثلا در مورد امکان جادوگری) تاحدی ناشی از اختلافاتی است که در مورد حقیقت یك موضوع وجود دارد ولی تا حدی هم مربوط به اختلاف احساسات وعواطف افراد یاجوامع مختلف است. بنابراین چنین بنظر میرسد که دلیلی ندارد ماخودرا دارای یك قوه تشخیص مفاهیم اخلاقی بدانیم ، وهنگامیکه من میگویم عملی ازلحاظ عینی درست است اگرچه ظاهراً ازلحاظ گرامری بیان حقیقتی را مینمایم ، ولی در حقیقت یکی از احساسات خودرا بیان کرده ام. (یعنی حرف من مبتنی براحساسات است نه یك حقیقت خارجی).

نتیجتاً مفهومی که جهت « درستی یا درستکاری عینی » فرض شده است مادام که امیال افراد مختلف باهم تطبیق نکرده باشند ، هیچ چیزی که حقیقتاً عینی باشد وجود ندارد .

وقتی من میگویم عمل درست آنست که هدفش ارضاء هرچه بیشتر

تمایلات موجودات دارای حس باشد ، این حرف ممکن است صرفاً یك تعریف لفظی کلمه «درستی» باشد ، ولی مسلماً چیزی بیش از این را درنظر دارم .

اولا میخواهم (بدینوسیله) بگویم که احساسات و عواطف من این قبیل اعمال را می پسندند .

ثانیاً احساسات من ، یا متمایل به بیطرفی است (هرچه باشد برای من فرق نمیکند) یا متمایل به خیرخواهی است و یا متمایل به هردو است . دراین صورت من قادر نخواهم بود که خوبی یك نفر را برنفر دیگر ، درصورت تساوی این دو خوبی ، ترجیح دهم .

ثالثاً میخواهم بگویم که این نظرمرا همه میتوانند داشته باشند و حال آنکه اگر مثلا منافع خودم را « خیر ومصلحت نهائی اخلاقی [1] » اعلام میکردم چنین وضعی پیش نمیآمد یعنی دیگران این نظررا نمی پذیرفتند .

رابعاً بالاخره میخواهم بدینترتیب بگویم که دلم میخواهد همه بدین نظر بپیوندند :

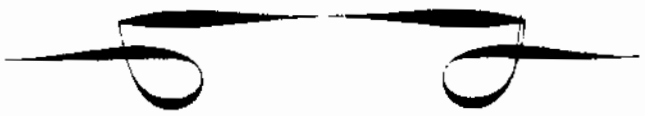
نتیجهٔ استدلال اخلاقی ، در موقعیکه صرفاً راجع به بهترین «وسیله» جهت نیل به «هدف» معینی نباشد ، فرقش با استدلال علمی در اینست که استدلال اخلاقی احساسات را مخاطب قرار میدهد . اگرچه ممکن است این کار را در لباس دیگری یعنی در« وجه اشارتی » انجام دهد . نباید تصور کرد که استدلال اخلاقی بدین علت غیرممکن است ؛ زیرا همانطوریکه میتوان اعتقادات عقلی یا عقایدی راکه بااستفاده از دستگاه فکری برای اشخاص حاصل شده‌است، تحت تأثیر قرارداد ، همانطور نیز به همان آسانی وشاید آسانتر بتوان احساسات وعواطف را تحت تأثیر قرارداد.

اشکالی که پیش میآید آنست که در استدلالات عقلانی حقیقتی خارجی و

1- Summum bourm.

مستقل از خود شخص وجود دارد که آنرا معیار وملاك کار قرار میدهیم ، درصورتیکه در اخلاقیات ، بنابرنظر فوق ، چنین معیار ومحکی در اختیار ما نیست.

این اشکال یك اشکال واقعی و عمیق است ومن در فصل بعدی . وسعت قلمرو آنرا مورد بحث و بررسی قرار میدهم .



فصل هشتم

گناه

درطول‌تاریخ مسئله **احساس** گناه یکی‌ازحقایق برجسته روانشناسی بوده ودرحال‌حاضر نیزاین احساس درحیات فکری بخش وسیعی ازمردم‌دنیااهمیت خودرا ازدست نداده است . اگرچه « احساس گناه » به آسانی قابل تعریف و شناسائی است ولی‌مفهوم «گناه» بخصوص اگر بخواهیم آنرا بزبان دیگری غیراز مفاهیم مذهبی توجیه‌کنیم. مطلبی پیچیده است. در این فصل‌من‌میخواهم مسئله احساس گناه را هم از لحاظ روانشناسی و هم از جنبه تاریخی مورد مطالعه قراردهم وببینم که بجز مفهوم مذهبی . مفهوم دیگری نیز وجود دارد که بتوان بر اساس آن این احساس را موافق با دلایل عقلانی تعبیرکرد .

برخی از«روشنفکران»[1] مسئله‌گناه‌را برای خود حل شده بحساب‌آورده و مجموعه‌ی معتقدات و احساساتی را که به آن مربوط میشود رد کرده اند . ولی اگر عقیدهٔ این اشخاص مورد دقت‌قرارگیرد معلوم میشودکه اکثرآنهاتنها سمت‌هائی ازقوانین‌برجسته اخلاقی‌راکه مورد قبول عامه است . مثلاممنوعیت

۱ــ بنظر میرسد که منظور از روشنفکران در اینجا کسانی باشند که معتقدات سوسیالیستی دارند .

زنا را ، مردود دانسته‌اند .

اما ازطرف دیگر خود آنها کم وبیش قوانین اخلاقی دیگری مخصوص بخود اختیارکرده ونسبت به آن کاملا پای‌بند هستند . مثلا امکان داردکه دریك کشور فاشیستی شخصی با یك توطئه دست چپی همدست باشد . این شخص بدنبال مرام اشتراکی‌اش امکان‌داردکه خودرا درفریب دادن واغفال‌هم‌مسلکان حزبی ، دستبرد زدن به سرمایه واموال مرتجعین ، عشق ورزی ریاکارانه‌بمنظور کشف اسرار وحتی اگرموقعیت‌ایجاب‌کند دربقتل‌رساندن دیگران محق‌بداند ، وی محتملا درهمه حال نسبت باصول اخلاقی بی اعتقاد وبدگمان است. معهذا اگر روزی همین شخص گرفتار شود و برای افشای آشکار ساختن هویت همدستانش مورد شکنجه قرارگیرد این امکان هست‌که از خود تحملی‌قهرمانانه نشان دهدکه مافوق قدرت اشخاصی که او را اخلاقاً فاسد میدانند باشد . اگر این شخص بالاخره تسلیم شود و رفقایش را لو بدهد ، بعید نیست کـه آنچنان احساس شرمساری کندکه اورا بسوی خودکشی سوق دهد .

حال اگر بخواهیم مثال کاملا متفاوتی بیاوریم می توانیم شخصی چون قهرمان‌کتاب **برنارد شاو**[1] بنام «معمای‌دکتر»را شاهد بیاوریم که میتواند درهر موردی تحقیررا تحمل‌کند مگر درجائی که پای وجدان هنری اودرمیان باشد. دراین مورد خاص است‌که او میتواند از خودگذشتگیهای دردناکی را تحمل نماید. من نمیخواهم بگویم‌که برای‌همه مردم «اعمالی» بنام «گناه» وجوددارد بلکه متمایل به این نظر هستم که انسانهائی وجود دارند کـه بکلی از احساس هرگونه «شرم» عارینند. اما من متقاعد شده‌ام‌که تعداد این‌مردم بسیارکم‌است و این‌گونه اشخاص درمیان افرادی‌که بصدای بلند اظهار میدارند که خود را از قید وسواسهای اخلاقی آزاد ساخته اند یافت نمی شوند .

بیشتر روانکاوان احساس گناه را بسیارمهم میدانند و عده‌زیادی از آنان

1- Shaw's Doctor's Dillemma

آنرا احساسی فطری تصور میکنند. ولی در این مورد من با آنها موافق نیستم. من عقیده دارم که مبدأ روانی «احساس گناه» در جوانان ترس از مجازات ویا عدم رضایت والدین ویا سایر مراجع بالاتر است ، آن مرجع هر کسی کـه می خواهد باشد. اگر احساس گناه را مبتنی برترس از مجازات و یا عدم رضایت اولیاء بدانیم ، در اینصورت لازم است که آن مرجع ، مورد احترام نیز بوده و تنها مسئله ترس درمیان نباشد. زیرا جائی که تنها ترس وجود داشته باشد عکس العمل طبیعی آن تمایل بسوی تقلب ، شورش و عصیان است .

برای بچه های کوچك کاملا طبیعی است کـه به پدر ومادر خود احترام بگذارند اما بچه های مدرسه علاقه کمتری درمورد احترام گذاشتن به معلمین از خود نشان میدهند بهمین دلیل تنها ترس از مجازات است نه احساس گناه کـه مانع بسیاری ازنافرمانی های آنان میشود . عدم اطاعت درصورتی با احساس گناه همراه است که نسبت بمرجعی باشد که قلباً مورد تصدیق و احترام است . سگی که درحال دزدیدن یك ران گوسفند گرفتار شود در صورتی دچار چنین احساسی میشود که این گرفتاری توسط صاحبش باشد نه یك غریبه .

بهرحال ، روانکاوان کاملا محق هستند که ریشه احساس گناه را دراولین سالهای کودکی جستجو کنند . در این سالها امر و نهی والدین بی چون و چرا مورد قبول واقع میشود اما واکنشی که این فرامین ایجاد میکنند قوی تر ازآنست که طفل همیشه آنها را اطاعت کند . از اینرو تجربهٔ عدم رضایت و همچنین مقاومت درمقابل وسوسه نافرمانی ، مکرر ورنج آور میشود. دردوره های بعد زندگی این امکان هست که عدم رضایت والدین به دست فراموشی سپرده شود اما باز هم ممکن است که با اعمال معینی نوعی احساس رنج آور همراه شود واین احساس ترجمان آن باشد که اعمال مزبور گناه آلود هستند . کسانی که معتقدند گناه عبارت ازعدم اطاعت ازخداوند و پدر آسمانی است تغییراتی

که در «انگاره‌عاطفی[1]» آنها ایجاد میشود بسیار ناچیز است .

اما درخیلی از مردم با وجود آنکه بخدا معتقد نیستند احساس گناه وجود دارد و امکان داردکه این احساس منحصراً ناشی از ضمیر ناخودآگاه آنها بوده و به نارضایتی ومخالفت والدین مربوط شود . واین امکان نیزهست که‌این احساس بواسطه ترس ازبدگمان ساختن‌اطرافیانی باشدکه شخص‌ازنظرموازین مورد قبول، باآنها مخالفتی ندارد. دربعضی ازموارد ، مستقل از آنچه‌دیگران می اندیشند ، عدم رضایت شخص‌گناهکار باعث میشود که او خود را تبه کار احساس‌کند. این اتفاق معمولا برای کسانی رخ میدهد که بیش از حد معمول بخود متکی‌هستندویادارای استعدادی استثنائی می‌باشند. اگر **کریستف کلمب**[2] از کوشش‌برای‌دست‌یافتن‌به‌جزایر **اندیز**[3] دست‌برمیداشت‌موردسرزنش‌هیچکس‌واقع نمیشد اما میتوان تصورکردکه درشخص خود احساس تحقیرمیکرد.

سرتماس‌مور[4] را درجوانی ازدانشگاه آکسفورد بیرون کردندزیراعلیرغم‌تمایل پدر واولیاء دانشگاه مصمم بودکه بتحصیل زبان یونانی ادامه دهد . اگر او به نصایح اولیائش‌گوش میداد. گرچه امکان داشت‌که همه او را تحسین کنند اما بدون شك دردرون خود احساس‌گناه میکرد .

احساس گناه در دین و بخصوص در دیانت مسیح نقش بسیار مهمی را داشته است. درکلیسای‌کاتولیك این احساس یکی ازسرچشمه های اصلی‌قدرت کشیشان بشمار می آمد. و در پیروزی پاپها درکشمکش آنها علیه‌امپراطوران سهم بسزائی داشته است . از لحاظ روانی و اصول عقاید مذهبی احساس گناه

1- Emotional Pattern

2- Colombus 3- Indies

4- Sir Thomas More (۱۴۸۰-۱۵۳۵) سرتماس مورصدراعظم‌ومشاورپادشاه انگلستان بودولی بمذهب‌پاپ تمایلی نداشت. فلسفهٔ‌کشورخیالی راکه‌بعدازافلاطون فراموش شده بود احیاءکرد. ازکتابهای‌معروف اوجزیرهٔ خیالی Mor's Utopia وکتاب دیگر او **اصول‌اخلاق** است .

دردوره سنت آگوستین به اوج خود رسید. اما مبدء آنرا باید درماقبل تاریخ جستجوکرد زیرا از همان اوان پیدایش تمدن کهن ، این احساس کاملا توسعه یافته بود . احساس گناه درشکل ابتدائی اش با زیرپا گذاردن و یا ملوث کردن مراسم مذهبی ویا شکستن حریم مقدس تابو بستگی داشت . درمیان یونانیها پیروان مذهب اورفئوس[1] وفلاسفه ای که تحت تأثیر آنان قرار داشتند بر مسئله احساس گناه بخصوص، تأکید میکردند. این گروه همچنانکه در هندوستان نیز رایج است ، گناه‌را به‌مسئله تناسخ ارتباط میدادند ، بدین معنی که‌روح گناهکار پس ازمرگ دوباره دربدن یك حیوان حلول‌میکرد اما بعد ازگذراندن دوره‌ای طولانی برای پاك شدن گناهان بالاخره موفق میشد که خود را از قید « چرخ گردان زندگی» آزاد سازد . همچنانکه امپدکلس[2] میگوید :

« هرگاه یکی از دیوان که عمر دراز برای او مقدر است گناهکارانه دست خودرا بخون بیالاید یا نزاع کند و سوگند دروغ بخورد ، باید سه بار و هر بار ده هزارسال دور از سرمنزل سعادت ابدی سرگردان بماند در حالیکه کلیه خواص یك موجود فانی‌را دارد . یکی از آنها من هستم که دورازخدایان یك تبعیدی سرگردان می باشم زیرا که من بیك نزاع بیهوده دست زدم ..... »

درجای دیگری میگوید : « ای وای برمن‌که پیش از آنکه لبهایم را با اعمال‌شیطانی بلعیدن بیالایم روز ببرحم مرگ، مراازبین نبرد ! » بنظر میآید که دراینجا منظور از اعمال شیطانی یاپلید جویدن حبوبات وبرگ های‌درخت

1– Orphic درلغت بمعنی‌اصول‌سحروجادوورمز آمیزی‌است که به‌اورفئوس(Orpheus) نیمه خدای موسیقی دراساطیر یونان نسبت میدهند. دراین کلمه کنایه‌ای ازرفتن او بجهنم و گذراندن مراحل‌آن وجوددارد. درمتن ازاین‌کلمه بصورت «اسم» استفاده شده‌درحالیکه‌این کلمه درلغت‌نامه‌ها بصورت اسم نیامده وهمیشه صفت است . میتوان‌آنرا بعنوان «منسوبین به فلسفه اورفئوس ترجمه‌کرد.

2– Empedocles امپدوکلس‌فیلسوف یونانی‌قرن پنجم‌قبل‌ازمیلاداست. وی‌معتقداست که‌جهان از عناصر چهارگانه ترکیب یافته است . اجتماع و افتراق این عناصر را موجب «مهروکین میداند. پهنه پهناور گیتی زندان روح وکیفر گناهکاران است .

غار بوده است . زیرا که میگوید :

« از برگهای غار بکلی امتناع کنید» و باز میگوید : (ای بدبختها ، ای بدبختهای محض از دانه ها دست‌بدارید) این‌عبارت نمایشگر این‌حقیقت‌است، همـانطور که از ابتدا تصـور میشد . گنـاه در اصل آنچه که باعث جریحه دار ساختن شخص دیگر شود نبود بلکه تنها به اعمال ممنوعه اطلاق میشد. این طرز تلقی تا به امروزهم‌در بسیاری از اصول‌اعتقادات زمان‌ما در مورد اخلاق درزمینه امور جنسی ادامه دارد .

مفهوم گناه درمسیحیت بیشتر ازقوم یهود گرفته شده است تا اعتقادات یونانی. انبیاء بنی اسرائیل اسارت بابل را به خشم خدا نسبت میدادند کـه این خشم بواسطه ادامه رواج اعمال بت‌پرستی در بین آن مردم‌در زمانیکه هنوزسر زمین‌یهوه[1] (قسمت‌جنوبی‌فلسطین)مستقل‌بودمشتعل‌شد.درابتداهم‌گناه‌وهم عقاب دسته جمعی بود ولی بتدریج همانطورکه یهودیان به عدم استقلال سیاسی‌عادت میکردند ، یك دید انفرادی جانشین نظریه عقاب دسته جمعی شد. این ، فرد بود که‌گناه میکرد وفرد بودکه مجازات میشد. برای مدت درازی مجازات دنیوی بود، با این برداشت‌که غنا را علامت پرهیزگاری میدانستند . اما درزمان زجر وآزار ، دوران قدبرافراشتن **مکابیها**[2] معلوم شدکه متقی‌ترین مردم در این دنیا بدبخت ترین آنها بودند واین انگیزه‌ی اعتقاد بیك دنیای دیگرکه درآن پاداش اعمال نیك وجزای کارهای بدداده میشدگشت،دنیائی‌که‌در آن‌آنتیوکوس‌زجر میکشید وقربانیانش فاتح میشدند . این همان طرز تفکری است که با تغییرات مقتضی به‌کلیسای اولیه رسیدودردوران زجر وعذاب آنرا بر پانگاه داشت .

بدین ترتیب مفهوم گناه ازلحاظ روانی وقتی‌که به دشمنان‌ما نسبت داده

۱- Judea

۲- Maccabees سلسله‌ای ازیهود که در زمان‌آنتیاکوس چهارم پادشاه‌سلوکی علیه اوشورش‌کردندوتشکیل حکومتی دادند وآخرالامر بدست‌رومیان منضمحل‌گردیدند. قلمرو حکومتی آنان‌قسمت اعظم ناحیه فلسطین بود .

شود تا زمانی که به‌قصور خودما اطلاق گردد بسیار متفاوت است ، زیرا دریکی پای غرورودر دیگری پای‌فروتنی وحقارت در بین است . درنظریهٔ(گناه اولیه) که بهترین شرح آن درکتاب‌سنت‌آگوستن یافت میشود این فروتنی وحقارت بحد اعلای خود رسیده است . برطبق این نظریه آدم وحوا با اراده ای آزاد خلق شدند ودارای قدرت انتخاب بین خوب و بد بودند . پس موقعی کـه آنها سیب را خوردند درمعنی بدرا انتخاب کردند ودر آن لحظه فساد وتباهی بداخل روح آنها نفوذ کرد .

از آنزمان به بعد آنها و فرزندانشان دیگر قادر نبودند بتنهائی و بانکای اراده خودشان خوبی‌را انتخاب کنند ؛ تنها تأیید آسمانی بود که برگزیدگان را قادرمیساخت که به پاکدامنی زندگی کنند . فضل الهی‌بدون اینکه از اصول معینی پیروی کند، شامل حال برخی ازکسانی بودکه‌غسل تعمید داده شده‌بودند وهیچکس دیگر بجز عده ای از انبیاء بنی اسرائیل وپدران بنی اسرائیل (مانند یعقوب وپسرانش . ابراهیم واسحق) ازآن بهره ای نداشت . مابقی نوع بشر باوجود اینکه فیض پروردگار از آنهامضایقه شده وبا وجود اینکه‌جبراً برایشان گناه مقدر شده است ، بازبخاطر همین‌گناهشان عادلانه مورد خشم‌خدا هستند وبخاطر آن برای همیشه به رنج ولعنت ابدی دچارند .

سنت آگوستین‌گناهانی‌راکه‌اطفال شیرخوار مرتکب‌می شوند بر میشمرد وبدون درنگ باین نتیجه میرسد، اطفالی که تعمید داده نشده اند پس ازمرگ بجهنم وبرگزیدگان به بهشت میروند زیرا که خداوند آنها را مورد ترحم خود قرار داده است . آنها پرهیزکارند چون برگزیده هستند ونه اینکه برگزیده‌باشند چون پرهیزکارند . بعبارت دیگر برگزیده بودن آنهابخاطرپرهیزکاریشان‌نیست.

این تعالیم ظالمانه اگرچه توسط **کالوین**[1] و **لوتر**[2] پذیرفته‌شده‌بود. از

1- Galvin
2- Luther

زمان آنها به بعد دیگر جزء تعلیمات رسمی کلیسای کاتولیك نبوده است‌واکنون فقط تعداد بسیار کمی از مسیحیان فرقه های مختلف به آن معتقد هستند . معهذا هنوزهم جهنم قسمتی ازعقایدجزمی مذهب کاتولیك را تشکیل میدهد . اگرچه فعلا نسبت به سابق تعدادکمتری به لعنت ابدی دچار میشوند وجهنم نیزبصورت مجازاتی مناسب برای گناه توجیه میشود .

نظریهٔ[1] گناه اولیه که بر طبق آن باید همه‌ی ما بخاطر نافرمانی آدم مجازات شویم چیزی است که در حال حاضر بنظر بسیاری ازمردم غیرعادلانه می آید . اگر چه بسیار هستندکسانی که درنظریات مشابه‌که درزمینه‌های‌سیاسی عنوان شده است هیچ نوع بیعدالتی مشاهده نمی کنند . مثلا وقتی که این نظریه درست باشدکه کودکان آلمانی متولد بعد از ۱۹۳۹ بدلیل اینکه پدرانشان‌بارژیم نازی مخالفت نکردند ، باید از گرسنگی بمیرند . این نظریه حتی از طرف طرفدارانش بعنوان عدالت خشن بشری بشمار آمده است و از آن نوعی‌نیست که بتوان آنرا بخداوند نسبت داد .

نظرمحققین دینی جدید و بدون تعصب را دکتر تنانت[2] درکتاب «مفهوم[3] گناه» بخوبی توضیح داده است . بنظر او گناه عبارت از یك عمل ارادی است که تعمداً علیه یك قانون شناخته شدهٔ اخلاقی انجام شده باشد وآن‌قانون نیزبنابر اظهار پیامبر بعنوان قانون الهی شمرده شده باشد . از این‌گفته استنباط میشود که شخصی‌که پایبند هیچ دیانتی نباشد نمی‌تواند مرتکب گناه شود :

«اگر ما بر ضرورت عنصر مذهب در مفهوم گناه تکیه‌کنیم وهمچنین‌اگر تعریف روانی دیانت را قبول کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که اگر کسانی وجود داشته باشند که پایبندهیچ دیانتی نباشند بدین معنی که اعتراف کنند که

1– Doctrine.
2– Dr . Tennant.
3– The Concept of sin .

دارای هیچ گونه اعتقاد نسبت به وجود خدا و نیروی ما بعدالطبیعه نیستند ودر خود هیچ گونه احساس مذهبی ندارند هر چند هم از لحاظ معنوی و اخلاقی ولو در تمام مدت عمرشان بدباشند ؛ بهیچوجه نمی‌توانند بآن معنی‌که ماآنرا بکار میبریم گناهکار محسوب شوند .»

فهم دقیق منظور این عبارت با توجه به توضیحاتی که درمقدمه‌ی‌آن آمده‌است‌مشکل‌است. مقصودمؤلف از تعریف «روانی»همانطوریکه‌قبلاً توضیح داده شده است عبارت از تمام آن چیزهائی است‌که یك شخص بعنوان مذهب قبول میکند و بدین طریق تنها شامل آنچه که مسیحیان بعنوان دیانت واقعی تلقی میکنند نیست . اما معلوم نیست که منظور وی از « احساس هیچ‌گونه احساسات مذهبی » چیست . خود من بشخصه دارای « احساسات ـ هیجانات و اعتقادات اخلاقی » هستم‌که میشودآنها را با اعتقادات مسیحی ارتباط داد اما برای من فرض وجود خدا و ما بعدالطبیعه هیچ مفهومی ندارد . بدین ترتیب بدرستی نمیدانم که آیا در نظر «تنانت» من میتوانم مرتکب « گناه » شوم یا نمی‌توانم . و همچنین مطمئن نیستم که آیا در نظر خودم مفهوم با ارزشی که بتوان نام گناه به‌آن داد وجود داشته‌باشد. میدانم‌که انجام‌کارهای بخصوصی باعث شرمندگیم می‌شود . من میدانم که ظلم را منفور میشمارم و آرزو میکنم که هرگز وجود نمیداشت . میدانم که عدم استفاده کامل از استعدادهائی که ممکن است از آنها برخوردار باشم در من نوعی احساس خیانت نسبت به‌یك ایده‌آل را بوجود می‌آورد اما بهیچوجه نمی‌دانم که چگونه به این احساسات صورت‌منطقی و عقلانی بدهم وحتی اگر در این امر موفق هم میشدم باز هم اطمینان نداشتم که آیا نتیجه‌اش تعریف گناه را در برمی‌داشت‌یا خیر .

اگر معنی گناه «عدم‌اطاعت از خواست و اراده شناخته شده خداوند » باشد در این صورت کاملا روشن است که برای کسانی‌که بخدا اعتقاد ندارند و یا فکر نمیکنند که از خواست او با خبر باشند ارتکاب گناه امکان ندارد .

اما اگر مفهوم گناه « عدم اطاعت از ندای وجدان باشد » در اینصورت این مفهوم میتواند مستقل از اعتقادات مذهبی وجود داشته باشد . باین ترتیب اگر معنی آن منحصراً همین باشد آنوقت بسیاری از مشخصاتی که با کلمهٔ « گناه » مرتبط می‌شوند دارا نمی‌باشد . معمولاً چنین تصور میشود که گناه چیزی است که مستوجب عقوبت است . ولی از این عقوبت تنها بمعنی پاك کننده ویامشوق اصلاح ، اسم برده نمیشود بلکه در زمینه‌ی یك عدالت مجرد بکار گرفته میشود. علمای دین بما اطمینان میدهند که عذاب جهنم ارواح معذب را از لحاظ معنوی بهتر نمی‌کند بلکه بالعکس آنها تا ابد به ارتکاب گناه ادامه میدهند و جز این چاره‌ای ندارند. اعتقاد به گناه بعنوان چیزی که منحصراً مستحق تحمل رنج مکافات باشد ، اعتقادی است که نمی‌تواند با هیچ نظریهٔ اخلاقی شبیه به آنچه که من به آن اعتقاد دارم سازش داشته باشد ؛ اگر چه این اعتقاد مستقل از فلسفه مذهبی مورد حمایت اشخاصی قرار گرفته است، مثلاً **مور** [1] در کتاب خود « اصول علم اخلاق[2] » از این نظریه پشتیبانی می‌کند . وقتی که مکافات بخاطر نفس مکافات پسندیده بنظر نیاید آنوقت مفهوم «عدالت» و «مجازات» محتاج به تفسیر مجددی است .

کلمه «**عدالت**» در تفسیر حقوقی آن ممکن است معنی « پاداش مطابق با استحقاق » را برساند . اما زمانی که مجازات کیفری بخاطر کیفر بودنش دیگر طرفداری نداشته باشد معنای آن به «پاداش و مجازات بطریقی که به احتمال قوی منظورش پیش برد رفتار مطلوب اجتماعی باشد » تغییر می‌کند . چه بسا اتفاق می‌افتد شخصی که انتظار مجازات او میرود اگر بخشوده شود تغییرات مهمی در درون او بوجود خواهد آمد در این صورت حق این است که او را ببخشند. از طرف دیگر امکان دارد شخصی که از لحاظ اجتماعی رفتاری مطلوب داشته است اتفاقاً رفتاری نموده باشد که ظاهراً نمی‌بایست در موارد مشابه دنبال

1– E . Moores 2– Principia Ethica

شود . در این صورت شاید بد نباشد که او را تنبیه کنند . بطور خلاصه پاداش و مجازات باید ، با در نظرگرفتن اثرات مطلوب اجتماعیشان مقرر شوند . و در این مورد نباید تنها معیارهای مطلق فرضی استحقاق و یا عدم آن را درنظر گرفت. بی تردید این عمل به‌عنوان یك قاعدهٔ کلی عاقلانه است که به‌کسانیکه رفتار اجتماعی مطلوب داشته‌اند پاداش داده‌شود و کسانی که رفتار مضر دارند مجازات شوند ولی گاهگاه موارد استثنائی نیز پیش خواهد آمد. چنین مفهومی از « عدالت » که مأخذ آن اعتقاد به بهشت و جهنم باشد ، اگر رفتار «صحیح » رفتاری باشد که ارضاء تمایلات را گسترش دهد ، موجه بنظر نمی‌رسد .

مفهوم گناه با اعتقاد به‌آزادی اراده‌بستگی‌نزدیك داردزیرا اگر کیفیت اعمال ما . توسط عواملی که ازاراده ما خارجند معین شوند مجازات کیفری بهیچوجه عادلانه نخواهد بود . من فکر میکنم که گاهی درباره اهمیت اخلاقی آزادی اراده ـ مبالغه شده است اما از آنجا که نمیتوان رابطه‌ی این موضوع را با مسئله «گناه» نادیده‌گرفت لازم است که دربارهٔ آن صحبت شود .

آزادی اراده باید به این معنی توجیه‌شود که یك عمل ارادی همواره‌ویا الزاماً منتج از علل قبلی نیست . اما معنی کلمه « علت » آنطور که باید روشن نیست . اولین قدم برای اینکه مطلب روشن شود اینست که « قانون علیت» را جانشین کلمه علت کنیم . ما وقتی وقوع امری را «جبری» ومعلول وقایع پیشین میدانیم که بر طبق یك قانون موجود ، از یك سلسله‌حوادث قبلی ناشی شود . مثلاً ما می‌توانیم حرکات سیارات را پیش بینی کنیم زیرا ازقانون جاذبه‌تبعیت می‌کنند . گاهی‌نیز اعمال‌انسانی به‌همین ترتیب قابل‌پیش‌بینی‌است : مثلا امکان دارد آقای «فلان» در موقع تلفن باخربه‌ها همواره نام آشنای‌خود را «بهمان»را بزبان بیاورد . اما به عنوان یك قاعده کلی بهیچوجه نمی‌توانیم اعمال‌مردم‌را دقیقاً پیش بینی کنیم . این جبریان یا بدلیل اطلاع ناقص ما از قوانین مربوطه است ویا باین علت است که اصلاً قانونی وجود نداردکه بتواند بطور

یکسان اعمال بشر را به اوضاع گذشته و حال مربوط سازد. امکان‌دوم که همان آزادی اراده است بجز در موردی که موضوع مورد نظر «مسئله آزادی اراده» باشد همواره بدون تردید رد شده است. هیچ‌کس نمی‌گوید: مجازات دزدی بیفایده‌است زیرا ممکن‌است‌از این پس مردم مجازات رادوست بدارندو باز هیچ‌کسی نمی‌گوید: نوشتن آدرس پشت پاکت‌بیفایده است زیراکه‌پستچی، از آنجا که دارای آزادی اراده است، امکان دارد که تصمیم بگیرد آنرا به جای دیگری تحویل دهد. و بالاخره هیچ کسی نمی‌گوید: بیهوده است برای کاری که میخواهید برایتان انجام دهند، دستمزد بپردازید برای اینکه مردم مردن از گرسنگی را ترجیح میدهند. اگر آزادی اراده در تمام شئون عمومیت داشت، هرنوع تشکیلات اجتماعی غیر ممکن میشد زیراهیچ راهی که توسط آن بتوان اعمال مردم را تحت کنترل در آورد وجود نداشت.

بدین ترتیب من، بعنوان یك فیلسوف، در عین اینکه اصل کلی علیت‌را قابل تردید میدانم، بعنوان فردی که دارای شعور اجتماعی است آنرا یك اصل مسلم حتمی در جریان امور میشناسم. در مورد هدفهای عملی باید بپذیریم که اعمال ارادی ما دارای عللی می‌باشند و قوانین اخلاقی ما نیز باید بااین‌فرض سازگار باشند.

تمجیدوسرزنش، پاداش‌ومکافات وکلیهٔ سیستم‌های‌قوانین‌کیفری تنهادر مورد فرضیه‌های جبری‌واعتقادات جزمی‌منطقی‌هستندولی‌در زمینهٔ‌فرضیهٔ «آزادی اراده» این‌طور نیستندزیراهمه‌ی آنهامکانیزم‌هائی‌میباشندکه‌بدین‌منظورطرح‌شده‌اند تا اعمال ارادی‌راکه با نفع‌عمومی، ویاآنچه‌که‌تصورمیشود نفع عموم‌در آنست، هماهنگی داشته باشد بوجود بیاورند. اما مفهوم گناه تنها در فرضیهٔ «آزادی اراده» منطقی است زیرا درفرضیهٔ «جبری» شخص‌مرتکب‌عملی میشودکه‌خواست اجتماع چیزی غیر ازآنست، علتش‌هم‌اینست که‌خوداجتماع نخواسته است‌ویا نتوانسته‌است‌انگیزه‌های مناسبی برای‌اوفراهم کندکه اورا ازانجام آن‌عمل باز

دارد. این امکان دوم یعنی عدم توانائی اجتماع در بوجود آوردن عوامل مناسب در مورد دیوانگی مورد تصدیق همه است: یك آدم کش دیوانه ولو اینکه مطمئن باشد که مجازات وی اعدام است با اینحال اعدام مانع ارتکاب عمل وی نخواهد بود. بدین سبب به دار زدن او بیهوده است. اما اشخاص عاقل وقتی که میخواهند مرتکب قتلی شوند معمولا امیدوارند که عملشان پنهان بماند و همین حقیقت است که آنها را مستوجب مجازات میسازد. قاتل مجازات میشود، نه بدین علت که عمل وی گناه است و گناهکاران باید زجر بکشند، بلکه برای این است که جامعه میخواهد از قتل جلوگیری کند و ترس از مجازات باعث میشود که بسیاری ازمردم ازاین عمل خودداری کنند. این نظر با فرضیهٔ «جبری» کاملا سازگار ولی با فرضیه‌ی اراده آزاد غیر قابل تلفیق است.

من به این نتیجه میرسم که فرضیه آزادی اراده در هیچ اصل اخلاقی منطقی ضروری نیست وتنها دراخلاق انتقامی که وجود جهنم و بهشت را موجه جلوه میدهد و در آن گناهکار بدون توجه به فایده‌ی مجازات باید مجازات شود اصولی است. و همچنین نتیجه می‌گیریم که «گناه» بجز در معنای رفتاری که اجتماع یا خود شخص آنرا تقبیح میکند، تصوری نا درست است زیرا وجود این تصور وقتی که دیگران خلاف کرده‌اند درما موجب ایجادحس انتقام جوئی وظلمی غیر لازم میشود درصورتیکه وقتی ما خود رامحکوم میدانیم تنها احساس حقارت خفیفی به ما دست می‌دهد.

لیکن این شبهه نباید ایجاد شود که ما با رد کردن مفهوم «گناه» معتقدیم که فرقی بین اعمال درست و نادرست وجود ندارد. اعمال درست آنهائی هستند که قابل تمجیدند واعمال نادرست «اعمالی هستند که قابل سرزنش باشند. تمجید و سرزنش بعنوان محرك هائی قوی برای ترویج اعمالی که به حال اجتماع مفید است باقی خواهند ماند.

پاداش ومجازات نیز همچنین ادامه خواهندیافت. اما مردود شناختن مفهوم

«گناه» در خصوص مجازات تفاوتی بوجود می‌آورد که درعمل (زندگی عملی) تاحدی مهم است. از این نظر من مجازات را فی‌نفسه بد میدانم و تنها آنرا در صورتی موجه ـ بحساب می‌آورم که اثرش اصلاح ویاممانعت از تکرار باشد. اگر امکان میداشت که مردم را بر این عقیده وا داریم بجای اینکه دزدان به زندان بروند بهتر است به جزیره‌ای دور دست در دریاهای جنوب ، جائی که در واقع خوشبخت میشوند ، فرستاده شوند تا اینکه آنها را مجازات کنند؛ این ایراد وارد بود بدون شك دیر یا زود همه از وضع آنها مطلع‌میشدند ودزدی همگانی همه جا را فرا میگرفت .

آنچه درباره مجازات درست باشد ، در مورد سرزنش‌نیز صحت دارد. ترس از سرزنش وتقبیح عامل مؤثری در جلوگیری از ارتکاب عمل است. اما خودسرزنش‌درصورتیکه‌عمل‌قابل‌سرزنشی‌سرزده باشدمعمولادردناك‌ولی‌ازلحاظ اخلاقی بی اثر است . شخص سرزنش شده محتملاً بخاطر یأس ازخوش بینی اجتماع نسبت به خود عبوس و بی اعتنا میشود و حالتی شبیه به تسلیم بیك طرد اجتماعی بخود میگیرد . احتمال وقوع این نتیجه بخصوص وقتی که فرد ، مورد سرزنش گروه کثیری از مردم واقع شود بیشتر است . بعد از جنگ اول جهانی ، ملل فاتح می‌گفتند که در این جنگ منحصراً آلمانها مقصرند و حتی آنها را باعضای قرار دادی وادار کردند که در آن رسماً به تقصیر خود اذعان و اعتراف کنند .

بعدازجنگ دوم جهانی، ژنرال مونتگمری[1] اعلامیه‌ای صادر کرد. دراین اعلامیه به‌پدران ومادران‌آلمانی گفته شده بودکه به فرزندان خود توضیح دهند که سربازان انگلیسی بخاطر رذالت والدین‌آنها نمیتوانند بآنها لبخند بزنند. این عمل چه ازلحاظ روانشناسی‌وچه ازلحاظ سیاسی بدبود زیرااین نظریه ازاعتقاد

1 – Montgomery فرمانده نیروهای انگلستان در جنگ دوم جهانی و فاتح جنگ‌العلمین.

به اصل «گناه» سرچشمه‌گرفته بود. ماهمگی ساخته اوضاع واحوال و شرایط و مقتضیات محیط اطراف خود هستیم واگر چنین وضعی موجب عدم رضایت همسایگان است وظیفه ایشانست که برای اصلاح ما راهی بیابند و بعقیده من ممنوعیت‌های اخلاقی بندرت‌میتوانند بهترین راه حل‌برای نیل باین‌مقصودباشند.

فصل نهم

جدال اخلاقی

موضوعی را که میخواهم در این فصل مورد بحث قرار دهم اختلاف‌نظر دوتن ویادودسته‌ازجهت کمال‌مطلوب‌وداشتن هدف اساسی‌وضمناً اثبات نظریه‌ی صحیح و معتبر هریك از طرفین می‌باشد. برای احتراز از طرفداری یکجانبه، قضیه متروك و منسوخی مانند اصول بردگی را درنظر میگیریم. مدت زمانی بود که اصول بردگی بدون چون و چرا مورد قبول همگان بود. آنگاه جدالی بپا خاست که تقریباً صد سال بطول انجامید و سرانجام چنین گفتندکه، دنیای‌بدون برده مسلماً بهتر است. اگر در عالم خیال و تصور ، به دورانیکه جدال بردگی حکمفرما بود برگردیم آنگاه اخلاق در مورد اینکه چگونه باید تصمیم‌گرفت و نحوهٔ عمل چگونه باید باشد چه خواهدگفت.

هرموضوع سیاسی‌عملاً ممکن است متضمن مباحث سه‌گانه زیرباشد:

اولا ـ اساس بحث ممکن‌است کلاً مربوط به «وسیله» باشد و نسبت به «هدف» هیچگونه اختلاف‌نظری وجود نداشته باشد.

ثانیاً ـ ممکن است بعضی از کارها درنظرعده‌ای صرفنظرازعواقب‌مترتبهٔ

بر آن تبهکارانه وشرارت‌آمیز تلقی شود، در صورتیکه دسته‌ی دیگر برخلاف آن بیندیشند، یعنی این تبهکاری را ذاتی ندانند.

ثالثاً ـ ممکن است اختلاف واقعی درهدفی باشدکه اعمال انسانی متوجه آن هدف است. دراکثر مشاجرات سیاسی عملا اختلاف‌نظرها درآن واحد در هرسه زمینه وجوددارد. ولیکن درمباحثات‌نظری این سه‌زمینه را باید ازیکدیگر تفکیک کرد.

اختلاف‌نظرهای سیاسی اغلب‌حقیقتاً برسروسیله است‌وظاهراً همینطورهم بایدباشد. بطورکلی‌اظهارنظرله‌وعلیه‌معیارطلا معمولا مبتنی براساس ارزش و یا عدم ارزش سیستم‌های ارزی رایج است که خود بعنوان وسیله‌ای بکار برده میشود نه هدف. لکن هنگامیکه مثلا با مسأله‌ی چهل ساعت کار درهفته روبرو میشویم می‌بینیم که عقاید اشخاص بعنوان وسیله بستگی به ارزیابی هدف‌هائی داردکه موردنظر آنها است. کارفرمایان میگویند که تولید و استخراج با تقلیل ساعات کار بی‌اندازه کاهش خواهد یافت درحالیکه متخصصین آماربجانب‌داری ازکارگران، معتقدندکه بالیاقت وکاردانی وحداکثر استفاده ازامکانات موجود میتوان ازکاهش در میزان تولید جلوگیری بعمل آورد. بدیهی است‌که حداکثر تولید مستلزم ساعات کارمعینی درشبانه‌روز است. بعبارت‌دیگرمیزان ساعات کار باید بیشتراز صفر وکمتر از ۲٤ ساعت باشد زیرا انسان به خواب و خوراك نیز نیازمند است.

کارفرمایان در دوران قدرت سرمایه‌داری گمان میکردند که میزان ۱٦ ساعت کاردرشبانه‌روزعاقلانه ومناسب‌می‌باشد درصورتیکه‌بلاشك دراین‌ارزیابی جانب انصاف رعایت نشده بود. اگر کارگر همان قدرتی را کسب میکرد که سرمایه‌درقرن‌نوزدهم‌داشت‌شایدکسی‌بااطمینان کافی‌سرمایه‌گذاری‌نمیکردومیزان سرمایه‌گذاری بمقدارزیادی‌پائین‌میآمد. این‌موضوع‌روشنگرآنست که‌دربحث‌مربوط به‌حقایق‌مسلم‌آنهاکه‌ادعای کشف حقایق را دارند هیچگاه از شائبه‌ی بی‌نظری

مبری نیستند ودراینگونه موارد هریك ازاین مدعیان هدف ونظرات خاصی‌دارند که بیان آن هدف برایشان دشواربنظرمیرسد زیرا هریك ازآنان ظاهراً خود را ملزم به پیروی ازهدف اکثریت وعامه مردم میدانندولی ازنقطه‌نظر افکارعمومی که با نگرانی ناظراستدلالات طرفین می‌باشند، جدال واقعاً برسر وسیله است نه هدف.

جدال برسروسیله متضمن اصول اخلاقی‌نمی‌باشد بلکه حل‌آن، اگراصولا راه‌حلی داشته باشد، صرفاً ازطرق علمی امکان پذیر است. در روزگارانی‌که اصول برده‌داری مسأله روز بود، مخالفین عقیده داشتندکه استفاده از بردگان درکارهای تولیدی موجب اتلاف انرژی است در حالیکه موافقین، این نظریه را مردود و محکوم میدانستند ، در حقیقت مخالفین سرسخت بفرض زیانبخش نبودن‌این مسأله هیچگاه روی موافق با آن نشان نمیدادند. چنانچه برای‌موافقین نیزاگرمقرون‌به‌صرفه‌نبودن‌این‌متدباثبات‌میرسید همچنان‌بحمایت‌ازبرده‌داری‌ادامه میدادند. استدلال طرفین‌متوجه افکارعامه‌بودکه خود دراین باره تصمیمی‌نگرفته بودند. قاطبه‌ی مردم خواستار ارزان شدن کالاهای کتانی بودند، بدون اینکه پیرامون کاروخدمات‌بردگان‌درمزارع‌جنوب‌ویاکودکان‌درکارگاههای لنکشایر[1] بیندیشند. برای‌کسانی‌ازاین سه‌گروه‌که صرفاً باجنبه عملی قضیه سروکارداشتند، هیچگاه زحمات و خدمات بردگان و کودکان جزء مسائل اخلاقی محسوب نمی‌شد .

قبول این‌نکته‌که مشاجرات برسروسیله‌فاقدجنبه‌های اخلاقی‌می‌باشدقسمت اعظم مسائل عملی را که مردم برسرآن با یکدیگر اختلاف‌نظردارند ازصحنه‌ی اخلاقیات برکنارمیکند.

اینك به بحث در پیرامون زمینه‌ی بعدی مناقشات میپردازیم و این زمینه

1- Lancashire

مربوط بموردی است که ممکن است یکی از دو گروه معتقد باشد که پاره‌ای از اعمال قطع نظر از اثرات بعدی ذاتاً قبیح هستند . بر همین اساس ممکن است طرفداران حقوق بشر وپیروان **کانت**[1] که انسان را بخودی خود هدف میدانند اصول بردگی را محکوم کنند. ولی هنگامیکه اختلاف برسر **منهیات** است این قضیه صراحت بیشتری پیدا میکند. هندوها کشتن گاو را هرچند که این حیوان مبتلا به مرض دردناکی باشد گناه می‌شمارند. پیروان **مکتب انسانیت** «درانگلستان» نیز معتقدند که زنده نگاهداشتن گاو در چنین شرایطی ظلم محض است. **آنتیاکوس**[2] معتقد بود که اتباعش عموماً باید عادات ورسوم نژادی خودرا ترك نموده وازآداب وشعائر یونانیان پیروی نمایند. ولی قوم یهود بویژه پیشوایان آنها مردن را بمراتب بهتر ازخوردن گوشت خوك ویا متروك داشتن ختنه میدانستند. در استان **پنسیلوانیا**[3] قوم **امیش**[4] اخلاقاً ازنوکرها متنفرند؛ همچنین هرشکنجه‌ای را بهتر ازفرستادن کودکانشان بمدارس دولتی میدانند.

بحث وجدل در این مقوله چه ثمری دارد؟ گمان نمیکنم که هیچ چیز اثر مستقیم داشته باشد. چگونه میتوان اثبات نمود که وجود نوکر هیچگاه منافی اخلاق نمی‌باشد!؟ ولی چنانچه شخص با ذهنی باز وفرصتی کافی بمطالعه دامنه‌داری دست بزند به برهانی خواهد رسید که اگرچه از لحاظ منطقی کاملا قانع

۱- Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی است که ازاوان کودکی با تعلیمات اخلاقی پرورش یافت. مهمترین اثروی **«مبانی فلسفه اخلاق»** می‌باشد. بنظروی اصول کلی اخلاق عبارتست از نیکی اخلاقی ـ حسن‌نیت ـ واراده خیر برادای تکالیف. رفتار صحیح وسیله است نه‌هدف. کانت برای قوانین اخلاقی اهمیت خاصی قائل بود. هدف اخلاق را عبارت ازکمال نفس برای خویش وسعادت برای دیگران میداند.

2- Antiachus IV.

3-Pennsylvania .

4- Amish .

کننده‌نیست ولی‌قاعدتاً بایداز نظریك محقق بی غرض‌استدلالی وزین‌ومعتبرباشد. منظورم استدلالی است که درفصول اولیه‌ی این‌کتاب مطرح کردم و خواستم نشان دهم که«خوبی‌وبدی»نه«درست ونادرست» دومفهوم اساسی اخلاقی هستند وعمل درست‌عبارت ازعملی است‌که نتایج خوب‌دربرداشته‌باشدوعمل‌نادرست عملی است که نتایج نامطلوبی ببار بیاورد . چنانچه با تدریس دورهٔ مفصلی ازتاریخ ومردم شناسی یك « امیش» را به این قضیه مجاب سازیدمیتوان ازاوپرسیدکه نوکرچه ضرری میرساند ؟ اگرتوانست ضرر اورا اثبات نمایدباید عقیده اورا بپذیرید درغیراینصورت اوبایدازنظریهٔ شما پیروی نماید .

با وجود این احوال قضاوت سریع در باب صواب و خطا باید متکی به شرایطی باشد . وقتیکه عملی هرقدر هم‌که بی‌زیان باشد در شخص ایجاد رعب و هراس واقعی بنماید وی از اینکه آن عمل در جلو چشمانش‌واقع شود خشنود نخواهد بود . ممکن است یکی از مهمانان شما بازی ورق را در روز یکشنبه عملی‌زشت‌وناپسندبداندر حالیکه سایرهمراهان باین‌نکته‌توجهی‌نداشته باشنددر اینصورت شما با مراعات نکردن احساسات او مقصر می‌باشید . بدین‌ترتیب آنچه تصور میرود عین صواب یا خطاباشد (برحسب شرایط) ممکن است واقعاً هم صحیح یا خطا باشد مگر آنکه عقیده اشخاص نسبت به صواب وخطاعوض شود . این مسأله ثابت نمی‌کند که عقیده‌ی مورد بحث دربارهٔ صواب و خطا عقیده‌ی درستی است بلکه نشان میدهد که عقیده مزبور صرفاً موجد امیال و تنفراتی است که بر اساس آنها ما بخوبی عملی رأی میدهیم ومراد ما ازخوبی در این مقام ارضاء یك میل است . در واقع احساسات ستایش‌آمیز یا ترس انسان نسبت به پاره‌ای کارها ، درصورت دوام این احساسات ، جزو عوامل بسیار عمده در امر قضاوت درباره درست و نادرست محسوب می‌شوند .

مواردی که قضاوت پیرامون جدال اخلاقی طبق موازین منطقی بسیار

دشوار بنظر میرسد ، هنگامی است که نسبت‌به هدف واقعاً اختلافی وجودداشته باشد وتعداد اینگونه موارد برخلاف آنچه دربادی امر بنظرمیرسد نسبتاً کم‌است. اشراف روسیه تا اواسط قرن نوزدهم نسبت به بردگان خود بچشم حقارت مینگریستند وعلت این امر ازلحاظ اختلاف نظربین آنان ومخالفین اصول‌بردگی نبود بلکه از آن جهت بود که‌آنها معتقد بودندکه میزان احساسات آنان نسبت به اربابانشان کم است . **تورگنی‌یوف** [1] درکتاب خود تمام مهارتش را در فن داستان‌سرائی بکاربرده و صحنه‌ی اندوه وسروربردگان را ضمن ابرازهمدردی درخلال‌نوشته‌هایش‌بیان‌داشته‌است . واین‌مسئله احساسات طبقه‌مالکین‌روشنفکر بشیوهٔ**روسو** [2] رابرانگیخت. **کلبهٔ‌عمو توم** [3] درزمینهٔ‌بردگان کشورهای‌متحده آمریکا نیزهمین نقش را ایفاء نمود . درهردوکشور زمانیکه مردم متوجه شدند که طبقه ستمدیدگان هم باندازه طبقه ستمگر قدرت احساس خوشی واندوه را دارند ، بالنتیجه بساط ستمگری ، یکباره دستخوش زوال گردید . جدال‌بین مخالفین

1- Turgenev و Sportman's Sketches

۲- Jean jacques Rousseau(۱۷۷۸-۱۸۱۲)ازبزرگترین‌نویسندگان‌فرانسه است نوشته‌هایش در افکار عمومی اثری خاص داشت و میان اولیاء دین و سیاست جنبشی ایجاد کرد، بحدی که کتابهای‌اوراسوزاندند واورا تعقیب کردند. شهرت‌وی‌به علت مقاله‌ای بود که در پاسخ انجمن ادبی فرانسه درباره «منشأ عدم مساوات» نوشت . وی عدم‌مساوات را معلول زندگی تمدنی میداند . بعقیده او ، انسان طبیعی آزاد وانسان اجتماعی در قید وبند است در مقابل انسان متمدن (Homme Civil)انسان‌طبیعی(Homme Naturel) را فرض‌میکند. البته‌آنچه بیشترموردتوجه روسواست‌آزادی‌و دموکراسی طبیعی است که درکتاب «Contrat social» یا قرار داد اجتماعی» بیان‌کرده‌است . افکارروسوالهام بخش‌عقاید و افکار پیشوایان انقلاب فرانسه بود بطوریکه در تنظیم اعلامیه‌ی «حقوق بشر» که پس‌از انقلاب صادر شد افکار او کاملا نمایان است .

3- Uncle Tom's Cabin

و مدافعین این قضیه درواقع جدالی برسرهدفها نبود بلکه برسرحقایق احساسات انسانی بود .

قطع نظرازبحث پیرامون حس تشخیص بردگان اینك دفاع از بردگی را از دو نظر میتوان توجیه کرد .

اولا- برده‌داری ازلوازم دنیای متمدن بشمار میرود.

ثانیاً-بردگان موجودات‌بی ارزشی‌هستند وتنهابه عنوان وسیله‌بکارمیروند ولذت والم آنها برای مابی تفاوت است .

ازاین دو استدلال‌فقط استدلال دوم‌بحث مربوط‌به هدف را دنبال‌می‌کند. در استدلال نخست‌حقیقتی نهفته است‌که درگذشته این حقیقت محسوس تر بوده است .

کشیشان مصری و بابلی‌که نوشتن ، اصول‌ومبادی علم‌هندسه ،ریاضیات و نجوم راگسترش دادند با استخدام‌بردگان برای خود فراغتی‌کسب‌کردند ودر آن ایام‌که نتیجهٔ‌کار وفعالیت یکنفر بسختی برای اعاشه خود و فرزندانش‌کافی بود چنانچه طبقات ممتاز وطبقات محکوم ببردگی درجامعه وجود نداشت‌اصولا فراغتی برای تحقیق و تتبع طبقات بالا باقی نمی‌ماند .

عشق‌وعلاقه‌ایکه‌جوانان‌مذکوردر **مکالمات‌افلاطون**[1] نسبت‌به‌فلسفه‌ازخودنشان میدهند بستگی‌به‌تأمین‌مالی آنهاداشته ومنوط‌به‌ادارهٔ‌صحیح‌بردگانی‌که‌در خانواده آنها می‌زیستند. مجموعه‌ی‌مک ت لرد **ملبورن**[2] که درخانهٔ‌هلند (درانگلستان) ایراد شده وتوسط **گریوی**[3] ضبط گردیده است هنوز هم از لحاظ وسعت افق فکری وی جالب‌توجه است . بعلاوه وی‌مردی بودکه همواره بانهایت شکیبائی که خاصهٔ‌یك انسان است زیاده رویهای خارج ازاندازهٔ زنش را تحمل‌میکرد.

1- Plato's Dialogus. 2- Lord Melboarne.
3-Greiville.

نیل بدین صفات برای وی بدون مشقتی که بر اطفال درمعادن ذغال سنگ روا میداشت میسر نمی بود، بنابراین باید قبول کنیم که وجود بردگی و بیعدالتیهای اجتماعی درگذشته درخصوص سیر تکاملی تمدن نقش مؤثر وسودمندی دربرداشته اند . من نمی خواهم وارد این بحث شوم که تا چه اندازه این موضوع درحال حاضر هم صحت دارد چون مایل نیستم که وارد جدال سیاسی شوم.

بخش دوم ازاستدلال فوق که برطبق آن برده‌داری توجیه میشود متکی به آنست که برده صرفاً یك وسیله است . بدین ترتیب این استدلال یك سلسله مسائل عمقی تری را پیش میآورد که از نظر اخلاقی بیش از سایر مسائلی که تاکنون مورد بحث قرارگرفته اند حائز اهمیت میباشند . اصول این مسائل همانست که در فصل ششم این کتاب درباب خیر جزئی و خیر عمومی مطرح کردیم . در آنجا گفتیم که خوبی بر دو نوع است : نوعی که خوبی فرد یا افراد معدودی را دربردارد ونوعی که دارای جنبه‌ی عمومی است. درمورد شخصیکه باظهارخودش فقط منافع عده‌ی معدودی یا منافع شخصی خود برایش مطرح است چه عواملی ممکن است درطرز فکر چنین شخصی مؤثر واقع گردد ؟ یك آدم خود خواه ، یك فرد ناسیونالیست ویا فردی که صرفاً بفکرخودیا هم مسلکان خودش می باشد همه وهمه دارای یك حس خیر خواهی محدود و معینی می باشند ، آیا میتوان بنحوی این اشخاص را قانع کرد که فقط بمصالح عده‌ی معدودی نیندیشند وحداقل اگرفکر آنها عوض نمیشود عملاً خیرعامه رامرعی دارند ؟

بدیهی است که در اینجا همان مسأله‌ی قدیمی هماهنگی بین منافع شخصی ومنافع جمعی مطرح میشود . قبلا باین نتیجه رسیدیم که هرکسی اضطراراً درپی ارضاء تمایلات خویش است بنابراین در صورتی رفتار خود را باخیر وصلاح عامه تطبیق میدهد که تمایلات خودش نیز وی رابراین روش رهنمون باشد .حال اگرتمایلات وی مبنی برتحری خیر وصلاح عامه باشد ویا اینکه سیستم اجتماعی طوری باشد که او بتواند منافع فردی خودرا ازطریق اقدامات سودمندانه درجهت

نفع اجتماع تحصیل نمایند، نتیجهٔ فوق حاصل خواهد شد . تصور نمی کنم که ایجاد هماهنگی کامل بین منافع فردی و منافع اجتماعی امکان پذیر باشد و آنجا که این هماهنگی وجود ندارد با استدلالات اخلاقی نمیتوان آنرا ایجاد کرد. ولی فکر میکنم میزان عدم هماهنگی بآن حدی نیست که عموماً تصور میشود .

اینك باردیگر دنبالهٔ قضیهٔ بردگی را ادامه میدهم . در جامعه ایکه تعداد بردگان زیاد باشد پیوسته بیم قیام آنها میرود و در صورت بروز ، احتمالاً این قیام وحشتناك خواهد بود . محیط بیم و وحشت سبب ستمکاری صاحبان برده میگردد و بسیاری از برده داران از این بیرحمی خرسند نخواهند بود . ابراز همدردی نسبت به کسانیکه دچار مصیبت، بویژه رنج جسمانی هستند تا حدی انگیزه طبیعی دارد . کودکان با شنیدن فریاد وزاری برادران ویا خواهران خود با آنان هم صدا میشوند . صاحبان برده باید این انگیزه طبیعی « همدردی بابردگان » را درخود سرکوب کنند ، ووقتی سرکوب کردند به انگیزه‌ی متضاد تبدیل میشود و درچنین حالتی شخص به بی رحمی بخاطر بی رحمی مبادرت میورزد. ولی انگیزه هائی از این قبیل با عوامل دیگری همراهند و ارضاء این قبیل انگیزه ها موجب خشنودی نمیگردد و هرچه بآنها دامن بزنیم بهمان نسبت برترس خویش می افزائیم . آرامش دریك چنین زندگی وجود خارجی ندارد .

آنهائیکه امروزه معمولاً گرد بیعدالتیهای اجتماعی میگردند کسانی هستند که براساس جهل خود آسایش خاطر خردمندان وپاکان را نادیده انگاشته‌اند. شك نیست که پاکان ومقدسان که به مال ومقامات دنیوی پشت پا زده و با فقر وتهیدستی زیسته اند از شادمانی روحی بهره‌مند گشته اند واگر درپناه مال ومنال بسر میبردند از این آسایش درونی محروم می بودند . فی‌المثل سقراط تاآخرین لحظه‌ی زندگی مرد نیکبخت وسعادتمندی بوده است.

اینك بذکر نمونه‌ی دیگری که به مسأله روز بیش از قضیهٔ بردگی بستگی دارد می پردازیم ، منظور من پیروی ازاصول ملیت است . در این ایام(۱۹٤٦)

که جهان با مسأله وجود اقوام و ملل خشمگین و بدبین مانند اعراب ، یهود ، هندو ، مسلمین ، یوگسلاو ، ایتالیائی ، روس و ملل امریکا و انگلیس روبرو است ـ بگذریم از ملل آلمان و ژاپن که سرکوب شده اند ـ هر یك از این اجتماعات معتقدند که منافعشان باگروه متخاصم منافات دارد ازاینجهت بدون توجه باینکه تلاش آنها برای دشمنان چه عواقبی دربردارد برای تأمین و حفظ منافع خود پیوسته وبدون وسوسه‌ی اخلاقی میکوشند . همه‌ی سیاستمداران میدانند که با ادامه این روش جنگ جهانی دیگری درگیر خواهد شد و با استفاده از بمب اتمی ، این جنگ به نابودی همه واز جمله خود شرکت کنندگان منجر خواهد شد . صیهونیست ها (قوم یهود) قلع وقمع شده وآنچه درارض موعود[1] بوجود آورده اند از بین خواهد رفت و از اعراب عده قلیلی آنهم در بیابانها زنده میمانند.

مسلمین وهندوها به رأی العین مشاهده خواهند کرد که شهرهای مقدسشان ویران گشته و عدهٔ نفوس آنها بعلت وقوع جنگ و قحطی کاهش یافته واراضی حاصلخیزشان نیز به بیابان مبدل شده است . هرگاه در مورد تریست [2] پیمانی منعقد نشده باشد در اینصورت تریست مانند شهرهای دیگر دستخوش انهدام وویرانی خواهد شد . چنانچه شوروی و کشور های دموکرات غرب [3] نتوانند اختلافات خودشان را بنحو مسالمت آمیزی حل نمایند در اینصورت ادامهٔ حیات برای کمونیزم و کشور های سرمایه داری غیر ممکن خواهد شد و تنها عده ای راهزنان هرج ومرج طلب جان سالم بدر خواهند برد . البته هدف اجتماعات و ملل ستیزه جو این نیست بلکه اگر آنان قادر بدرك این موضوع نباشند که تا چه اندازه منافع واقعی هریك از آنان با نفع عمومی توأم است و در عوض

1– Promised Land.

2- Trieste.

۳- Western Democracy آزادی سیاسی را دموکراسی غربی وبرقراری سیستم اقتصاد متمرکز را دموکراسی شرقی گویند .

با امید واهی بدنبال موفقیت فردی و اختصاصی باشند چنین وضعی اضطراراً پیش خواهد آمد .

نتیجه بررسیهای فوق این حقیقت را ثابت می‌کندکه درمباحثات سیاسی توسل به اخلاق کمتر ضرورت پیدا میکند زیرا عناصر روشنفکر سود پرست همواره اقدامات را براساس مطابقت بامنافع عمومی آغاز می نمایند و لیکن هرچند بطورکلی (ولی نه همیشه) توسل بنفع شخصی روش معتبری است ولی اغلب توسل به انگیزه های نوع دوستانه فوق‌العاده مؤثر است . حسد و نفرت وزبونی وخواری ، دیدگان مردم‌را حتی نسبت بمنافع خودشان نابینا می‌سازد. از طرف دیگر ابراز تأسف و همدردی موجب اقداماتی بنفع دیگران میشود ولواینکه این اقدامات‌متضمن منافع فردی نباشند. احساسات سخاوتمندانه‌شاید بهتر از حسابهای شخصی منجر به اعمالی شوند که انسان ممکن است از روی حسابهای مشخصی‌انجام‌دهد (مشروط براینکه دراین محاسبه اشتباه نکند) لکن مادام‌که قلوب مردم سرد و عاری از عطوفت است نمیتوانند درك نمایند که معمولاً حس همکاری‌وهمآهنگی بیش‌ازرقابت برای طرفین‌مفید و سودمنداست.

فرض کنیم‌که تضاد واقعی بین مجموعه‌ی امیال یك شخص با مجموعه‌ی امیال شخص دیگر وجود داشته باشد و از دو وضع موجود یکی‌برای« الف» خوشایند باشدو دیگری برای«ب » دراینصورت تا آنجا که به این دونفرمربوط است ما نمیتوانیم استدلالاتی له یا علیه هریك از این دووضع ارائه بدهیم .ولی ازطرفی «الف» و «ب» باید تمایلات سایرین را نیز بحساب آورند و لذا معنای این قضیه با آنچه‌که ظاهراً از آن مستفاد میشود کمی فرق میکند . درمواقعیکه «الف» خواسته باشد پول «ب» را بدزدد این میل ممکن است با میل فرار از مجازات وسرزنش متعارض باشد ، هرکس میتواند ازدزدی بهره‌گیرد مشروط براینکه تنها او دزد باشد و لکن هر کس میتواند از دزدی نکردن دیگران منتفع

شود . در این موارد عامل نفع عمومی در بین است که نقطه مقابل عامل نفع شخصی است واگراین عامل وجود نمیداشت هرکس بدنبال منافع خودمیرفت.

قانون و دولت سازمانهائی هستند که بوسیله آنها میخواهیم افراد را به رعایت مصالح عامه متذکر سازیم . افکار عمومی بصورت ستایش‌وسرزنش نیز چنین حالی را دارد . حاصل مطلب اینکه در مواردیکه سازمان پلیس لایق وکارآمد باشد اکثریت قریب باتفاق مردم خودداری از ارتکاب بزه را مفید میدانند و لکن در روابط بین دول مستقل چون قانون و حکومتی وجود ندارد ؛ بحث از اینکه در تعقیب منافع ملی خود نباید منافع سایر مردم جهان را بخطر انداخت، اگرچه استدلالی‌است معتبر ولی بعلت آنکه وضوح آن‌برسیاستمداران وقشرهای بزرگی از مردم کاملاً مسلم نمیباشد فهم‌آن نیزمیسرنیست.

آنچه راکه بشر باعث شادی می پندارد به احساسات او بستگی دارد . احساسات او نیز بنوبه خود به تربیت و اوضاع و شرایط اجتماعی و صفات موروثی‌او بستگی دارند.بدیهی است‌که توجه جوانان‌را ممکن‌است‌بموضوعاتی معطوف‌کردکه جامع منافع دیگران با منافع آنان باشد ویا برعکس ممکن‌است توجه آنان را به مسائلی معطوف ساخت که تضاد منافعی بین آنان و سایرین بوجود آورند . در حال حاضر در اغلب نقاط جهان مدارس،اصول تعاون وهمکاری را در چهارچوب ملی بمردم تعلیم میدهند ولی از طرفی لزوم رقابت بین ملل‌را نیز میآموزند. اتخاذ این‌روش عصر ما را به پایانی نکبت بار سوق میدهد واحتمالاممکن است اکثریت دانشجویان‌کنونی‌را دراواسط سنین‌زندگی رهسپار دیارعدم نماید. آموزش‌صداقت ووفاداری به‌انسان بهمین اندازه‌آسان ومیسر است وبراساس‌همین احساسات میتوان یک‌کشور بین‌المللی بوجود آورد تا از آن رهگذر نژاد بشر بتواند بدرجه ای از رفاه و سعادت نائل گردد که هرگزوی را تا بحال بدان دسترسی نبوده است ولکن هیچیك از دول‌معظم حتی درعالم رؤیا هم اینگونه خلع سلاح روشنفکرانه را نمی پذیرد ، هر چند

همگی میدانند که مجازات ادامه چنین وضعی نابودی محض است.

اینك من با خلاصه کردن مباحث قبلی علیه موضوعی که نظریه نیچه خوانده میشود این بحث را خاتمه میدهم. برطبق نظریهٔ مزبور بخشی از اجتماعات بشری هدف و بقیه وسیله اند. در نخستین مرحله همینکه در اجتماع، این دو بخش را از هم متمایز کردیم. این تئوری برای تمام کسانی که به بخش ممتازهٔ اجتماع تعلق ندارند غیرقابل قبول خواهد بود و نمیتوان انتظار داشت که مثلاً: نژاد غیر سفید اعتراف نماید که جهان منحصراً برای کامجوئی و بهره‌برداری سفیدپوستان بوجود آمده است و مادام که نژاد سفید پوست تفوق و سیادت خودش را حفظ میکند نژاد های دیگر پیوسته موضوع حقوق بشر[1] را اعلام میدارند و دم از مساوات میزنند ولی در مواردیکه افراد نژاد های دیگر انتظار و امید پیروزی دارند، همچنانکه این امید برای ژاپنی ها پس از حادثه پرل هاربور[2] بوجود آمد، این نژاد ها نیز بفلسفه نیچه خواهند گروید. تنها کافیست که در این تئوری کلمه

۱- (Right of Man) حقوق بشر یعنی احترام به آزادی سیاسی، اقتصادی، مدنی و اجتماعی انسانها و مساوات ملل در برابر این حقوق قطع نظر از نژاد، مذهب و ملیت و جنسیت. مسأله حقوق بشر موضوع تازه‌ئی نیست، از دیرزمانی مورد توجه دانشمندان وفلاسفه قرار گرفته و هریك نظریات موافق ومخالفی نیز اظهار نموده اند. ولی سرانجام با مبارزات و فداکاریهای مداوم و انقلابات مردم هرسرزمین برای کسب این آزادیها، تاحدی صورت عمل بخود گرفت، مثلا نتیجه انقلاب فرانسه صدور اعلامیه‌ئی بدین نام Declaration des Droits de l'Homme بود. پس از جنگ بین‌الملل اول در زمان ریاست جمهوری ویلسون اعلامیه حقوق بشر صادر و اکنون قسمتی از بر نامهٔ سازمان ملل را تشکیل می‌دهد.

۲- Pearl Horbour- یا بندر مروارید: ژاپونیها بدانجا شبیخون زدند و عده زیادی امریکائی ها و ناوگان آنهارا ازبین بردند، در نتیجه هنگامیکه آمریکائیها با ژاپنی ها وارد جنگ شدند وشاید وقتیکه بمب اتمی را برهیروشیما و بندر ناکازاکی می افکندند این جمله را تکرار میکردند: Remember Pearl Harbur

و این خود تلقین و تحریکی برای تقویت روحیه سربازان آمریکائی جهت ادامه جنگ علیه ژاپونیها بود.

سفیدرا به زرد مبدل کنند و این نوع تغییرات‌هم منطقاً مهم نیست. وپس از آنکه آنها نیز بنوبهٔ خود با شکست مواجه گردیدند نژاد قهوه ای ویاسیاه این‌دعوی‌را ساز می کنند. ومن‌یکنفرمارکسیست مکزیکی‌رادیدم که‌مدعی بود: اساس‌رسالت مارکس مبتنی بر تفوق وسیادت نژاد سرخ بوده است زیرا در بین افراد سرخ مقیم مکزیك هیچ سرمایه‌دار یافت نمی شود. بدیهی است که نظریهٔ آن دسته ازمردم که مبتنی برغلبه وبرتری یك‌بخش ازمردم بربخش‌دیگراست،ممکن‌است سبب کشمکش های بی پایان توأم با تغییرات متناوب و استیلاء و غلبهٔ یکی از طبقات‌شود. در هریك از این‌مراحل همواره برای ابقا وسیادت آنی‌وزودگذر زمامداران جهان. آئین ستم و بیدادگری اعمال میشود. بیم از وجود طغیان همیشه وجود خواهد داشت، خاطر فرمانروایان هم از وقوع شورش و امکان کشتار آزرده است، نژاد پیروز وفرمانروا نیز دریچه قلب خودرابروی عواطف وهمدردی‌بسته‌اند وهیچگاه افکارشان بسوی حقایق معطوف نمیگردد وسرانجام درطغیانی خونین جان خودرا ازدست می‌دهند. هیچکس با دیدگانی باز حاضر بقبول چنین زندگی نمیشود. گرچه فلسفه‌ی‌نیچه رؤیای محض است ولی در عمل کابوس وحشتناکی است.

فصل دهم

معرفت اخلاقی چیست ؟

اکنون بالاخره بمسأله ای میرسیم که نتیجه مستقیم تمام بحثهای قبلی ما در مورد اخلاق است . این مسأله را ممکن است با زبانی مطلقاً علمی مطرح کرد ویا اینکه با زبانی به بحث در آن بپردازیم که نمایشگر نقش فوق العاده احساس در آن باشد . ولی ما بحث را به طریق دوم شروع میکنیم .

اگر بگوئیم که « ستمگری ناصواب است » ویا اینکه « شما باید همسایه خودتان را مانند خویش دوست بدارید» آیا مسأله ای را بی طرفانه بیان کرده‌ایم که میتواند صحیح ویا نادرست باشد ویااینکه تنها به بیان آنچه که خود ترجیح میدهیم پرداخته‌ایم؟ اگر بگوئیم که « لذت ، خوب والم بداست » آیا عقیده‌ی خودرا اظهار کرده ایم و یا اینکه منحصراً به بیان یك احساس پرداخته ایم ؟ شاید از لحاظ شکل دستوری صحیح‌تر این بود که میگفتیم « زنده بادلذت ومرگ بر الم وتیره روزی » . وقتیکه بشر بجدال لفظی میپردازد و یا برای یك آرمان سیاسی بجنگ میرود آیا واقعاً بدین منظور است که دریك طرف حقیقت بیشتری از طرف دیگر موجود است ویا اینکه تنها یك مسأله‌ی سنجش قدرت در کار می‌باشد ؟ آیا معنی این عبارت ، اگر اصلا معنائی داشته باشد ، دنیائی که بشر در آن

خوشبخت باشد بهتراز دنیائی است که در آن بدبخت باشد، چیست؟ من بعنوان یك فرد مثلا وقتی میگویم : « ظلم بداست » برایم غیرقابل تحمل است که‌فرض کنم مفهومش تنها این باشد که : « من ستمگری‌را دوست ندارم » و یا چیزی نزدیك بدین مفهوم که حاوی نظر شخصی باشد. آنچه که من میخواهم موردبحث قرار دهم این است که آیا با تجزیه وتحلیل دقیق ، در علم اخلاق چیزی وجـود داردکه حاوی اظهار نظر شخصی نباشد و یا بعبارت دیگر خالی از نظریات شخصی باشد ؟

اگر بخواهیم همین مسأله را با زبانی علمی تر مورد بحث قـرار دهیم خواهیم دیدکه اگر در مفاهیم عقاید اخلاقی خوب دقت کنیم در می یابیم کـه در آنها به‌کلماتی مانند «بد» و یا «خوب» و یا هر دوی آنها و یا مترادفاتـی از این قبیل اشاره شده است کـه بعنوان حقایق مسلم بکار رفته اند و ظاهـراً بامفاهیم اخلاقی منافات دارند. آیا این‌اصطلاحات ویا مترادفهای‌آنها قسمتی از فرهنگ لغات علم اخلاق را تشکیل میدهند؟ویااینکه‌در پرتو اصطلاحاتی‌مانند امیال‌وهیجانات. واحساسهای‌مختلف قابل توجیه‌هستند؟ و اگراین‌طوراست‌آیا این کلمات پیوستگی‌مخصوصی باامیال، هیجانات واحساسات‌شخصی که‌آنهارا بکار میبرد دارند ویا اینکه‌با امیال ، هیجانات و احساسات نوع بشر مرتبطند ؟ کلماتی‌مانند«من» «اینجا» و«اکنون»وجود دارندکه معانی آنهاازنظراشخاصی‌که آنها را بکار میبرند و حتی در موقعیتهای مختلفی که بکار برده میشوندمتفاوتند. بنظرمن این‌کلمات بیان‌کننده تمایلات شخصی هستند . سئوال ما اینست کـه : آیا اصطلاحات اخلاقی مبین احساسات شخصی هستند ؟

برای بحث درسئوالات فوق من خلاصه مباحث فصلهای گذشته را تکرار خواهم کرداما‌این‌بار بایدبیك نتیجه‌نهائی برسیم و نه اینکه مانند گذشته بسیاری از سئوالهارا بی جواب باقی‌گذاریم.

یکی ازنظریه های ممکن‌اینست‌که کلمه‌ی « **باید** » غیر قابل تعریف‌است

و ما توسط تفکرات درونی اخلاقی یا درك مستقیم اخلاقی انواع اعمالی را که «باید» یا «نباید» انجام‌دهیم می شناسیم . درمورد این نظریه اعتراض‌منطقی وجود ندارد و منهم میل ندارم‌که آنرا بطور قطعی ردکنم. اما بهرحال در این مسئله نقطه عطفی یافت‌میشود و آن اینست که در باره‌ی‌اینکه چه نوع اعمالی «می‌باید» انجام شود اتفاق نظر موجود نیست و چنانچه اختلافی پیش آید این نظریه هیچ وسیله ای برای تصمیم در مورد اینکه حق با کدام طرف است ارائه نمی‌کند . بدین طریق در عمل ونه در تئوری این نظریه بصورت یك « اعتقاد کاملا شخصی» درمی آید. اگر آقای «الف» بگوید که : « شما باید اینکار را انجام دهید» و «ب» بگوید : « خیر شما باید آن کار دیگر را بکنید » شما فقط میدانید که آنها نظر خودرا بیان‌کرده اند و وسیله ای دراختیارندارید تا معلوم کنیدکه حق باکدامیك است ، در صورتیکه اصولا حق با یکی از آنها باشد . تنها راه گریز از این نتیجه‌گیری این است که بطور قاطع بگوئیم : « هرجاکه این مجادله پیش‌آیدکه چه‌کاری‌باید انجام داده شود، حق با من است‌وکسانی که با من مخالفند اشتباه میکنند » اما از آنجا که مخالفین هم ادعای مشابهی دارند، تضاد عقاید اخلاقی منحصراً بصورت برخوردشدید «نظریه های‌جزمی[1]» درمی آید. بااین مشاهدات بآنجامیرسیم‌که کلمه «باید» را بعنوان‌یك اصطلاح اساسی اخلاقی میبایست‌کنار بگذاریم. حال باید دیدکه آیا میتوانیم در مورد مفهوم«خوب»نتیجه‌ی‌مثبت تری بدست بیاوریم یا خیر .

ما چیزی را «خوب» مینامیم که فی نفسه وجدا از اثرونتیجه‌ای که دارد دارای ارزش باشد. از آنجاکه اصطلاح «خوب» مبهم است. شاید بهترباشد که‌کلمه‌ی **ارزش ذاتی**[2] را جانشین آن سازیم . باین طریق.نظریه ای‌که‌حالا مورد مطالعه ما قرار میگیرد اینست‌که ، چیزی توجیه نشدنی وجود دارد که ما بآن « ارزش ذاتی»میدهیم. و همچنین بواسطهٔ نوع متفاوتی از درك مستقیم یا

1- Dogmas. 2- Intrinsic value.

درون نگری اخلاقی که خود ازطرفی با «باید» مرتبط است ، میدانیم که چیزهای معینی دارای این ارزش ذاتی میباشند . این اصطلاح دارای یك جنبه‌ی منفی هم هست که مابه آن نام قبح ذاتی یا **«عدم ارزش ذاتی»**[1] میدهیم. ادراك اخلاقی متناسب با نظریهٔ فعلی ما میتواند اینگونه تعریف شود : « **لذت دارای ارزش ذاتی است و الم دارای بی ارزشی ذاتی.** » حال مابه توجیه کلمه‌ی «باید» در اصطلاح ارزش ذاتی میپردازیم. آن عملی «باید» انجام شود (البته اگر انجام پذیر باشد) که دارای بیشترین ارزش ذاتی باشد . به این تعریف باید این اصل اضافه شود که : عملی دارای بیشترین ارزش ذاتی است که تا آنجا که ممکن است میزان ارزش ذاتی را نسبت بعدم ارزش ذاتی بالا ببرد و یا اینکه در مقابل ارزش ذاتی میزان عدم ارزش ذاتی را به حداقل برساند .یك ارزش ذاتی و یك بی ارزشی ذاتی وقتی متعادل خوانده میشوند که بر روی هم ارزش ذاتی را بصفر برسانند .

این نظریه هم مانند تئوری قبلی منطقاً قابل ردکردن نیست . و مزیت آن بر تئوری پیشین که «باید» را موضوع اصلی قرار میداد اینست که در مقایسه با نظریهٔ **«چه باید کرد »** در نظریهٔ اخیر اختلاف کمتری وجود دارد و روشن میسازد که چه چیزی دارای ارزش ذاتی است . وقتی ما علت اختلاف نظرهای موجود را دربارهٔ « چه بایدکرد »مورد دقت قرار میدهیم ، معمولا به این نتیجه میرسیم که این اختلاف نظرها ازعدم توافق نسبت به تأثیر اعمال سرچشمه گرفته‌اند. یك فرد غیر متمدن ممکن است معتقد باشد که شکستن حریم **تابو** مرگ و نیستی می‌آورد ، بعضی از یهودیان که معتقد به حفظ شعائر مذهبی در روز شنبه هستند[2] کارکردن در آن روز را سبب شکست درجنگ میدانند . چنین اندیشه‌هائی نشانه آنست که قوانین اخلاقی ، حتی آنهاکه مطلق بنظر میرسند ، باز هم درواقع ناظر به ارزشیابی نتایج اعمال هستند ، واگرما اخلاقی بودن عملی را دررابطه

1- Disvalue

2- Sabbatarian

با نتایج آن مورد قضاوت قراردهیم بنظرمیرسدکه بیشتربقبول بعضی ازتعاریفی که راجع به‌کلمه « باید» در پاراگراف قبل کردیم متمایل شده باشیم . دراین صورت تئوری فعلی ما نسبت به نظریه قبلی که‌کلمه « باید» را غیرقابل توجیه می دانست برتری بیشتری دارد .

معهذا هنوز هم نکات قابل اعتراضی وجود دارد که برخی همانند نکات ذکر شده‌اند وبعضی دیگرازنوع تازه‌ای می‌باشند .اگرچه درموردنظریهٔ ارزش ذاتی در مقام مقایسه با قوانین رفتار- توافق بیشتری وجود دارد ، ولی بازهم موارد اختلاف چشم‌گیر است . یکی از این موارد قصاص یا مجازات انتقامی است. آیاواردساختن‌دردورنج برکسانی که‌رفتارشان‌دارای‌قبح‌ذاتی‌است،ارزش ذاتی دارد ؟کسانی که‌به جهنم اعتقاددارندلاجرم جواب مثبت میدهند وهمچنین جواب تمام‌کسانی‌که بنظرآنها هدف قوانین کیفری تنها جلوگیری از ارتکاب جرم و اصلاح اخلاقی فردنیست مثبت است . بعضی ازاخلاقیون متعصب‌اصرار دارند که‌درلذت ، ارزش ذاتی وجود ندارد اما بنظر من آنها دراین اظهارعقیده کاملاً صادق وصمیمی نیستندزیراخوداین اشخاص‌باضرص‌قاطع‌میگویندکه نیکان وپرهیزگاران دربهشت شاد خواهند بود . مسأله‌ی مجازات انتقامی موضوعی جدی تراست ، زیرا مانند مورد اختلاف نظردرخصوص‌قوانین اخلاقی، دراینجا هم راهی برای بحث و تدقیق در موضوع وجود ندارد : اگر من چیزی را بد و شماآنرا خوب بدانید ، هیچکدام از ما نخواهیم توانست با اقامه‌دلیل عقیدهٔ خودرابکرسی‌بنشانیم.

نظریهٔ‌متفاوت‌دیگری وجود دارد که اگرچه راه‌حل نهائی نیست ولی در این نظریه که ارزش ذاتی غیر قابل توجیه‌است ، ایجاد شبهه میکند . وقتی که ما چیزهائی راکه میخواهیم به آنها ارزش ذاتی نسبت دهیم مورد مطالعه قرار میدهیم ، میبینیم‌که تمام‌آنها مطلوب وموجدشادی ولذت میباشند، مشکل‌است باور کنیم که در جهانی خالی از قدرت‌احساس، چیزی بتواند دارای‌ارزشی

باشد . لذااین نظر پیش میآید که «ارزش ذاتی» میتواند در اصطلاحاتی چون میل یا لذت ویا هردو قابل‌توجیه باشد .

اگرمابگوئیم«لذت‌خوب‌والم‌بداست»آیاغیراز اینست که‌میخواهیم‌بگوئیم : « ما خوشی را دوست داریم واز الم بیزاریم ؟ » اگر چه بنظر میرسدکه‌منظورما چیزی بیش از این باشد ولی بطور حتم قسمتی از مقصود ما همین است . ما نمیتوانیم برای هرچه که مطلوب ودلخواه است « ارزش ذاتی» قائل‌شویم‌زیرا که در مورد تمایلات وآرزوها هم تعارض وتضاد عقیده وجود دارد ، مثلا«در یك جنگ ، که هر یك از طرفین خواستار پیروزی خویش است : شاید بتوانیم این مشکل را باین طریق حل کنیم که‌بگوئیم تنها حالات فکری‌ویا مرحله‌ی تفکر دارای‌ارزش ذاتی‌است.دراین‌صورت اگر«الف» و«ب» برای چیزی‌رقابت‌کنند که تنها یك نفراز آنها بتواندآن را داشته باشد . خواهیم‌گفت که‌تنها درپیروزی فاتح (هرکدام از آنهاکه باشند) ارزش ذاتی است . در اینجاست که‌یکی از طرفین در قضاوت خود چیزی راکه دارای « ارزش ذاتی» باشد می‌یابد در حالیکه‌دیگری درآن بی ارزشی‌ذاتی می‌یابد .امکان داردکه « الف » اذعان‌کند که لذتی راکه « ب »از پیروزی میبرد دارای ارزش ذاتی است.اما در عین‌حال ممکن‌است‌بگوید که‌درصورت‌امکان‌باید جلوی پیروزی «ب»رابخاطرآثارمترتبهٔ برآن گرفت . باین ترتیب تعریفی‌بدست میآیدکه . «ارزش ذاتی»یعنی خاصیت یك حالت روانی‌که موردآرزو و تمایل شخص است .این توجیه بانظریه‌ای که طبق‌آن خوب بمعنی لذت است تفاوت بسیار کمی دارد. واگر ما درجمله‌ی‌بالا بجای «آرزو دارد » « لذت میبرد» را بگذاریم باز هم به این مفهوم نزدیکتر می‌شویم .

من معتقد نیستم که : عقیده « خوب یعنی لذت » کاملا صحیح باشد . اما فکر می‌کنم بیشتر مشکلاتی که با قبول این عقیده برای‌علم اخلاق بوجودمیآیند همانهائی هستندکه با قبول عقیده‌ای دقیقتر نیز مطرح میشوند . از این‌رو برای

اینکه مسأله را ساده‌تر کرده باشیم موقتاً بطور فرض تعریف **لذت‌خواهی** کلمهٔ «خوب» راقبول میکنیم. در این‌صورت آنچه که باقی میماند اینست که ببینیم چگونه این تعریف میتواند با احساسات و معتقدات اخلاقی ما ارتباط پیدا کند.

هنری سیدگویك[1] در کتاب «**روش‌های علم اخلاق**»[2] بتفصیل بحث میکند که تمام قوانین شناخته شده اخلاقی میتوانند از این اصل که هدف ما باید بحد اعلی رساندن لذات باشد منبعث باشند؛ وی حتی مدعی است که این نظر شامل استثنائات ضمنی که مورد تصدیق قوانین اخلاقی می‌باشند نیز میشود. موقعیت هائی پیش میآید که ممکن است اکثر مردم در این قبیل موقعیت‌ها دروغ گفتن، پیمان شکنی، دزدی ویا آدم‌کشی را مجاز بدانند؛ اصل «لذت‌گرائی» تمام این مطالب را توجیه میکند. بنظر من تا آنجا که به قوانین اخلاقی جوامع متمدن مربوط میشود، ادعای **سیدگویك** تا حدبسیار زیادی درست است. بهرحال من با درنظر گرفتن محدودیتهای موجود نمیخواهم علیه آن بحث کنم.

اما با این‌طرز دید درمورد تشویق و سرزنش چه خواهیم گفت؟ سرزنش اگر عمدی و از روی قصد و تصمیم باشد هم یك احساس هیجان انگیز و هم یك قضاوت است. من نسبت به عملی که آنرا تقبیح میکنم احساس تنفر دارم و قضاوت میکنم که در نشان دادن این تنفر، محق میباشم. احساس هیجان انگیز حقیقی است و بحث نظری بوجود نمی‌آورد، اما قضاوت مسأله‌ی مشکلتری است. من موقعی که قضاوت میکنم عملی صحیح است، مسلماً منظورم این نیست که آن عمل برای ایجاد حداکثر لذت محاسبه شده است؛ زیرا اگر مقصودم آن بود ـ که نیست ـ از لحاظ منطقی غیرممکن بود که فلسفه‌ی لذت گرائی را مورد بحث و احیاناً مخالفت قرار دهم. و شاید این قضاوت واقعاً یك قضاوت بشمار نیاید بلکه نوع دیگری از احساس باشد، مثلا احساس تصدیق درباره آنچه

1- Henry Sidgwick.

2- Methods of Ethics.

که دوست دارم ویا احساس عدم علاقه بآنچه که‌از آن متنفرم. برطبق این‌نظریه وقتی‌که من از روی عمد ، نه بطور غیرارادی و بواسطه محرك‌آنی ، عملی را تقبیح میکنم از آن عمل متنفرم و در عین حال نسبت باین تنفر خود احساس حقانیت میکنم .

شخص دیگری که دربارهٔ اخلاق با من مخالف است ، امکان دارد با آنچه‌که من موافق هستم ، موافق نباشد . او احساس خود را بصورت یك قضاوت بیان خواهدکرد .

مثلا خواهدگفت «شما نباید آن رفتار را تقبیح میکردید» ویا چیزی‌معادل آن . اما با نظریه فعلی ما ، او تنها یك هیجان را بیان‌کرده است . نه او ونه‌من چیزی را اثبات نمیکنیم وبنابراین برخورد ما تنها ازلحاظ زندگی‌عملی است‌نه ازلحاظ نظریه وتئوری .

حال اگر ما کلمه «درست» را تعریف‌کنیم قضیه فرق میکند .

دراینصورت ممکن است قضاوت‌کنیم که « این درست است » . اگر نخواهیم‌که این تعریف جنبه‌ای ظاهراً مخالف عقیده عموم پیداکند ، بایدتعریف ما ازکلمه «درست» این باشدکه معمولا وقتی عملی «درست» است که مانسبت بآن احساس موافقت وبرعکس موقعی‌کاری غلط و «نادرست» است‌که مانسبت بآن احساس مخالفت (عدم موافقت) داشته باشیم. بدین‌ترتیب به‌این نتیجه‌میرسیم که باید تاآنجاکه ممکن‌است دراعمالی‌که عموماًمورد قبول یاعدم قبول هستند خصائص مشترکی جستجو کنیم. اگرهمهٔ اعمال دارای چنین خصیصه مشترکی می‌بودند ، ما درتوجیه آنها بعنوان «درست» تردید نمیکردیم اماهرگز نمیتوانیم موردی تا این حد قانع کننده پیداکنیم . آنچه که ما در مییابیم آنست که اکثر اعمالی‌که مردم آنها را تصدیق میکنند دارای خصوصیات مشترك معینی هستند واعمال استثنائی‌که فاقد این‌خصایص مشترك باشند ،وقتی‌که‌مردم بطور وضوح

از این خاصیت استثنائی‌بودن آنها مطلع شوند دیگر آنهارا قبول نخواهندکرد . دراین حالت ، مامیتوانیم بگوئیم‌که موافقت باچنان اعمالی اشتباه است .

اکنون میتوانیم درعلم اخلاق تعدادی **اصول‌موضوعه** ؛ **تعاریف اساسی و فرضیه** بدست بیاوریم .

۱ـ بادقت در اعمالی‌که احساس موافقت و یـا مخالفت در انسان ایجاد میکنند ، متوجه میشویم‌که بعنوان‌یك قانون‌کلی ، آن اعمالی مورد موافقت‌قرار میگیرند که محتملا دارای تأثیر ونتیجه‌ای از نوع مخصوص باشند. در حالیکه دراعمالی‌که مورد مخالفت قرار میگیرند اثرهای مخالفی انتظار میرود.

۲ـ اثرات ونتایجی‌که مورد موافقت هستند بعنوان «خوب» وآنهاکه‌مواجه با عدم موافقت هستند بعنوان «بد» توجیه شده‌اند .

۳ـ عملی‌که دروضع موجود نتایجش محتملا بهتر از اعمالی باشد که در مقتضیات مشابه امکان آن میرود ، بعنوان «درست» و سایر اعمال «نادرست» توجیه‌شده‌اند. بااین‌تعریف آنچه‌که‌مابایدانجام‌دهیم‌عملی‌است‌که«درست»باشد.

٤ـ صحیح استکه ما نسبت بیك عمل «درست» احساس موافقت و نسبت بیك‌عمل «نادرست» احساس مخالفت‌کنیم .

این تعاریف و فرضیه‌ها اگر مورد قبول قرارگیرند یك مجموعهٔ متجانسی ازنظریه‌های اخلاقی را بوجود میآورندکه میتوانند مانند فرضیه‌های علمی‌صحیح بوده ویا بهمان صورت نادرست باشند.

شکی نیست که اولین قسمت از نظریات بالا دارای اشکال و پیچیدگی بیشتری است وبهمین دلیل باید با دقت زیادتری آنرا مورد توجه قراردهیم.

درفصول قبل دیدیم‌که جوامع گوناگون در اعصـار مختلف اعمال بسیار متفاوتی راصحه گذاشته‌اند . جوامع ابتدائی در مرحلهٔ بخصوصی ازپیشرفت ، آدم خواری ویا قربانی‌کردن افراد بشررا جایز میدانستند . **اسپارتها** «همجنس

گرائی[1]»رامجاز میدانستند . درحالیکه‌یهودیان و مسیحیان و مسلمانان آنراعملی شنیع‌می‌انگارند. تا اواخر قرن هفدهم تقریباً همهٔ مردم با سوزاندن جادوگران موافقت داشتند وما حالا آن‌را ظلمی بی‌معنی میدانیم . اما ریشهٔ این تفاوت در طرزدید را ، باید در تفاوت اعتقاد نسبت به‌تأثیر اعمال جستجوکرد .

جوامع‌ابتدائی‌فکرمیکردندکه قربانی‌کردن‌انسان ، باعث‌حاصلخیزی‌میشود. اسپارتها معتقد بودندکه همجنس‌گرائی موجب ازدیاد تهور در جنگ میگردد و حالا هم اگر مانند قرون وسطی هنوز معتقد بودیم که جادوگران دارای قدرت مشئوم هستند با از بین بردن آنها موافقت میکردیم . فرق بین زمان ما وسایر دوران‌ها را باید در همین تفاوت بین اعتقاد ما و آنها درباره اثرات و نتایج اعمال دانست . آنها اعمالی را محکوم میکردند که در نظرشان دارای اثرات خاصی بود و در این مورد که باید جلوی چنان تأثیراتی را گرفت ما نیز باآنان موافقیم .

باین طریق ما باین نتیجه میرسیم‌که مابین افراد بشردرمورد تأثیراعمالیکه مورد نظر ماست بیش از نوع اعمال مجاز توافق وجود دارد . من فکر میکنم که ادعای **هنری‌سیدگ‌ویك** دراینکه اعمال مجاز آنهائی هستندکه احتمالا شادی و لذت میآورند بطورکلی صحیح است .

نمونه‌هائی از «تابوهای‌کهن» که درگذشته شکستن حریم‌آنها فلاکت‌آور بحساب میآمد هنوزهم‌کم نیستند . این امکان موجود است‌که از طریق عادات و رسوم با وجود اینکه‌اعتقاد بوجود آورنده تابو فراموش شده است . خود آن تا مدتها باقی بماند. اما دراین‌مواردتابو دارای زندگی ناپایداری است و بآسانی بوسیله رهگذران ، یاکسانیکه بسیاحت یا مطالعه میآیند و یا توسط آداب ورسوم که بعد ها بوجودخواهندآمد برانداخته میشوند .

1– Homosexuality.

باین دلیل بنظرمن «لذت» نزدیکترین چیزی نیست که ما بتوانیم آن‌راصفت مشترك اکثریت بزرگ اعمال مجاز بدانیم . من معتقدم که چیزهای دیگری‌مانند هوش وحس زیبا شناسی راهم باید بآن اضافه‌کنیم. اگرما واقعاً متقاعدمیشدیم که خوك‌ها خوشبخت‌تراز انسانهاهستند در اینصورت نمیبایست‌ازجادوگریهای سرسه[1] انتقادکنیم . اگر معجزات امکان داشتند و ما میتوانستیم درست همان زندگی راکه ترجیح میدادیم انتخاب‌کنیم ، اکثرما آن نوع زندگی راانتخاب میکردیم که‌در آن حداقل، فرصتی نیزبرای استفاده ازنکات‌ظریف، لذائذروحی، هنروخرد وجود داشته باشد . ما این نوع زندگی را به زندگی که صرفاً صرف حوریهای‌بهشتی وشراب وحمام گرم[2] شود ترجیح میدادیم. اگرچه این انتخاب تاحدی بخاطرترس ازبیزاری ازلذت زیاد میباشد اما حقیقتاً اینطورنیست . در واقع مالذات رابه‌نسبت شدت وضعفشان ارزش‌گذاری نمیکنیم ، بلکه برخی از لذات ذاتاً بنظرما مرجح میآیند .

اگر قبول‌کنیم که اکثریت وسیعی از اعمال مجاز دارای تأثیربخصوصی هستند و اگر بعداً متوجه شویم که اعمال استثنائی بدون داشتن این مشخصات مورد قبول‌اند ووقتیکه صفات استثنائی آنها شناخته شد دیگر مجازنباشند ، این مسئله بصورت خاصی امکان پذیر میشود که موضوع اشتباه اخلاقی مطرح‌شود. ممکن است بگوئیم که مجاز دانستن چنین اعمال استثنائی «غلط» است زیراکه

۱ــ سرسه (Circe) در اساطیر یونان جادوگری سرسه نام بوده است . هومر درمنظومه ادیسه موطن اورا جزیره اسا میداند که امروز مقابل دماغهٔ سیرسئو در ایتالیا قرار دارد . در این جزیره او ، ادیسه را خوش آمد گفت اما اطرافیانش را به خوك تبدیل نمود .

۲ــ مقصود حمام هائی است که انسان در اثر حرارت مطبوع وبخار ساعات متوالی بحالت خلسه فرو میرود واز دنیا ومافیها بی خبر میشود و بنابراین لذت‌بخش و سکرآور است .

دارای اثرات مشخصه اکثریت اعمال مجاز که ما آن‌ها را معیار آنچه که صحیح است قرارداده‌ایم نمیباشند .

اگرچه درنظریه بالا علم اخلاق دارای قواعد و ضوابطی است که میتواند غلط یا درست باشد و تنها به امر و نهی اکتفا نمیکند ولی بهرحال اساس آن برروی انگیزه‌ها واحساسات گذاشته شده است ؛ انگیزه موافقت و احساس لذت یا رضایت که اولی تعریف « صحیح » و « غلط » و دومی تعریف ارزش ذاتی را دربردارد .

برای قبول نظریه‌های اخلاقی ، ما بحقایق مدرکه متوسل نمیشویم بلکه به هیجانات و احساساتی که به مفاهیم «حق» و «ناحق» ، « درست و نادرست » و «خوب» و «بد» جان داده‌اند متکی هستیم .

فصل یازدهم

قدرت اخلاق

اعتراضات گوناگونی معمولاً علیه انواع روش‌های اخلاقی که ما برگزیده‌ایم وجود دارد، ازجمله فقدان قدرت درباره‌اصول واصلاحات‌اخلاقی است. این اعتراضات باستثنای آنهاکه در فصول گذشته بدان اشاره کردیم چندان پایه و اساسی ندارند. اکنون من در این فصل این اعتراض را مورد رسیدگی قرار میدهم. دردرجه اول باید بدانیم که مقصودما از«قدرت» چیست؟. یکی از آنها قدرت بشری است و بنظر اشخاص متدین قدرت بالاتری وجود دارد و آن قدرت الهی است. قدرتهای دیگری بنام قدرت حقیقت و قدرت وجدان وجود دارند ولی در اصول اخلاقی کسانیکه بیش ازحد معتقد و متعصب میباشند همه این قدرتها باهم متحدند. «چرا من باید این کاریا آن کار را انجام دهم؟» «زیرا مشیت پروردگاراست، چونکه مورد قبول وپسند اجتماع است، بعلت‌اینکه حقیقت‌جاودانی چنین‌اقتضاء میکندکه شما این کاریاآن کاررا بکنید، زیرا اگرگوش شنوائی‌داشته‌باشید این‌ندای وجدان است که‌شمارابانجام‌این‌کار مکلف میسازد.» دربرابراین مفهوم وسیع اخلاقی است که‌امیدمیرود امیال‌شهوانی

شما باشرمندگی تسلیم شوند. دراجتماعی که اینگونه قدرتها شناخته شده ومورد قبول اندامکان انجام آنچه که بایدصورت گیرد نسبت به‌اجتماعی که‌توجه معطوف به‌امور دنیوی ومادی است بیشترخواهد بود .

این قضیه بقدری بدیهی است که نیازی به‌آمارگیری ندارد. من فکرمیکنم اگرچنین آماری هم وجود میداشت نتیجهٔ حاصله از آن شگفت‌انگیز می‌بود . و اینك برای بحث پیرامون موضوع، دونوع جامعه را باهم مقایسه میکنیم ، مثلاً وضع ایتالیای قرن سیزدهم و انگلستان نوین را با یکدیگر می‌سنجیم. در ایتالیا عملاً مردم معتقد بودندکه مجازات هتك ناموس دوزخ است مگراینکه‌مرتکب ازگناه توبه‌کند .

اما امروزه در انگلستان عدهٔ‌کمی از این عقیده پیروی میکنند . ولی‌اگر کسی‌گفتهٔ «سالم‌بن[1]» را باورکند در ایتالیای قرن‌سیزدهم رهبانان بیش از همه (باستثنای عده‌ای از مجرمان کنونی انگلستان) مرتکب فحشاء و هتك ناموس میشدند گمان‌میکنم با بررسی عمیق تاریخ این شك و تردید بوجود آیدکه آیا این قبیل احکام و فرایض اخلاقی‌که دارای ارزش مسلم اخلاقی در اجتماعاتی که پای‌بند قدرتهای چهارگانه فوق میباشند بیشتر ازاجتماعاتیکه ازقیود مذهبی آزادند رعایت میشوند یا خیر؟ ذکر این مطلب برای روشن شدن موضوع بود و اکنون هنگام آنست که‌بمشکلاتی‌که محتملاً بآنها برخورد خواهیم‌کردبپردازیم.

ممکن است بحث‌خودرا پیرامون دو مسأله متمرکز نمائیم :

اول - چرا آنچه که «شما» میگوئید ، «من» باید انجام دهم ؟

دوم - اتخاذ تصمیم باوجود عدم توافق اخلاقی چگونه میسر میشود؟ بهتر آنست که نخست سئوال **دوم** را مورد بحث قرار دهیم .

مطلب را با پاسخ مذهبی که ساده‌تر است آغاز میکنیم . مثلاً آنچه

1 – Salimbene .

من میگویم شما باید انجام دهید زیرا مشیت پروردگار است . در صورتیکه طرف مقابل باین پاسخ ساده متقاعد نشود ممکن است بیکی از دو طریق زیر پاسخ دهد . او خواهد گفت : چطور می‌دانیدکه آن مشیت الهی است ؟ و یا ممکن است بگوید ، چرامن باید از مشیت خداوند اطاعت نمایم ؟ جواب‌ساده پرسش اخیر این است‌که بگوئیم : خداوند قادر و توانا است ؛ چنانچه احکام و اوامر او رااطاعت نمائی به‌بهشت خواهی رفت وچنانچه از اوامراوسرپیچی نمائی توراکیفر خواهد داد . این پاسخ مبتنی براصول لذت‌گرائی خودخواهانه است که بموجب این نظریه هرکس باید تلاش کند تا بیشترین لذت ممکنه را حاصل نماید ، و همیشه این اصل از تعالیم مسیحیان متعصب بوده است ، گرچه اخلاقیون پیرو اصول معانی و بیان کوشیده‌اند تا آنرا با عبارات بدیع و زیبا بیارایند. این موضوع باعث میشودکه تشخیص میان مبانی اخلاقی و حزم ودور اندیشی غیرممکن‌شود .این‌کیفیت‌رامیتوان چنین تعبیرکردکه انسان مصیبت‌اندك وآنی رابخاطررفاه‌بسیار وآتی تحمل کند .دلایل برتری‌این‌نظریه‌همانقدرآشکار است‌که‌اصل «خرج بیش‌ازدخل»روشن‌است. این اصول وعقاید ازلحاظ هریك ازمسائل اخلاقی بامسلك‌وعقیدهٔ مربیان اخلاق‌مطابق ویکسان نیست‌مگر دربارهٔ این حقیقت بیروح که‌میگوید: آیا اگر مورد « اول » را انجام دهم از نعمت و سعادت ابدی بهشت‌بهره‌مند میشوم واگر مورد دوم را انجام‌دهم دستخوش رنج وعذاب ابدی دردوزخ خواهم‌شد؟ چون این‌موضوع، مسألهٔ اخلاقی نیست بیش ازاین‌درپیرامون‌آن‌بحث وگفتگو نمی‌نمائیم .

نکته‌بسیارجالب اینکه«چگونه بایدبه‌مشیت خداوندی‌پی‌ببریم؟»

نویسندگان محافظه کار و معتقد باصول مذهبی در مورد اخلاق همواره مشاجره مینمایند که اصول و روش آنان عینی و محسوس است . حال آنکه قواعد مربیان اخلاق نظری و غیر محسوس میباشد . بگمان من این ادعا بهرحال مقرون به حقیقت نیست . عقیده و اصلی را عینی میگوئیم که برحقیقتی

متکی باشد نه براندیشه و معمولاً با دلایل معتبر و با ارزش همراه باشد . باید طریقه‌ای بیابیم که با توسل به آن برای مقابله باکسانیکه به ملاحظاتی باین اصول پای‌بند نیستند خودرا آماده نمائیم تاسرانجام صحت واعتبار آن برایشان مسلم گردد. در علم و دانش جدال هست اما برای رسیدن به‌هدف و تصمیم هم راههای‌مشخصی وجود دارد. ولی درمورداختلاف برسرمشیت‌الهی قضیه‌صورت دیگری بخود میگیرد .

پروتستانها میگویند و یا عادت داشتند بگویند که کارکردن در روزهای یکشنبه خلاف مشیت پروردگار است. اما قوم‌یهود معتقدندکه خداوند کارکردن در روزهای شنبه را نهی فرموده است . این اختلاف عقیده ، نوزده قرن است همچنان بقوت خود باقی است ومن میدانم که برای پایان‌بخشیدن به‌این‌اختلاف جز اطاقهای مرگ هیتلر چارهٔ دیگری وجود ندارد و آن نیز از لحاظ بحث و مشاجرات علمی اصولاً معقول و قانونی نیست . مسلمین و یهود میگویند که خداوند خوردن گوشت خوك را نهی فرموده است درصورتیکه هندیان‌میگویند که گوشت گاو نهی شده است . واختلاف برسراین عقیده موجب شده است که در طی سالهای اخیر صدها هزار تن قتل‌عام بشوند . بنابراین مشکل بتوان گفت که مشیت خداوند میتواند اساس و پایه اخلاق عینی قرارگیرد .

پس چرا مردم بالجاجت‌باین مسئله چسبیده‌اند؟ تا اندازه‌ای بعلت‌رعایت رسوم‌و عقاید موروثی و تاحدی به علل وجهات دیگر میباشد. چه‌بسا ممکن‌است که اعتقادات مزبورشما رامطمئن سازندکه محتملاً درصورت‌فقدان آنهادارای چنین اطمینانی نمی‌بودید . سربازان مسیحی بسوی صحنه نبرد در حرکتند وگام برمیدارند و این خود بمنزله تحریض و ترغیب نیروبخش است . آنهائیکه براین عقیده متفقندکه مشیت‌الهی دشمنان را دراجرای بعضی امور ناتوان ساخته‌است انتظار میرود که با اشتیاق و شدت هرچه تمام‌تر با دشمن بجنگند و اگر این عقیده الهام بخش آنان نبود مسلماً با شوق کمتری میجنگیدند ، ضمن‌تماسهای

اتفاقی با فرماندهان نیروهای مسلح استنباط نمودم که اکثر آنها افرادی متدین هستند و هنگامیکه در کارآنان دقت کردم و از ایمانشان آگاه شدم باین نکته پی‌بردم که ایشان عموماً فکرمیکنند که ایمان‌به مسیحیت موجبی‌است برای‌تشجیع کسانیکه مجبور به افکندن بمب هیدروژنی هستند . بنابر این چون این موضوع بیشتر به سیاست بستگی دارد تا اخلاق فعلاً وارد این بحث نمی‌شوم ، فقط خاطرنشان میسازم که من‌نیزمانند کسیکه اصول اخلاقی‌اواز منبع مابعدالطبیعه‌ای منبعث شده است نتوانسته‌ام خودرا کاملاً متقاعد وقانع سازم که میل‌به‌قتل‌عام‌و آدمکشی ازصمیم قلب سزاوار تحسین وتمجید باشد .

محقق بیغرضی چون من اگر بخواهد راجع به مشیت الهی درمقام تحقیق برآید خود را محدود به‌عقاید و نظریات همسایگان نخواهد نمود بلکه‌میتواند پرسشنامه‌هائی برای‌رهبران و پیشوایانیکه تمایلات مذهبی دارند بفرستد ونظریه آنان را بخواهد زیرا که ایشان دارای صلاحیت و اطلاعات لازمه هستند نه‌او. متأسفم که بگویم چنین شخصی مشکل بتواند مسأله‌ای راکه همگی برآن اتفاق نظرداشته باشند بیابد وناچار باین نتیجه خواهد رسید که از این راه بهرحال به واقعیت اخلاقی دسترسی پیدا نخواهدکرد.

یك اختلاف غیر مذهبی که در واقع کم و بیش شبیه این نظریه است نیز وجود دارد . نظریه مزبورتأکید میکندکه ما همگی مفهوم کلمه «باید» رامیدانیم و میتوانیم کار خوب راکه باید انجام دهیم بهمان صراحت درك کنیم که سفیدی برف را درك میکنیم . نیروئی که عامل درك این نکته است **وجدان**[1] نامیده میشود . براساس این نظریه بیان اینکه من ملزم هستم‌یا بایدکه فلان کار رابکنم به‌همان اندازه صحیح ویا غلط است که خواسته باشم بگویم سبزه سبز است یا

۱ــ وجدان ــ افتراق وارزش یابی‌نیك‌و بد ــ زشت وزیبا و اعمال بهنجار ونابهنجار را وجدان گویند و با تعریف آن در روانشناسی که عبارت از آگاهی و شعور به احوال نفسانیات باشد فرق میکند .

برف سفید است و چنانچه بگوییم : خون سبز است غلط است . دراینجا دیگر مشیت خداوندی مطرح نیست، بلکه سخن از حقیقت است . این نکته درفصول پیش ذکر شده است و اینك بطور اختصار آنرا بیان میکنم .همانطورکه دربارهٔ مشیت الهی اختلاف وجود دارد درمورد آنچه که وجدان نیز تصریح میکند عدم موافقت موجود است . برای حل این اختلاف روشهای مشخصی که برای حل مسائل علمی دردست داریم پیدانمیکنیم، تنهاراه حل برای اینگونه اختلافات استفاده ازحکمیت عقل بمفهوم وسیع آنست. موضوعاتی است که قانون درمورد آنها صراحت دارد ومطالبی نیزوجوددارد که همسایگان درانجام دادن یا انجام ندادن آنهااظهارنظرمیکنند . این مسأله تاحدی موافقت بین افرادیك اجتماع ویا یك ایالت را بوجود خواهدآورد .ولی این موافقت هیچگاه ازمرز کشورهاعبور نکرده وبرفرهنگهای دیگراثری نگذاشته است .بنابراین نظریهٔ وجدان هیچ مزیتی برنظریهٔ مشیت الهی و آسمانی بصورت پایه واساس اخلاق ندارد .

قبل از اینکه پیشتر برویم خوب است پیرامون ماهیت این قضیه اندکی بیاندیشیم. اینك راجع به امکان وجود معانی مختلف کلمه «باید» یا الزام اخلاقی به بحث و تحقیق میپردازیم یعنی موقعیکه «الف» به «ب» میگوید شما بایدفلان کاررا انجام بدهید این تقاضا مبین قسمتی از واقعیت است. اگر «الف» بگوید شما باید اوامر خداوند را اطاعت کنید این خود واقعیتی است و اگرخداوندی وجود خارجی داشته باشد در اینصورت باید دانست که منظور از مشیت او چیست .ولی بعنوان قاعده کلی میتوان گفت که این امرواقعیت ندارد، وازطرفی نیز منطقی بنظرنمیرسد.دراینجا بایك سلسله پاسخهای ممکن مواجه میشویم که اعتراض منطقی بدانهاوارد نیست، بااینهمه هیچکس آنهارا جدی تلقی نمیکند. ممکن است شما بگوئید پرهیزکارکسی است که تا آنجاکه امکان داشته باشد رنج ومشقت راتحمل نماید، اگر اینطور بگوئید منطقیون گفتار شما را رد و تکذیب نمیکنند. پس چه چیز موجب میشود که ما فورآچنین نظریه‌ای را مردود بدانیم؟ حقیقت مطلب

اینکه مردم اصولا مایل به‌قبول و تحمل رنج و محنت نیستند . بار دیگر تکرار میشود: پیش خودتان تصور کنید که گفته‌اید «بزرگترین بلاو مصیبت گناه است. اینك من‌میتوانم انسانهای مکانیکی بسازم که فاقد آلات تناسلی باشندو ازاین‌جهت نتوانندمرتکب گناه شوندبلکه کارهائی‌انجام دهند که‌موردستایش وتحسین همگان باشدیعنی کتاب‌مقدس‌بخوانند وموعظه‌کنند ونیزمیتوانم گروهی‌ازاین موجودات راتکوین نمایم که با شنیدن خطابه های مهیج گریه و سینه‌زنی آغاز نمایند . » همه‌اینهاجزیك‌سلسله رؤیاهای‌زیباو فریبنده بیش‌نیستنداما‌بجرأت‌میتوانم‌بگویم که یك‌قرن‌دیگراین‌رؤیاهابه‌حقیقت خواهندپیوست. ولیکن‌اگر«الف» به«ب» بگوید که شماآدمهای مکانیکی رابابد جانشین‌آدمهای واقعی نمائیدزیراکه‌موجودات مکانیکی هیچگاه مرتکب گناه نمیشوند ، در اینصورت همه در پاسخ خواهند گفت‌که جهان آدمهای مکانیکی ازاینروکه عاری ازفهم و ادراك است‌نه‌خوب است ونه بد . وبهیچوجه ازجهان مادی‌که موجوداتش مانند آدمهای مکانیکی قادربه دسیسه بازی ونیرنگ نیستند هیچگاه بهترنخواهد بود. اینگونه مطالعات وبررسیهاثابت مینمایدکه‌کلمه الزام اخلاقی. هرنوع مفهومی داشته باشدبازهم با ادراك‌وامیال رابطه و بستگی دارد. درصورت عدم ارتباط این دوقسمت‌نیك وبد، ثواب وگناه واقعیت خارجی نخواهند داشت. پس اینطوراستنباط میشود که چنانچه تعریف ما از کلمه «الزام اخلاقی» اختیاری وظاهراً مخالف عقاید عمومی نباشد مسلماً با ادراك وامیال بی‌رابطه نخواهد بود و این خود یکی از شرایط لازم‌جهت اثبات مدعای ما میباشد .

نکته دیگری‌که ما را به‌جان کلام میکشاند آنستکه اگر موضوعی اخلاقی واقعیت‌داشته باشد در اینصورت مفهوم‌کلمه «باید» رامیبایست چنین درك‌نمائیم مثلاً . وقتی «الف» به «ب» میگوید شما «باید» فلان کاررا بکنید لزومی ندارد بدانیم «الف» کیست بالنتیجه یك سلسله مقررات اخلاقی یکباره ازبین میرود .

هرگاه از لحاظ مذهبی «الف» از افراد متعصب **آزتک**[۱] باشد دراینصورت باستناد مفاد فلان قانون که وی مجری آن میباشد کشتن آدمی وخوردن گوشت او مشروع و مباح است و چنانچه دوملت یکی بنام «م» و دیگری بنام «ن» با یکدیگر درنبرد باشندو«الف» نیزدرعداد ملت «م» باشد دراینصورت برابر مفاد فلان مقررات که وی مجری آن میباشد مسألهٔ قتل و کشتار عدهٔ کثیری از ملت «ن»مجازخواهدبود. حال آنکه اگرالف جزوملت«ن»باشددراینصورت قتل عام ملت «م»مجازوبلامانع خواهد بود. اگر شما یکنفر کاتولیك قرون وسطائی باشید معتقد خواهیدبود که اقدام برای سقط جنین یك زن رافضی گناه وجرم محسوب میشودولی چنانچه آن جنین رشد نموده وپس از تولد وطی مراحل زندگی پیرگشته و سپس بوضع نامعلومی فوت نماید در اینصورت نیکو و پسندیده است ولی اگرشمافردی متجدد و روشنفکر باشید مسلماً این عقیده را قبول نخواهید کرد. بنابراین ما چگونه میتوانیم در تعریف خود بواقعیت «باید» پی ببریم.

ممکن است کسی ادعا نماید که همهٔ موضوعات اخلاقی در نتیجه فشار اجتماع برفرد بوجود آمده است. بشر کاملاً **جمع گرای**[۲] نیست و همیشه نمیتواند امیالی راکه برای همنوعش مفید است بوسیله غرائز خود درك نماید. جامعه همواره خواهان آنست که همهٔ افراد بنفع او کار کنند و از اینرو بمنظور هماهنگ ساختن منافع فردبا اجتماع موجبات ووسائلی فراهم نموده است که ازآنجمله دولت، قانون، عرف واخلاق را میتوان نام برد. اخلاق ازدوراه نیروئی مؤثرخواهد بود:

نخست تشویق و سرزنش همسایگان واولیاء امور.

۱- Aztec قبیله‌ای سرخپوست که درمکزیك ساکن هستند. مذهب در زندگی آزتك‌ها مانند تمام قبایل بدوی اهمیت فراوان دارد. آنان معتقد بخدایان گوناگون بوده و برای شادی آنها همه ساله انسانها را قربانی میکردند.

2- Gregarious

دوم تشویق و سرزنش بوسیله خود شخص که آنرا **وجدان** می‌نامند .

بوسیله‌ی این نیروهای مختلف یعنی دولت ، قانون واخلاق منافع جامعه با فرد مربوط میگردد .

مثلاً مسأله‌ی منع سرقت برای حفظ منافع اجتماع است . ولیکن قطع نظر از نیروهای مذکور فوق قدر مسلم این است که دزدی من بنفع من است نه بنفع دیگری . تنها گروه ستمکاران میتوانند در این وضع استثنائی خود را حفظ کنند، اما ستمگران نیز بازوال قدرتشان، اعمالشان تقبیح میگردد وبامخالفت مواجه میشوند. و علیرغم این حقیقت که ستمکاران گمان میکنند، شایدبتوانیم بگوئیم که هدف قوانین اخلاقی تا آنجاکه فاقدجنبه‌های خرافاتی است اصولاً باید منافع جامعه را با فرد، مربوط سازد واز اینراه بین منافع فرد و اجتماعش یکنوع هماهنگی که از طریق دیگر امکان نداشته است ایجاد نماید .

بنابراین در پاسخ پرسش خودمان میتوانیم بگوئیم درصورتیکه «الف» و «ب» جزء یك اجتماع باشند وقتی «الف» به «ب» میگوید شما آن کاررا باید کرده باشید منظورش این است که انجام این عمل منافع دسته‌ای را دربر دارد که هردوی ما بدان تعلق داریم. از اینرو مسلم است هردوفردی که به یك گروه مثلاً «ب» تعلق دارند اگردرحقیقت قضیه اشتباه نکنند بدین سئوال یکسان پاسخ خواهند داد . اما معلوم نیست که افراد وابسته به گروههای دیگر نیز پاسخ مشابهی بدهند .

بنابراین مابه پرسش خیرجزئی وخیرعمومی که یکی ازفصول گذشته رابدان اختصاص دادیم میرسیم واز استدلالی که درآن فصل کردیم چنین نتیجه خواهیم گرفت که تنهاراه تأمین قطعیت برای تعریف «باید» این است که دامنه گروه خودرا آنقدر توسعه دهیم تا آنجاکه افراد وجامعه بشریت را شامل شود و یا بعبارت بهترقاطبه موجودات را دربرگیرد . تنها از این راه است که ما میتوانیم اطمینان حاصل نمائیم که در موقعیکه «الف» به «ب» میگوید فلان کار را بکنید موضوع

ارتباط‌وبستگی «الف» باآن جماعت هیچگاه ضرورت ندارد . نتیجه این‌بررسی ومطالعات باعث میشودکه من تعریف زیررا اختیارکنم .

وقتی «الف» به «ب» میگویدکه شما بایدفلان کار را انجام دهید دراینجا کلمه«باید»این مفهوم‌را میرساندکه از میان کلیهٔ کارهائی که‌انجام آنهابرای«ب» میسراست انجام فلان‌کار معین‌محتملاً با منافع بشرویا قاطبه مردم بیشترارتباط وبستگی‌دارد .اگرچه‌باروش‌فوق تاحدی‌نسبت به‌واقعیت‌تعریف کلمه«باید» آگاه شدیم درعین حال نبایدفراموش‌کردکه در مواردمعینی ضمانت‌اجرائی‌اخلاقیات سرانجام به‌خودگرائی می‌انجامد . اعمال و افعال انسان تاحدی تابع بازتاب‌و عکس‌العمل وبخشی ازآن منبعث ازعادت وقسمتی ازآن نیزنتیجه امیال‌وآرزو های اومیباشند .

هنگامیکه من عطسه میکنم و یا خمیازه میکشم عقیده‌ام این نیست‌که‌این حرکات منافع مرا تقویت‌مینمایند . و زمانیکه من کارهائی که کاملاً بصورت عادت درآمده‌اند مانند لباس پوشیدن را انجام میدهم ممکن است متوجه‌آنچه که انجام میدهم نباشم و بهرحال من غالباً از روی اراده ، انجام عملی را بر عمل دیگر ترجیح نمیدهم‌مگر درموردیکه بحث پیرامون این باشدکه‌چه‌لباسی‌را بپوشیم.مربیان اخلاق‌دربارهٔاعمالی‌که صرفاً جنبه انعکاسی وعادت دارندبحث نمیکنند بلکه نظر وتوجه آنها معطوف به‌کار هائی است‌که ازروی عمد و قصد صورت میگیرند.حال وقتیکه‌من‌انتخابی‌میکنم این خواست‌ها وامیال‌من‌است‌که باعث‌انجام آن میشوند،وامیال دیگران‌موقعی مؤثرندکه خواستهای مرا نیزتحت تأثیرقراردهند.ذکراین نکته‌که‌من‌مطابق‌امیال خود رفتارخواهم‌کرد بمثابه‌تکرار مکررات‌است .هنگامیکه‌مربیان اخلاق‌بماتوصیه میکنند «همانطورکه خودآنان بایدعمل نمایند»که بمنظور رسیدن به‌چیزهای عالی‌تردربرابر آرزوهای‌خودتان باید ایستادگی نمائید ، منظور واقعی آنها اینست‌که ما باید بعضی از خواستها را فدای امیال دیگرکنیم . ضمناً باید دانست‌که بنظر اخلاقیون آرمانهای عالی

بردوقسم است . یکی جلب رضایت دوستان وتشویق اولیای امور و چنانچه ما در دورهٔ تجدید حیات علمی و ادبی ایتالیا زندگی میکردیم ، جلب تشویق و رضایت نسل آینده . نوع دیگری آرزو وجود دارد و آن عبارت از عشق و همدردی مستقیم است که مختص رفاه حال دیگران میباشد و تقریباً همه‌آنراتا اندازه‌ای‌احساس‌مینمایند .عدم توجه‌نسبت برفاه‌کودکان عملی زشت وناهنجار محسوب‌میشود.هریك‌ازاین‌دونوع‌میل،منافع‌من‌را بادیگران‌همآهنگ‌میسازد. من موضوع‌منافع خودم‌را مانند چیزهای دیگر که‌بدان میل‌دارم‌بیان‌وتوصیف‌مینمایم بنابراین تاآنجاکه برفاه وآسایش دیگران علاقمندم این مسئله قسمتی از منفعت مرا نیز شامل میشود . از اینرو اگرچه، عامل مؤثر و تصمیم‌گیرنده دراعمال من امیال من است و در اینصورت تا حدی جنبه‌ی خودگرائی دارد لکن باتوجه به مسائل مورد علاقهٔ من اطلاق لفظ خودگرائی اساساً مفهومی ندارد .

اکنون‌به سئوال دومی‌که درمقدمه این فصل ذکر شده است باز میگردیم یعنی «باوجود عدم توافق اخلاقی ، قضاوت چگونه میسراست ؟» دراینجا اقسام مختلفی از عدم موافقت وجوددارد‌که‌باید مورد بررسی قرارگیرند . ازمجموع این اختلافات‌که در عمل پیش میآید تعداد زیادی ازآنها مربوط به عدم توافق برسرحقیقت‌میباشدکه ممکن است منجر باختلاف شود . بنابراین اصولاً جزء مسائل اخلاقی بشمار نمیروند . در صورت بروز اختلاف میان «الف» و «ب» میتوان اثبات نمودکه روشی را که آقای «ب» اتخاذ نموده است با مقایسه با سیستم مورد قبول «الف» بیشتر موجبات‌رضایت‌آقای «الف» را فراهم میآورد. میگویند «ولی من اطمینان ندارم‌که این روایت ازلحاظ تاریخی صحیح باشد » که «کوایکرها[1]» نخستین مردمی بودند که طرح قیمتهای ثابت را در مغازه‌ها پیشنهاد نمودند . و علت آنرا چنین بیان میکنند که آنها تقاضای وجه اضافی جهت کالا را بمنزله یکنوع اجحاف و کذب محض تلقی مینمودند . اما برائر

1- Quackers .

تثبیت قیمتها ، مشتریان آنچنان استقبال گرمی نمودند که در نتیجه تمام مغازه داران «کوایکر» ثروتمندشدند و دیگران نیز از روش آنان پیروی نمودند. این مورد که بطورنمونه ذکر شد یکی از موارد عدیده‌ایست که منافع واقعی ومنافع ظاهراً شخصی تعارض پیدا میکند ، و تنها کسانیکه هماهنگ با منافع واقعی عمل میکنند افرادی هستند که پای بند اصول اخلاقی بوده و این خصائل اخلاقی آنانرا وادار میسازد که علیه آنچه که بنظر آنها سودشخصی میرسد پیکار نمایند. در اینگونه موارد درك حقیقت مانع بروز اختلاف اخلاقی است . کسانیکه در نبرد با شکست مواجه شده‌اند کمتر معتقد به پشتیبانی ازمرام اخلاقی هستند اما اگر آنها شکست خودشانرا پیش‌بینی میکردند میتوانستند احساس نمایند که اصول اخلاقی آنان خواه معتبر باشد و خواه نباشد هیچگاه بدینوسیله پشتیبانی نمیشده است .

مع‌الوصف پاره‌ای اختلافات واقعی اخلاقی وجود دارد که از مهمترین آنها اعمال مجازات کینه توزانه و انتقام جویانه را میتوان نام برد . هنگامیکه ما از شخصی متنفریم و او را شرور قلمداد میکنیم باید از این فکر که او رنج میبرد خوشحال شویم و ممکن است خودمانرا متقاعد سازیم که مسألهٔ زجر و عذاب برای او چیزخوبی است . این مسأله اساس و پایه‌ایمان وعقیده به‌دوزخ است یعنی جائیکه اعمال مجازات هیچگاه اثراصلاحی ندارد . اعتقادبه‌مجازات انتقام‌جویانه بصوردنیوی هم وجوددارد. وقتیکه آلمانها در پایان جنگ‌جهانی اول شکست خوردند این‌احساس بمقیاس وسیعی شایع بود که آنها بایدمجازات شوند ، نه‌تنها ازلحاظ اصلاح و تهذیب اخلاق وتنبه و ممانعت دیگران درامر پیروی از روش آنان ، بلکه از آن جهت که عادلانه است که آنها کیفرگناه و اعمال‌تبهکارانه خودرا ببینند. مسلماً این هیجان و احساس بود که منجربه‌انعقاد

عهدنامه ورسای[۱] و تغییر خط مشی آلمان گردید . نمیدانم چگونه اثبات نمایم که کیفر انتقامجویانه عملی مذموم وناپسند است . درعین حال میتوان در این باب از دوراه استدلال نمود . یکی اینکه تصور گناه بطوریکه در فصل قبل بیان شد بطور کلی اشتباه بوده است ودیگر آنکه منشاء وپیدایش آن حزم واحتیاط است. نتایج عهدنامه ورسای پیدایش نازیها وبروز جنگ جهانی دوم بود. گمان میکنم که هر کس میتواند پیش خودش فکر کند که کیفر انتقام جویانه در اکثر موارد آنطور که مجریان آن انتظار دارند مؤثر نخواهد بود بعلاوه میتوان گفت که نه تنها موجب کاهش جمع کل ارضاء امیال کیفر یافتگان میگردد بلکه از جمع ارضاء امیال کیفر دهندگان نیز میکاهد . معهذا این موضوع یکی از مسائل مهمی است که مستقیماً به مسائل رنجش آمیز سیاسی منجر میشود و فعلاً از ادامه توضیح دربارهٔ آن خودداری مینمایم.

اکثر اختلافاتی که در عمل باآن مواجه میشویم از اینگونه اختلافات که «چه چیزهائی ارزش ذاتی دارند» نیستند بلکه منوط به شخصی است که از آن ها لذت میبرد . طبیعی است که صاحبان زور وقدرت بزرگترین وعالیترین سهام را مطالبه مینمایند و این نوع اختلافات مبدأ مبارزه برای اعمال قدرت محسوب میشود . اینگونه مسائل را میتوان بر مبنای استدلال نظری با معیارهای عمومی سنجید: بدین معنی که بهترین سیستم آن است که حداکثر ارزش ذاتی راعرضه نماید. مواقعی که معیار فوق مورد موافقت طرفین واقع شود بازهم امکان مجادله باقی است. ولی این بار مجادله درمورد واقعیت است واین امر، حداقل ازنظر تئوری مستلزم بحث وتابع روش علمی خواهد بود.

این فصل را بابکاربردن دو اصل از اصول یاد شده که برای توجیه آنها

۱ــ عهدنامه ورسای ــ پس از شکست آلمان درجنگ بین الملل اول متفقین ونمایندگان دولت آلمان در ۱۹۱۹ عهدنامه ای را امضاء کردند که بنام معاهدهٔ ورسای مشهور است . بموجب این عهدنامه آلزاس ولرن از آلمان منتزع وبه فرانسه ملحق گردید . ضمناً آلمان برطبق قرارداد ورسای متعهد شد که از عهدهٔ غرامت کلیه خسارات برآید .

همواره بااشکال روبروهستیم پایان میدهم .

اصل اول موضوع ظلم وبیدادگری واصل دوم به حقوق فرد دربرابر اجتماع مربوط است .

وقتیکه مجبورمیشوم ، چنانکه درعصرحاضر بارها اتفاق افتاده است ، اعمال بیرحمانه وبیدادگریها راکه از اندیشه آن لرزه براندامم مستولی میشودو دستخوش بیم وهراس میگردم مطرح کنم ، پیوسته احساس میکنم که بسوی یك دورنمای اخلاقی سوق داده میشوم که توجیه عقلانی آن برایم دشوار است وپیش خودم فکرمیکنم که این افراد ، شریر ونابکار هستند و آنچه را مرتکب میشوند از طریق نوعی احساسات قطعی که من در تئوری خود آنرا توصیف نکرده ام زشت وناپسند است ، مع الوصف معتقدم که این احساسات مبین حقانیت فرضیه من نیستند . اینك میخواهیم بدانیم که این فرضیه چگونه تحقق میپذیرد . بدیهی است که ظلم و بیدادگری بطورکلی موجب نارضایتی مردم میشود و باستناد همین تعریف نباید ظلم و ستم نمود . بازهم بدیهی است که انگیزهٔ مخالفت و نارضایتی نسبت باین قبیل اعمال اجرای آنها را متوقف میسازد . لیکن در اینمورد فرضیه ایکه من از آن پشتیبانی مینمایم دارای شرایطی است که در سایر فرضیه های مطلق یافت نمیشوند . موضوع اعمال ظلم نسبت به «الف» دلیل بربیدادگری «ب» نسبت به «الف» نمیباشد بلکه نتیجه اش این است که او فقط حق دارد که «الف» را از ارتکاب اعمال ظلم بیشتری بازدارد ومحتملاً برای جلوگیری ازگسترش ظلم و ستمگری بهتراست بجای تنبیه نسبت به «الف» احسان نماید زیرا ممکن است او تحت تأثیر محبت و مهربانی واقع شود ، در اینصورت محبت بهترین روش خواهد بود . دکتر «برت[1]» که اکنون سر سیریل[2] نامیده میشود کتابش راکه راجع به **نوجوانان بزهکار**[3] تألیف نموده

1- Burt .
2- Sir Cyril .
3- Juvenile Delinquent .

است با شرح حال کودك هفت‌ساله‌ای که مرتکب قتل گردیده است آغاز مینماید ومینویسد که کودك مزبور درنتیجه‌ی ملاطفت و مهربانی محجوب و آراسته شده است . اتخاذ این روش نسبت به هیتلر محال میباشد و نمیتوان گفت که در اینصورت نیز سودمند و موفقیت آمیز است ولی استفاده از این روش در مورد ملت آلمان میسراست . این قبیل مطالعات و بررسیها مورد تأیید من است و میرساند که اصول اخلاقی ، بیم و هراس ناشی از بیدادگری را همواره توجیه واثبات مینماید، بدون توجه باینکه این گونه افراط و بی‌توجهی‌ها سرانجام به کجا منجر خواهد شد .

اکنون به آخرین موضوعی میرسیم که با حقوق فرد دربرابر اجتماع ارتباط وبستگی دارد. گفتیم که اصول علم اخلاق قسمتی ازهدف انسان است که بیش ازپیش اورا اجتماعی بار میآورد ومعیار و اهمیت خاصی که اصول اخلاق با آن بستگی دارد قسمتی منوط به‌حس اجتماع دوستی طبقات مردم است.ولیکن فقط نیمی از این مسئله مقرون به حقیقت است . افراد جامعه چه بسا چیزهای نیکوئی دارند که کاملاً مولود حس اجتماعی بودن آنها نمی‌باشد . هرفردنسبت به ارزش ذاتی معیار خاصی دارد و افراد نیکوکار نیز بدون تقاضای مردم ، کمکهای ذیقیمتی به آنها میکنند وچه‌بسا این اقدامات خیرخواهانهٔ آنها رنجش و خشم سایر طبقات را برمیانگیزد . بنابراین بخش عمدهٔ تعقیب نفع عمومی استفاده از آزادی‌های فردی بدون ایجاد ضرر و زیان برای دیگران است و انجام این امرسبب بروز مبارزات دائمی درزمینه آزادی وقدرت گردیده ومیرساند که قدرت منشاء تقوی وفضیلت است .

فصل دوازدهم

تولید و توزیع

ما در این فصل با موضوعاتی سروکار خواهیم داشت که در آنها مسائل علم اخلاق از مسائل علوم سیاسی و اقتصادی به آسانی قابل تفکیك نیستند. از این پس فرض میکنیم تعاریفی که ما از «ارزش واقعی» و «رفتار درست» در فصول اولیه کردیم پذیرفته شده‌اند؛ این تعاریف عبارتند از:

ارزش ذاتی یك خاصیت فکری است که شخص یا از آن بهره‌مند است ویا چون قبلاً طعم آن را چشیده است طالب آن میباشد. نقطه مقابل «ارزش ذاتی» «عدم ارزش ذاتی» است. ارزش و عدم ارزش در صورتی با یکدیگر برابرند که درك هر یك یا هر دوی آنها برای یك شخص مختار فرقی نداشته باشد.

رفتار صحیح آنگونه رفتاری است که هرچه ممکن است میزان ارزش را نسبت به عدم ارزش بالا برد ویا آنکه حتی‌المقدور از برتری عدم ارزش نسبت به ارزش بکاهد. فرض در این مورد بر آنست، اعمالی که شخص مختار به انجام آنها است از محالات نباشند.

این تعریف کاملاً با تعریف اخلاقی رفتارصحیح ویا تعریفی که براساس فضیلت وتقوی عموماً ازرفتار صحیح بعمل می‌آید تطبیق نمی‌نماید. بلکه‌تعریف اخیررا شامل میشودوکمی هم ازآن پا را فراتر مـی‌نهد . قاعدتاً اگـرکسی از پرخوری پرهیز کند نمی‌گوئیم که رفتاروی مبتنی بر فضیلت وتقوی است بلکه میگوئیم که او صرفاً از جهت منافع خودش آدم بـا شعوری است ، و حـال آنکـه رفتـار مبتنی بـر فضیلت و تقـوی معمـولا فاقـد عنصر نـفع شخصـی است .در حقیقت علم اخلاق دارای دو شعبه است یکی مربوط به تولید ارزش ذاتی و دیگری مربوط به توزیع آن ارزش است . اخلاقیات بیشتر با توزیع‌سرو کار دارند مگر اخلاقیاتی‌که با خرافات همراه باشند . در فـصول گذشته بدین نتیجه رسیدیم که در اخلاقیات این سئوال مطرح نمیشود که چه‌کسی ازچیزیکه دارای ارزش ذاتی است برخوردار است ؛ بلکه مسأله در اینجا تولید هرچه بیشتر ارزش ذاتـی است . ولی احساسات مردم بدین صورت عمل نمی‌کند . ماارزش‌های‌ذاتی رابرای‌خود وبرای عزیزان‌خود میخواهیم. شاید ماا‌حساسات خودرا تاآنجا توسعه دهیم‌که شامل هموطنان‌خودمان‌بشود . ولی کمترکسی در میان ما پیدا می‌شودکه احساساتش شامل عموم‌افرادبشر بشود .پس چنین نتیجه میگیریم که در تولید ارزش ذاتی که مردم طبعاً خواهان‌آن هستند .احساسات و اغراض ما دخیلند و لذا نمیتوان بهیچوجه انتظار داشت‌که‌بدین ترتیب‌برحجم « ارزش ذاتی » به میزان ممکن اضافه شود . اخلاقیات تاحد زیادی‌سعی‌دارند که با این تمایل‌به‌نفع شخصی مبارزه‌کنند ومردم راوادارندکه دراعمال خودنفع سایرین را بهمان اندازهٔ منافع خویش مرعی‌دارند .

اختلاف نظر در مورد توزیع « ارزش ذاتی » به مراتب بیش از اختلاف نظر درمورد خود ارزش ذاتی است واز آنجاکه در این مورد عقاید خیلی‌بهم نزدیك است از این رو اساس مناسبی برای علم اخلاق خواهد بود . بگذارید تلاشی بکنیم تاشاید بتوانیم‌به این ایدهٔ « ارزش ذاتی » یك محتوی‌واقعی‌بدهیم .

اولین چیزی که بایددر نظر داشت آنست که ارزش ذاتی چیزی‌نیست که بخود شیئی فی‌نفسه تعلق داشته باشد ، بلکه مربوط به آثار روانی‌آنست .

این وضع ذهنی ما است که دارای خاصیت مورد نظر است ، و اشیائی که به وجود آورندهٔ این وضع ذهنی هستند بخودی خود دارای ارزش ذاتی نمیباشند. ارزش این اشیاء درآنست که بعنوان‌وسیله‌ای برای‌ایجاد نتایج‌مطلوب در اشخاص معین‌مورد استفاده قرار میگیرند، وگرنه برای سایرین چنین‌ارزشی را ندارند . صدف خوراکی تنها برای کسانیکه بدان علاقه دارند بعنوان یك وسیله ارزش دارد ، نه برای سایرین . ولی اگرچه در بین اشخاص در مورد چیزهائیکه رضایت آنانرا فراهم‌میسازد .اختلافاتی وجود دارد ، اشخاص در خیلی از مسائل به خصوص در مورد ارزشهای ساده با یکدیگر توافق دارند . هرکسی به شرایط ادامه زندگی وتأمین سلامت نیازمند است . و اغلب‌اشخاص طالب شرایطی هستند که در آن بقای نسل امکان پذیر باشد . البته مرتاضینی بوده‌اندکه به‌غذای اندك، نوشیدنی‌اندك ،مسکن وپوشاك‌غیرکافی‌راضی بوده‌اند و یا حداقل چنین‌گفته میشود ،ولی عده‌ی این قبیل افراد بسیارکم است‌وازنظر آماری میتوان‌آنهارا نادیده‌گرفت .

اغلب اشخاص برای سعادت وخوشبختی علاوه‌برشرایط مادی زندگی، تا حدی نیز به مصاحبت ، مرافقت ، و حداقل امنیت لازم ، و احساس اینکه عضو اجتماع معینی‌هستند نیازمندند . این احتیاجات بقدری عمومیت دارندکه در جهان سیاست میتوان از کسانیکه به این نیازها پشت پا زده‌اند ، صرف نظرکرد .

درحال‌حاضر تأمین این احتیاجات دربین افراد بشر یکسان نیست . البته ارزش‌های عالیترهم هستند ، از قبیل ارزش درك آثار هنری ، وارزش‌مربوط به‌فعالیتهای فکری، ولی این‌ارزشهااهمیت‌اساسی‌ارزشهای مربوط به‌احتیاجات اولیه را ندارند.

دربین وسائلی که موجدخوشبختی و سعادت هستند یك تقسیم بندی مهم هست ، وضع برخی از آنها طوری است که اگر «الف» از آنها استفاده کند «ب» از آنها محروم میشود، و ارزشهائی‌هم‌هستندکه این خاصیت‌تملك‌شخصی در آنها وجود ندارد. یاگو[1] میگوید « آنکه نام نیك مرا از من میگیرد چیزی راازمن میرباید که‌وی را توانگر نمیسازد ؛ ولی‌مرا کاملاً بی چیزمینماید . »

نام نیك مانند قرص نانی نیست که یك دزد بتواند آنرا تصاحب‌کند.

لااقل این چیزی است که «یاگو» میگوید ؛ ولی این فقط تا اندازه ای درست است . آنانکه سخت محتاج به تمجید و تحسین هستند ، همیشه غرق‌در حسد وحسرتند چون میدانندکه تحسین و تمجید اندازه‌ای دارد و اگرکسی‌مورد تمجید وتحسین قرار گرفت ممکن است دیگری ازآن محروم شود. چنین‌مطلبی درمورد سایر مراتب ترقی‌و برتری نیز صادق است. اگر میخواهی‌که‌برهمگنان برتری پیداکنی یا باید برمراتب لیاقت و فضل خودبیفزائی ویا آنکه ازمراتب لیاقت‌وفضل آنان بکاهی .ولی‌منطقاًهرکسی راامکان برتری مطلق‌نیست . فرض کنید اسب کسی درمسابقات اسبدوانی موسوم‌به «دربی» موفق شود، احساسات وهیجاناتی که دراین مورد به او دست میدهد دارای ارزش ذاتی است و فقط متعلق به خود اواست و عمومیت ندارد . جز ازراه یك‌سلسله تصور واهی محال است دیگران هم این ارزش ذاتی را احساس‌کنند.مثلا همگنان را به‌نحوی‌گول بزنیم‌که هرکسی فکرکندکه دارای یك اسب برنده در مسابقات مذکور است‌و ازاین بابت غرق درشادی و شعف شود. بنابراین ما دارای سه‌نوع ارزش‌ذاتی هستیم .

اول آنهائی‌که‌خاصیت تملك فردی دارند ولی میتوان ، حداقل درعالم تئوری . تعدادشان را بقدری زیادکردکه هرکس به‌اندازه‌کافی ازآنهابهره‌مند شود . غذا مثال ساده‌ای دراین مورد است .

---

1 - Iago یکی ازنقش‌آفرینان غنامه «اتللو» اثر ویلیام شکسپیر (۱۶۰۴) .

دوم آنهائی که نه تنها جنبه فردی‌دارندبلکه کیفیت آنها طوری است که منطقاً نمیتوان آنها را برای همه افراد فراهم ساخت . اینها در نتیجه ترقی چه ازلحاظ‌شهرت ، چه ازلحاظ قدرت‌و چه ازلحاظ ثروت وغیره فراهم میشوند. درعالم تئوری‌همه‌ی‌مامیتوانیم ثروتمند باشیم ولی همهٔ ما نمیتوانیم ثروتمند ترین افراد روی زمین باشیم . لذا میل به ترقی و پیشرفت منطقاً و قهراً با یك عامل رقابت همراه است .

سوم ارزش‌هائی که‌تملکشان موجب سلب تملك آنهااز سایرین‌نمیشود. مثل سلامتی ، لذت‌زندگی در یك روز آفتابی ، رقابت ،عشق، ولذت خلاقیت وغیره .

شخصیکه پای بند اصول اخلاقی است نسبت به هر یك از این سه نوع ارزش‌ها نظر مختلفی دارد. اینك بحث خودرا ازنوع اول یعنی از اشیاءمادی که جنبه‌اقتصادی دارند،مثل‌خوراك، پوشاك، مسکن و غیره شروع‌میکنیم.ابتدا باید ازخود سئوال کنیم:

آیا در زمینه اخلاقیات ، اصلی به عنوان « عدالت » وجود داردکه ما بتوانیم بگوئیم که توزیع عادلانه نعمتهای مادی دارای یك ارزش ذاتی است ؟

در تعریف رفتار درست گفتیم‌که چنین چیزی ممکن نیست ورفتاردرست عبارت از تولید هرچه بیشتر ارزشهای ذاتی است صرف‌نظر از اینکه چه‌کسی ازآن ارزشها استفاده میکند ، ولی‌ممکن است کسی با تأکید فراوان این‌نکته را عنوان کندکه اجتماعی‌که درآن ارزشهای ذاتی بطوریکسان تقسیم شده‌باشد بهتر از جامعه ایست‌که توزیع این ارزشها در آن بصورت یکسانی انجام نشده باشد ، حتی اگر تعداد این ارزشها درهردوجامعه یکسان باشد . من شخصاً به این گفته اعتقاد ندارم . فکر میکنم استدلال آنان که معتقدند ، اختلاف بین اشخاص در زمینه برخورداری از این ارزشها باید به حد اقل‌ممکن برسد خیلی

قوی است ، ولی به‌نظرمن این به‌مثابه‌ی آنست‌که ، «عدالت» را به عنوان وسیله تلقی کنیم‌نه هدف. اعتراض عمده‌ای‌که به‌تقسیم ناهمگون وارداست‌آنست‌که در افرادی‌که برخورداری آنان از این سعادت‌کمتراست ایجاد نفرت و حسد مینماید واین به نوبه خود باعث ترس و تنفر دراشخاص مرفه‌ترمیگردد . ولی‌در مورد یك‌نظام اجتماعی قدیمی‌که تحت‌آن نظام تقسیم ناهماهنگ طوری موجه شناخته شده است که حتی افراد کم بهره و محروم نیز اعتراضی ندارند ، این استدلال‌مصداقی‌ندارد.به‌علاوه درمورد برخی‌اجتماعات استدلالاتی‌به‌طرفداری تقسیم نا برابر وجود دارد . لذا به نظرمن اگرچه استدلال مربوط به تخفیف‌حد اکثر دربرخورداری ازارزشها فوق‌العاده قوی‌است بشرطی‌که در آن اجتماع پای یك سنت قدیمی دربین نباشد . ولی این قبیل استدلالات را با هدف سر و کاری نیست ومن فکر نمیکنم عدالت چیزی باشدکه به‌خودی‌خود دارای‌ارزش ذاتی باشد .

اگر چه عدالت به نظر من وسیله است نه هدف ، ولی بعنوان وسیله نیز چیزی است در حد خود فوق العاده مطلوب. اخلاقیات سنتی بیشترهمّ خود را صرف‌کنترل خودخواهی طبیعی افراد مینماید . نهی از دزدی ، امر به دوست داشتن همسایه‌ات همانطورکه‌خودت‌رادوست‌میداری؛ اندرزدرموردفداکاری ، تمجیدوتحسین‌نیکوکاری ، همه‌وهمه‌دارای‌این هدف‌هستند. درمورد اینکه‌اخلاق سنتی‌که چنین هدفی را برای خود انتخاب‌کرده است در واقع بهترین روش را اختیار کرده باشد شك دارم . ولی این مسئله دیگری است . من به سهم خود طرفدار نظریهٔ جرمی‌بنتام[1] هستم‌که میگوید احتمال اینکه‌با پند و اندرز نتیجه‌ی

1 - Jeremy Bentham فلسفه بنتام‌براساس سودگرائی می باشد و طرفدار لذت جوئی اپیکور است ، ارتباط دادن مشرب لذت‌گرائی با مسائل روانشناسی ازکارهای عملی او محسوب میشود . وی اهمیت همدردی را در زندگی اجتماعی انکار میکند .
ازنظراوآنچه اساس واقعی دارد این است‌که بشر بدنبال لذت وگریزان ازالم‌است.←

مطلوب حاصل شودکم است .

وی معتقد است که این نتیجه دراثرسنن اجتماعی و آنگونه افکار عمومی حاصل میشودکه حتی‌المقدور باعث شودکه‌هرکس‌نفع خودرادرنفع جامعه‌بداند . بنتام و عصر وی کمی در طرفداری از روشهای‌منطقی‌راه افراط را پیمود، وی همچنین بیش ازحدبه‌جنبه‌ی مادی وسائلی‌که برای تطبیق منافع اجتماعی وفردی بکارمیبرد اهمیت میداد. اگرمن بجای او بودم‌بیش‌از وی به عاطفه ، همدردی غریزی، وجاه‌طلبی‌های مفیداهمیت میدادم. ولی باید تصدیق‌کنم‌که وقتی‌تضاد منافع فردی و اجتماعی زیاد وآشکار باشد، احکام اخلاقی به‌خود ی‌خودنتیجه مطلوب را بدست نمیدهند .

درمورد بسیاری ازنعمتهای مربوط به‌نوع اول (خوراك، پوشاك، مسکن) با اصلاح‌سیستم‌های سیاسی واقتصادی محلی برای طرح‌جنبه های اخلاقی‌آنها باقی‌نمی‌ماند.مثلادررژیمهای‌سیاسی‌واقتصادی‌بهتر، به‌آسانی‌میتوان غذای‌کافی در اختیار هر کس گذاشت که در این صورت مسئله توزیع مواد غذائی کلاً ازمقولهٔ مباحث اخلاقی خارج خواهد شد . دراین مورد و همچنین در بسیاری از موارد دیگر هرچه وضع سیستم اجتماعی بهتر شود از اهمیت جنبه اخلاقی این موارد کاسته میشود . تا آنجاکه به توزیع اقتصادی و مادی مربوط است ، به‌مرور وضعی‌ایجاد خواهدشدکه تنها مراعات یك‌سلسله رسوم ریشه‌دار ونسبتاً بی دردسر کافی باشد.

←مهمترین اثروی «حساب فلسفه‌لذت گرائی» است . بنتام تمام لذات را قابل سنجش‌میداند وبا وضع فورمول دوام و شدت در لذت ، هدونیسم روانی بصورت هدونیسم اخلاقی جلوه میکند تا حداکثر لذت برای فرد ایجاد نماید . و از آنجاکه فرد از سعادت دیگران هم میتواند خوشبخت شودنظریهٔ بیشترین خوبیها برای بیشترین افراد و سیاست « عدم مداخلهٔ دولت» را پیشنهاد میکند و آنرا مطمئن ترین متد اخلاقی میداند که بوسیله آن میتوان «بیشترین سعادت برای بیشترین افراد»راعملی‌کرد .

ولی در مورد ارزشهای مربوط به نوع دوم وضع کاملاً متفاوت است . همانطور که گفته شد این ارزشها منطقاً و ماهیتاً با یك عامل رقابت همراهند . مهمترین اینها قدرت است . تقریباً هرکس مگر آنهاکه فوق‌العاده تنبل هستند، مایلند بیش ازاستحقاق خوددردنیا ویالااقل درمحیط اطراف زندگی خودقدرت داشته باشند. درسراسر تاریخ ، جنگهاو انقلابات، نتیجه‌ی علاقه‌به‌کسب‌قدرت بوده‌اند. حتی‌در جوامعی که زورگویان را ترور میکنند ، رقابت خون‌آلودی برای جانشینی دیکتاتور مقتول درمیگیرد. در قرون اخیر قدرت فردی به‌سرعت در جوامع غرب جانب زوال را پیموده است . دیکتاتورها ، برده داران، شوهران ، و پدران ، همه از مقام خود یکی پس از دیگری خلع شده‌اند وبرای ایجاد تساوی در زمینه برخورداری از قدرت ،حتی‌المقدور تلاش جدی انجام گرفته است . در این مورد دعوی ایجاد چیزی تحت عنوان عدالت ، به قوت مطرح شده است . صاحبان قدرت تقریباً همیشه از قدرت خود سوء استفاده میکنند. با این همه استثنائات معدودی هم در این زمینه وجود دارند.

علاوه بر اندرزهای اخلاقی‌که اثرشان بسیار محدود است طرق دیگری برای‌کاستن ازمفاسد ناشی ازقدرت فوق‌العاده، وجود دارند . یکی ازاین‌طرق آنست‌که راه ابراز مقاومت را برای قربانیان‌آن تسهیل‌کنیم . این روشی است که معتقدین به **اصول دموکراسی**[1] درپیش میگیرند. راه دیگرآنکه‌اصول‌آموزش

۱- Democracy ـ دموکراسی مفهوم چندان دقیقی ندارد ولی بطورکلی‌میتوان گفت دموکراسی عبارتست از تقسیم و توزیع قدرت نهائی سیاسی بین تمام اشخاص بالغ غیراز جنایتکاران ـ دیوانگان واشراف‌زادگان طبقه اول . سوسیالیست ها بقدرت سیاسی، نیروی اقتصادی را نیز میافزایند ومعتقدندکه در یك دموکراسی قدرت‌های اقتصادی نیزباید بالسویه تقسیم وتوزیع شوندواین ادعا کاملا صحیح نیست . اصل، موضوع نزدیکی به‌تساوی قدرت است وبدیهی است‌که دموکراسی یك أمر نسبی است . بنای حکومت دموکراسی بر شرکت اکثریت مردم در اعمال حق حاکمیت ملی است. در چنین رژیمی آزادیهای مختلف تضمین شده‌است وملت درتعیین سرنوشت اجتماعی وسیاسی خودآزادی‌دارد.

و پرورش ، طوری باشد که افراد با فرا گرفتن مهارتهای مختلف میل به قدرت طلبی را در راههای مفید، نه راه‌های مضر، بکار بیندازند. میل به‌قدرت طلبی را مانند دیگر امیال نمیتوان کلاً منکوب کرد چه اینکار دراشخاص ایجاد سرخوردگی وعقده‌هائی مینماید.

ولی میتوان آنرا با نهایت سهولت در طرق مفید از مجری صحیح به کار انداخت. این حالت اغلب ونه همیشه در موردی صادق است که منظور، تسلط بر طبیعت یا تسلط بر قوانین طبیعی باشد . ونیز این مسئله اغلب و نه همیشه در موردی صادق است که بخواهیم با خلق آثار فوق‌العاده ، عقول اشخاص را تسخیر کنیم. در مورد قدرت وهمچنین در سایر موارد بهترین اندرز اخلاقی آن نیست که مردم رابه تزکیه نفس و ریاضت دعوت کنیم بلکه آنست که برای قدرت طلبی آنان مفری بیابیم البته مفری که مخرب نباشد .

در مورد نعمت‌ها از نوع سوم یعنی آنهاکه تملکشان توسط یکنفر لزوماً معارضه‌ای با تملکشان توسط نفردیگر ندارد ـ در این مورد قاعدتاً نبایداشکالی ازنظرتوزیع وجود داشته باشد ولی عملاچنین اشکالی وجود دارد . نوع نعمتیکه مورد نظر من است دامنه فوق‌العاده وسیعی‌دارد. ازلذتیکه یك کودك درنتیجه‌ی زنده بودن درخوداحساس میکند تا لطیف‌ترین لذات فکری عالم خلقت ولذاتی که انسان از مشاهده‌ی آثار نبوغ انسانی‌در خود احساس میکند همه و همه از اشکال‌مختلف این‌نوع لذت هستند . چنانچه در اجتماعی درك این لذات‌توسط یکنفر با درك‌آنها توسط دیگری مغایرت داشته باشد،در آن اجتماع نقصهائی وجوددارد که باید برطرف گردد. مثلا دردنیاهمه باید ازبهداشت عمومی‌بهره‌مند گردند ولی چنانچه حجم کار زیاد و داروگران باشد ، تندرستی منحصر به اغنیا میشود . **جورج لنسبوری**[1] مقامات محلی «**پاپلر**»[2] را تشویق کرد که

1- George Lansbury.

2- Poplar.

وضع بهداشت اهالی‌را باافزایش‌عوارض بیش ازحد قانونی ، بهبود بخشند.این عمل میزان مرگ ومیر نوزادان‌راکاهش داد ولی جورج لنسبوری به‌زندان‌افتاد زیرا پیشنهاد وی مخالف باقیمتهای قانونی‌بود. درحال حاضرآن وسائل‌زندگی که درنتیجه‌تعلیم وتربیت ویا فراغت فراوان حاصل میشوند درانحصار معدودی از افراد هستند . در این مورد عجالتاً رقابتی اساساً غیرضروری وجود داردکه رفع آن مربوط به سیاست است نه اخلاق .

در مورد توزیع این‌وسائل یك مسئلهٔ بزرگ وجود داردکه من هنوز بدان نپرداخته‌ام . این مسئله به نسل‌های بعدی ما مربوط میشود . ما تاچه میزان از وسائل مزبوررا باید برای خوشبختی نسل‌های آینده برخود حرام سازیم . یك ایرلندی جمله‌ای گفته است‌که به سختی میتوان آنرا انکار کرد .

«چرا من باید کاری به نفع اعقابم انجام دهم، آنها که برای من کاری انجام نداده‌اند.»

مع‌الوصف نسل آینده نیز طلب خود را مطالبه میکند . ما خودمان از گذشتگان خود سپاسگذاریم که درختهائی را کاشتند وعمرشان‌کفاف نداد که میوهٔ آنها را بخورند . هنگامیکه خاك در اثر زراعت ناصحیح قوت خود رااز دست میدهد ما نگران میشویم وباید هم نگران باشیم . ما در مورد منابع‌مصرفی جهان ابداً جانب احتیاط را رعایت نمیکنیم . ما از مبارزه‌جوئی به‌حدی لذت میبریم که خطرامحاء نوع انسان را به چیزی نمیگیریم . از این لحاظ عصر ما فوق‌العاده عصرخطرناکی است . عصرخطرناکی است برای‌آنکه هیچ‌چیزوضع مشخصی ندارد و آینده ما مطمئن نیست . همه چیز غیرثابت وآینده نیز نامعلوم است. احتمال آنکه‌ما به سرنوشت اعقاب خود توجهی‌کنیم کم است مگرآنکه درجهان ثباتی برقرارگردد .

این مسئله بیش از آنچه که به نظر میرسد حائز اهمیت است . هیچکس نمیتواند نظر خود را منحصراً معطوف به زندگی خود سازد و یا حتی محیط

دیدش را به مرزهای کشور خود و یا به عصر و زمان خود محدود نماید. چنین عنصری شخص بی‌ثمر وعقیمی خواهد بود ، هریك از ما حلقه‌ای از یك زنجیر را تشکیل میدهیم که از اخلاف حیوانی ما شروع شده و به آینده‌ای غیر قابل پیش بینی امتداد مییابد . ما در ابتدا یك جانور نادر ، و درمانده‌ای بودیم که که شکارخوبی برای جانوران دیگربشمار میرفتیم وبه تدریج خود راازاین‌وضع نجات دادیم . ولی اگر تصور کنیم که راه به همینجا ختم میشود ، وموفقیتهای دیگری درپیش نداریم یعنی فضائلی نمانده است که بدرك آن نائل شویم پس‌در این‌مسیر داریم به‌بن‌بست‌نزدیك میشویم ، چیزی‌درنهادما ،چیزی بس مهم‌دراعماق وجود ما خواهد خشکید . ندرتاً ما از این چیز در نهاد خود آگاه میشویم فقط معدودی ازما میتوانند آنرا صریحاً بیان کنند ، و در هر صورت این چیز جزو سرشت ما است چون ما تنها افراد انسانی نیستیم ، بلکه نوعی از انواع هستیم به این‌علت است که در قضاوت درمورد یك کشور ویا یك عصربه عقیده من‌نباید فقط خود را به خوشبختی و سعادت روزمره افراد یك کشور ویایك عصر قانع سازیم بلکه باید ببینیم که آنها چه خدمتی به مدنیت کرده‌اند ،مقصود مجموعه‌ی ذخائرذهنی‌و ارزش‌هائی است که ماایجاد میکنیم و وجه تمایزانسان ومیمون و انسان‌متمدن وآدم‌وحشی‌است. این‌سرمایه‌های تمدنی‌است که اهمیت‌اختصاصی به‌انسان‌میدهند ، وبه‌ودیعت‌ازنسلی به نسل‌دیگرمنتقل میشوند. وظیفه‌ی‌بسیارمهم مانسبت‌به نسل آینده که اعقاب ما محسوب میشوند آنست که بنوبه خود براین سرمایه‌ی‌تمدنی بیفزائیم وبه آنها منتقل و تسلیم کنیم .کاش میتوانستم بگویم که ما داریم این وظیفه را هم اکنون انجام میدهیم .

فصل سیزدهم

سنت اخلاقی

درفصول قبلی طی استدلالاتی متذکرشدیم که درستی ویانادرستی هرعمل به‌نتایج احتمالی آن بستگی دارد نه‌ازجهت تعلق آن عمل‌بیك طبقه‌ازاعمال که ما بدون توجه به‌آثار آنها، آنها را به اعمال فضیلت‌دار و پسندیده ویاگناه‌آلود و نکوهیده تقسیم کنیم وبگوئیم چون عملی صرفاً متعلق به یکی ازاین دوطبقه است صحیح ویا غلط می‌باشد. ممکن است این نظریه را بطورمطلق پذیرفت ولی باید دانست که چنین عقیده‌ای با عرف رایج بین مردم مغایرت دارد. کلمهٔ «اخلاق» ومخصوصاً صفت «غیراخلاقی» معمولا مبین تلویحات و کیفیات مرموزی هستند که شخص‌ازبیان آنها عاجزاست. یك عمل باعتبارمحرمات سنتی «تابو» و یایك الهام‌آسمانی این‌کیفیات را دارا می‌باشد. این نقطه نظربرقضاوت‌های اخلاقی اکثریت مردم حاکم بوده وقوانین‌کیفری رانیزعمیقاً تحت تأثیرقرارداده است. این همان نقطه نظری است که من‌آنرا « سنت اخلاقی » مینامم:

1- Superstitious Ethics.

احکام وقضایای زیررا درنظربگیرید:

خوردن گوشت خوك حرام است.

خوردن گوشت گاوحرام است .

بریك زن بیوه واجب است که مراسم **سوتی**[1] را رعایت کند. (یعنی خود را باجسد شوهرش بسوزاند).

کارکردن درروزشنبه حرام‌است.

بازی کردن درروزیکشنبه حرام‌است.

ازدواج پدران ومادران تعمیدی که تربیت دینی کودکی را بعهده گرفته‌اند حرام است .

ازدواج باخواهرزن متوفی یا برادرشوهرمتوفی حرام است .

زنا حرام است.

همجنس گرائی حرام است.

خودکشی حرام است.

هریك ازدستورات فوق شدیداً مورد قبول جوامع متمدن‌قرارگرفته‌وبدانها گردن نهاده‌اند. برخی ازآنها نیزدرقوانین کیفری ملل پیشرفته گنجانیده شده‌اند . من نمی‌خواهم دراینکه آیا اعمال مزبورپسندیده هستند یاناپسند واینکه آیاحرمت آنهاضروری است یا خیر استدلال کنم بلکه آنچه دراینجا موردعلاقه‌ی من‌است ادله‌ایست که برای اثبات این قضایا اقامه شده‌اند . منابع و مآخذ اثبات این استدلالات دربرخی موارد آداب ورسوم وسنت‌هائیست که ریشه‌ی آنها بماقبل تاریخ برمیگردد . ولی در اکثر قضایا این ادله از کتب مخصوص و معتبری نقل شده‌اندکه مندرجات آنها نافذو آمرانه‌وبدون چون‌وچرا می‌باشد وما حق نداریم نسبت به‌آنچه‌که بعنوان دستوریا دلالت غیر قابل تغییر عنوان شده است سئوال کنیم. اغلب‌نصایح واندرزهای‌اخلاقی که ازجانب روحانیون‌وسایرمبلغین‌مذهبی

---

۱ ــ Suttee ــ سوتی تشریفات مذهبی که میان هندوها مرسوم است که پس ازمردن شوهر بیوه اورا نیز برروی جسدشوهرآتش میزنند و میسوزانند.

در « **مجمع جوانان مسیحی** »[1] داده میشود شنوندگان را باطاعت و پیروی از احکام‌وفرایض دینی این‌کتب وادارمیکنند ویادآورمیشوندکه، غفلت‌وسرپیچی‌و عدم رعایت ازاین‌دستورات چنان قبیح شمرده میشوندکه، بدخواهی وکینه‌توزی ناشی از حسد وخطاهائی از قبیل بیمهری ونفرت دسته‌جمعی‌که موجب وخامت اوضاع سیاسی میشوند، درمقابل سرپیچی ازاحکام فوق بهیچ بحساب‌می‌آیند. یك صاحب کارخانه نساجی در **ویکتوریا** که عده‌ای از زنان را با افزایش ساعات‌کاردرقبال دستمزد ناچیزبخدمت می‌گمارد ودرنتیجه بهداشت وسلامتی آنان مختل و حیات‌آنان را آکنده ازرنج وعذاب روحی میکرد. ودرصورتیکه میتوانست ازاین‌رهگذرپول‌گزافی بیندوزد، هم‌مورد احترام‌همگان می‌بود وشاید میتوانست بعضویت پارلمان هم درآید. لکن اگرمعلوم می‌شدکه‌اوبایکی اززنان که دراستخدام او بودند رابطه‌ی جنسی برقرار نموده است آنوقت مردم او را تبهکارمیدانستند وافکارعمومی علیه اومی‌بود واحترام اجتماعی خود را ازدست میداد.

پیروان مکتب اخلاق هیچگاه باخود اندیشه نکرده‌اند و اکنون نیزتصور نمی‌کنندکه شیوه‌ی‌ملایمت، مهربانی، سخاوت، عاری بودن ازحسد وبدخواهی اخلاقاً همان اهمیتی را دارندکه اطاعت ازمقررات لازم الاتباع متخذه ازسنن باستانی دارد. درحقیقت دریك فردمأیوس وبدبین ممکن است این فکر وسوسه شودکه یکی ازنکات سنن باستانی فرصتهائی است که موجبات بداندیشی‌نسبت به اشخاص را درانسان بوجود میآورد وباعث میشودکه هرتمایل بی‌ضرری در انسان کشته شود.

پشتیبانی ازاین نظریه امکان داردکه دراثرانتخاب عجیبی‌باشدکه ازتفسیر متون مذهبی بعمل‌آمده است. دراناجیل اربعه راجع به طلاق دردو مورد اشاره

1- Y. M. C. A. = Young Man Christian Association.

شده است. دریك مورد آنرا بطور کلی نهی نموده است و در جای دیگر بشرط ارتکاب زنا آنرا مجاز دانسته است. کلیسای کاتولیك و اکثریت روحانیون عضو کلیسای انگلیس[1] از نظر عواطف انسانی این حکم صادره را در دو مورد رد نموده‌اند.

یکی از نمونه‌های خوب تأثیر سنت اخلاقی بر قوانین جاری انگلستان در حال حاضر ، لایحه‌ی معروف قانونی شناختن « خاتمه دادن به زندگی بیماران علاج ناپذیر »[2] می‌باشد که در سال ۱۹۳۶ با مخالفت نمایندگان مجلس اعیان روبرو گردید. هدف این لایحه این بود که در مورد بیماریهای علاج ناپذیر ، پزشگ باموافقت و رضایت بیمار بتواند برای کاهش درد و رنج بزندگی او خاتمه دهد. این قبیل موارد به تعداد زیادی همه ساله اتفاق می‌افتد که عده‌ای بیماران از شدت درد و رنج مخصوصاً بیماری سرطان ناراحت گشته و هیچ امیدی به شفا و بهبودی ندارند. برطبق مقررات موجود ، پزشگان و بستگان بیمار بهیچوجه مجاز نیستند که بزندگی چنین بیماری پایان دهند هرچند که این اقدام بنا بتقاضا و رضایت بیمار باشد. **لرد پانسن بای**[3] فقید در متن لایحه‌ی یاد شده پیشنهاد کرده بود : با اینکه مراقبت و نگاهداری مریض امری لازم و ضروری است در عین حال پزشگان معالج میتوانند بارضایت مریض قبل از فرارسیدن مرگ طبیعی بزندگی بیمار خاتمه دهند. این پیشنهاد ، عموم نمایندگان مجلس اعیان را تکان داد و سرانجام طرح مزبور با مخالفت اکثریت قریب باتفاق رد شد. لرد **فیتزالان**[4] که پیشنهاد الغاء لایحه‌ی مزبور را داده بود ضمن اعتراض به مفاد آن چنین گفت : «ای کاش پیشنهاد کننده این طرح قانونی ، کلمات آن را به انگلیسی صریح که درخور فهم عموم باشد بیان میکرد و آنرا طرح تجویز قتل و خودکشی مینامید ، زیرا سرانجام به چنین امری

1– Anglican.

2– Voluntary Euthanasia (Legalization) Bill.

3– Lord Ponsonby.

4– Lord Fitzalan.

منتهی میشود. » ناطق سپس به بیانات خود ادامه داد وچنین گفت: «چنانچه این مسأله ازطرف نمایندگان مجلس اعیان مورد بررسی قرار گیرد که مثلا خدائی وجود ندارد، هرچند اطمینان دارم که این پیشنهاد اینطورنیست ، در اینصورت وضع طوردیگری می‌بود، یعنی از آن‌پس ماسیرقهقرائی آغاز میکردیم‌ودستخوش تسلط عواطف واحساسات می‌شدیم. البته عواطف دارای مزایائی هستند وتصور می‌کنم که دربسیاری از موارد محسنات فراوانی‌هم داشته باشند اما اگراجازه دهیم که احساسات پابپای ماپیش بتازند در آن صورت مسلم است که اصول اخلاقی را. تحت تأثیر احساسات خود، متروك داشته‌ایم وگوهرفضیلت وتقوی راکه ازصفات‌ممتازهٔ نژادی‌ماست قربانی کرده‌ایم. این‌یك مسأله‌ی‌حزبی‌نیست، درطول تاریخ نسلهای گذشته اکثریت اسلاف ونیاکان ما دراین مجلس، هریك باداشتن مرام‌ها ومسلك‌های متفاوت‌بدین سنت دیرینه‌اعتقاد داشته‌اند که‌لحظه‌ی فرارسیدن‌اجل‌منحصراً‌درید قدرت الهی‌است. اینك نماینده محترم(لردپانس‌بای) با طرحی‌قانونی بمجلس‌آمده است وازما میخواهدکه باانکار خداوند متعال‌این حق را برای خودمان غصب‌کنیم، حتی برای غصب و تملك این‌حق‌ویژه‌اصرار و پافشاری هم می‌نماید!»

انسان بامطالعه‌ی این‌مباحث ناگزیر از انتقاد و اظهارنظرمیگردد. هرچند در هریك از موارد یاد شده آنچه راکه بشرحق اختصاصی قادر متعال‌میداند ، در صدد تصرف و غصبش برآمده است . در این مورد دلیلی وجود ندارد که «لرد فیتزالان» مخالف جنگ و مجازات اعدام است ، تنها وقتیکه قتل برای ترحم بیمار باشد او نسبت بآن معترض است . راجع به خداوندی‌که از جهت عواطف و احساسات با «لرد فیتزالان» سهیم است چه‌نوع اندیشه میتوان نمود؟ آیا واقعاً باور کردنی است‌که خداوند حکیم وکریم و قادر متعال از مشاهده‌ی رنج و عذاب و مرگ تدریجی بنده‌ی بیگناهی لذت میبرد و نسبت بکسانیکه

برای کاهش این عذاب تدریجی بزندگی او خاتمه میدهند خشمگین میشود ؟ مجلس‌اعیان براساس تشویق و ترغیب «اسقف اعظم کلیسای کنتربوری[1]» ظاهراً این نظریه را دنبال نمود . هر چند دوتن از نمایندگان پزشگ برای تعدیل این بی‌رحمی چنین اظهارداشتند : «ما با علم و اطلاع ازاین قانون که بسا اوقات چوبه‌ی‌دار درانتظار ما است ، گاهی از اوقات ناچاریم که بزندگی‌بیمارانی که گرفتار رنج و عذاب علاج ناپذیرهستند خاتمه دهیم و آنها را از محنت این زندگی برهانیم». این مشاجرات را بعبارت ساده‌ترمیتوان «دوروئی و ریاکاری بتمام معنی» نامید .

من در مورد خاتمه دادن بزندگی بیمارانی که از ناخوشی های سخت و بیدرمان رنج میبرند به دو علت بتفصیل بحث نمودم . یکی آنکه این قضیه اخیراً درپارلمان مورد مذاکره قرارگرفته است، ودیگراینکه دامنه‌ی مذاکرات به زد و خورد سیاسی منجرنگردیده است .

اصولا مسأله‌ی مبارزهٔ توانگران علیه فقرا ، محافظه‌کاران علیه کارگران و یا جریان مبارزات انتخاباتی مطرح نیست . بلکه موضوع اجراء مقررات اخلاق سنتی‌علیه دعاوی‌احساسات شفقت آمیز همچنان بقوت خودباقی‌است .

ممکن است عده‌ای استدلال کنند که از آغاز سال ۱۹۳۶ به بعد عقاید مترقی‌تر و روشنفکرانه‌تری بوجود آمده است و چنانچه در شرایط‌کنونی لوایح مشابهی پیشنهاد گردد مسلماً از تصویب مجلس خواهد گذشت . شاید بهترین پاسخ قانع‌کننده این باشدکه تاکنون لایحه‌ی مشابهی هیچگاه تقدیم‌نشده است، احتمالا یکی‌ازاین علل‌این است‌که پیوسته عده‌ای یافت میشوندکه نسبت‌به‌اصول و سنت‌های قدیمی خود مؤمن ووفادار میباشند و چنانچه مشاهده نمایندکه یکی از نمایندگان از این لایحه پشتیبانی میکند در آنصورت علیه او رأی خواهند

1- Archbishop of Canterbury.

داد و عده قلیلی نیز بصرف اینکه اعضاء ویا نامزدهای حزبی آنان علیه لایحه‌ی مزبور رأی داده‌اند ازحزب خارج میشوند. پیروان اخلاق سنتی‌وعقاید موروثی علیرغم مخالفین مترقی آزادیخواه با تعصب هرچه بیشتر درعقاید خودشان‌ثابت واستوارباقی‌می‌مانندوبنابراین‌نسبت به‌قلت تعداد، قدرنشان فوق‌العاده‌زیاداست. کسانیکه از مقررات و اصول اخلاق سنتی علناً دفاع میکنند سزاوار سرزنش هستند. و لیکن اعمال چنین‌کیفری نسبت بجهال متعصب مطلقاً ضرورت ندارد.

من می‌خواهم این موضوع را با ذکر یکی از تجاربی که خود بدست آورده‌ام مجسم‌کنم: درسال ۱۹۴۰ نامه‌ی انتقادآمیزی از یك جوان‌آزادیخواه آمریکائی دریافت‌نمودم‌که مضمون‌آن نقدی‌بپرامون‌کتاب «**ازدواج و اخلاق**[1]» من بود. جوان مزبور طی این نامه خاطر نشان ساخته بودکه اینك مندرجات کتاب مذکور عملاً مورد قبول همگنان واقع گردیده است و مسأله خرافات که مورد انتقاد وحملات من واقع شده بود معناً منتفی‌گردیده است. ولی چندهفته‌ی بعد براثراقدامات قضائی بسبب اینکه‌کتاب «ازدواج و طلاق» کتابی هرزه، شهوانی، زشت و بیشرمانه است اینجانب را از مقام استادی درشهر **نیویورك** محروم نمودند و بالنتیجه تا مدتی درسرتاسر ایالات متحدهٔ‌آمریکا بکلی محدود ودستخوش تحریم معاملات واقع‌گردیدم.

البته صحیح است که افکار عمومی اصولاً بیش از پیش مترقی‌است. و برقانون‌گذاری هم اثراتی داشته است. مثلاً درمورد قانون طلاق این تأثیر را میتوانیم مشاهده‌کنیم[2]. از طرف دیگردراین‌کشور (انگلستان) که پلیس باشدت هرچه‌تمامتر علیه همجنس‌گرائی مبارزه مینماید و در ایالت نیویورك‌که قانون.

1 – Marriage and Morals.

۲ـ سابق براین در انگلستان طلاق اصولاً ممنوع بود بعداً فقطدرمورد زنا، رفتار بیرحمانه، ارتکاب‌جرائم‌غیرطبیعی‌طلاق مجاز گردید. ولی درحال‌حاضر طبق قانون‌خانواده مصوب ۱۹۶۵ هریك از زن و شوهر میتوانند با ارائه‌ی علل و موجباتی از دادگاه تقاضای طلاق نمایند.

کیفرارتکاب زنا راحبس‌مقرر داشته است، هیچگونه‌اقدامات‌مؤثری‌برای‌اصلاح قانون در این زمینه بعمل نیامده است[1]. بسیاری از مردم میگویند :

«وجود قانون درصورت عدم اجراء چه اهمیتی‌دارد؟» بعقیده من این‌بحث بسیار فریبنده وسفسطه‌آمیزاست. در درجهٔ اول قانونیکه‌قابل‌اجرا نباشد بداست زیرا عدم اجرای قانون موجب‌تحقیر و سستی آن میشود. در درجه‌ی دوم‌هرچند کـه این قانون غالباً اجرا نشود ولی دربرخی‌موارد میتواند مورد استناد همسر انتقامجو و یا حریف سیاسی قرارگیرد و در پاره‌ای موارد نیز وسیله‌ای جهت اخاذی و باج سبیل بشود . براساس این علل من نمیتوانم تصور کنم‌که صرف ادعا در مورد معیارهای اصول اخلاقی «درحالیکه اکثریت‌مردم نه بدانها اعتقاد دارند ونه ازآنهاپیروی میکنند» ازمسائلی‌باشدکه بانزاکت تمام باید موردتوجه قرار گیرند .

بحث و استدلال اساسی علیه اخلاق سنتی آنست که این قبیل مسائل از دوران بشرنیمه متمدن نسلاً بعد نسل بدست ما رسیده است و متضمن خشونتی است‌که ما باید سعی‌کنیم تا خود را از قید آن رها سازیم . محبت ومهربانی نسبت بدوستان و بستگان و همچنین احساسات شفقت‌آمیز و سرشار ، نسبت به نوع بشر بطور اعم عواطفی هستندکه باحتمال قوی آدمی را به رفتار صحیح هدایت می‌نمایند . لکن احکام وفرائض سنتی‌منابع ومآخذ کاملاً متفاوتی‌دارند. چراکنترل موالید وجلوگیری از ازدیاد نسل حرام است؟ زیرا خداوند **اُنان**[2] را

۱ــ این کتاب قبل‌ازسال ۱۹۶۶ تألیف گردیده است . لکن‌دراین‌سال‌پارلمان‌انگلیس طرحی‌قانونی پیشنهادکردکه بامخالفت‌شدید بعضی‌ازنمایندگان مواجه‌شد ولی‌سرانجام طرح مزبور تصویب وهمجنس گرائی تحت شرایطی مجاز گردید .

2ــ Onan لغت عبری است بمعنی نیرومند ، نام پسر یهودا « در سفر پیدایش » تورات آمده است‌که « انان » برادری داشت‌که وفات میکند . خداوند به « انان » فرمان میدهد که با بیوه‌ی برادر خود ازدواج‌کند تا نسل ازین نرود اما او ازفرمان پروردگار سرپیچی میکند و بعمل استمناء می‌پردازد در نتیجه از ازدیاد نسل جلوگیری میکند و خداوند بعلت این تمرد وگناه اورا هلاك میگرداند .

هلاك کرد . چرا همجنس‌گرائی حرام و عملی زشت ونامطلوب است؟ چونکه خداوند شهر **سدوم و غموره** [1] را ویران ساخت . چرا زنا حرام وعملی شنیع‌و ناپسند است ؟ چونکه **فرمان هفتم** [2] چنین مقرر داشته است .

من هیچگاه نمیگویم که دلایل عقلی و منطقی تری حداقل برای اینگونه ممنوعیت‌ها وجود ندارد ولی معتقدم که دلایل‌نقلی‌وادلهٔ سنتی که بما رسیده‌است بی‌اعتبار محسوب میشوند و باید بدست فراموشی سپرده شوند .

سنت اخلاقی جنبه‌ی‌دیگری‌نیزدارد که‌بسیار زیان‌آوراست‌ومقررمیدارد که آدمی بصرف ارتکاب برخی اعمال ، گناهکار محسوب و مستحق تحمل رنج و عذاب میباشد . عقیدهٔ من این نیست که مجازات و یا قوانین کیفری اساساً ضرورت ندارند . من معتقدم که مجازات در صورتیکه موجه و بمورد هم باشد لزوماً موجب‌تأسف خواهدبود، نه‌اینکه‌زیرعنوان کیفر ومکافات‌سبب‌وجد وسرور گردد . اگر فردی مبتلا به بیماری طاعون باشد بمحض‌رسیدن به لندن ، خود و کسانیکه باوی در تماس بوده‌اند مکلفند که بطور منفرد زندگی کنند و متحمل ناملایمات‌گوناگونی شوند . ولی ما آنانرا شریر و تبهکار نمیدانیم ، وبنابراین از عذاب و رنج وارده به آنان ابراز مسرت نمیکنیم . پیروان مکتب اخلاق گناهکاران را باین چشم نمی‌نگرند، بلکه برعکس اعتقاد بگناه دستاویزی‌است برای اثبات و توجیه احساسات نفرت‌آمیز که اکثریت مردم بدان تمایل دارند. این مسأله مخصوصاً در مواردی که بیك ملت یا نژاد و یا گروه همکیش نسبت شرارت وتبهکاری داده شود خطرناکتراست . جهانی که ما در آن زندگی‌میکنیم همواره مملو از این نوع تنفرات گروهی می‌باشد و جامعه‌ی بشری را بیش از هرچیز دیگربمصیبت وبدبختی تهدید مینماید .

1– Gomorrah and Sodom سدوم وغموره‌در کتاب مقدس عمده‌ترین شهرهای وادی اردن و مسکن قوم لوط بودکه بسبب گناه مردمش «همجنس‌گرائی» خداوند آنرا به آتش‌آسمانی سوزانید.

2– Seventh Commandment .

یك اصل اخلاقی را بوسیله‌ی احساسات هیجان انگیزی که عامل آنست میتوان مورد قضاوت قرار داد . براساس این آزمایش معلوم خواهد شد اصول بیشماری که معمولاً معتبر بنظرمیرسند چندان‌هم قابل توجه نیستند . یك بررسی منصفانه نشان میدهدکه یك اصل اخلاقی اعم از اینکه معتبرباشد یانه آنچه سبب میشود که مردم بدان به‌پیوندند آنست کـه اصل مزبور مخرجی برای هیجانات غیرواقعی بویژه ستمکاری ، حسد و احساس لذت در تفوق طلبی‌بوجودمیآورد. حال چنانچه از راه‌مشاهده‌ی نفسانیات خود دریافتیدکه ، این تغییرات نفسانی است که سبب پیوند شما به برخی از اصول اخلاقی گردیده است ، این خـود دلیل قانع‌کننده‌ای برای بررسی مجدد پیرامون متقاعد ساختن شما دراین قضیه محسوب میشود و چون سنت اخلاقی غالباً از اینگونه منابع‌نامطلوب سرچشمه میگیرد از اینرو باید با آن مبارزه‌کرد و تنها آن نوع مقررات اخلاقی را که محتملاً ضامن سعادت عمومی است قبول‌کنیم وآنهائی راکه توجه ما را بعلت ایـجاد ناراحتی در کسانیکه از آنها متنفریم ، بخود جلب می‌نمایند مـردود بشناسیم .

***

فصل چهاردهم

ضمانت اجرائی اخلاق

موضوعی را که در این فصل مورد بحث قرار خواهیم داد بدین شرح است :

چه انگیزه‌هائی وجود دارد و یا ممکن است ایجاد نمود تا آنکه بتوان رفتار صحیح را برطبق اصول پیشرفتهٔ اخلاقی که در فصول گذشته بدان اشاره شد ترقی و توسعه داد ؟ بار دیگر تکرار میکنم که مقصود من از رفتار صحیح، رفتاریست که محتملاً بیشترین سعادت و رضایت را در مقابل عدم رضایت بوجود آورد و یا اینکه ازمیزان عدم رضایت وناخشنودی در برابر رضایت وخشنودی بکاهد . همچنین میخواهم بگویم که دراین ارزیابی مسئلهٔ اینکه چه کسی از این رضایت بهره‌مند میشود وکدام شخص از فقدان آن رنج میبرد ازبحث ماخارج است . اینك بشرح اجمالی آن می‌پردازیم وترجیح میدهیم که بجای کلمه «لذت» و یا «فایده» کلمهٔ «رضایت» را بکار بریم . کلمهٔ «فایده» که عموماً بکار برده میشود حاکی از یك دلالت ضمنی است که بیش ازحد دقیق و باریك میباشد ما نباید بگوئیم که شخص بخاطر نفع شخصی خودمیکوشد ، اگر کسی با انگیزهٔ خیر

خواهی اموال خودرا در راه خیرات و مبرات انفاق نماید ما نباید بگوئیم که چنین فردی بخاطرمنافع شخصی آن عمل راانجام داده است . بلکه اگراومردی سخی‌الطبع باشد ممکن است ازاین عمل‌خیرخواهانه خودبمراتب بیش ازخست ودلبستگی بدارائی خود رضایت حاصل کند. مفهوم کلمهٔ «رضایت» آنقدروسیع است که همهٔ چیزهائی راکه از طریق تحقق بخشیدن‌به تمایلات وآرمانهانصیب انسان میشود دربر میگیرد و این تمایلات باالضروره ارتباطی با خود شخص ندارند مگرآنکه شخص آنهارا احساس کند. مثلاً ممکن است‌شخصی‌خواستار شود (همانطور که من میخواهم) که برای تائید آخرین فرضیهٔ **فرمات**[1] دلایل لازم‌باید ارائه‌گردد. دیگری نیزممکن است بخاطراینکه به یك جوان ریاضیدان با هوش بورسی اعطاء شود تا بتواند دربارهٔ کشف دلیلی تحقیق کندخشنودشود. لذت و مسرتی‌که انسان دراین مورد حس میکند تحت عنوان «رضایت» خوانده شده ومشکل بتوان آنرا ، چنانکه عموماً چنین تصور میشود ، نفع شخصی‌نامید.

رضایت آنطوریکه منظور من از مفهوم این کلمه است هرچند با لذت رابطه نزدیکی دارد ولی کاملاً با آن مرادف نمیباشد . پاره‌ئی تجارب کیفیات قانع‌کننده‌ئی دارندکه ازحدود لذت بخش بودن محض پا را فراتر میگذارند . لکن برخی دیگر با وجود لذت‌بخش بودن فاقدکیفیات و خصوصیاتی هستندکه من‌آنرا رضایت مینامم .

این موضوع مورد تائید اکثریت فلاسفه است‌که بشرهمواره و بطورثابت در جستجوی خوشی و لذت است و معتقدندکه حتی اکثر اعمالی راکه ظاهراً نوعپرستانه بنظر میرسند در واقع چنین هدفی را دنبال میکنند . بنظر من این یك اشتباه محض است. البته صحیح است‌که شما ضمن‌اینکه به آرزوی خود، هرچه که میخواهد باشد ، نائل شدید از نوعی لذت و خوشی نیز بهره‌مند خواهید بود و لکن لذت غالباً به آرزو بستگی دارد نه اینکه آرزو به لذت مورد نظربستگی

1– Fermat .

داشته باشد و این نکته مخصوصاً در مورد امیال بسیار ساده مانند گرسنگی و تشنگی کاملاً صادق است . ارضاء حس تشنگی و گرسنگی لذت محسوب میگردد لیکن تمایل به غذا و یا نوشیدنی پیوسته منوط به تشخیص وتأمین موجبات خوشی و لذت است .

اخلاقیون عادت دارند که نسبت بدین احساس یعنی غیر خواهی تأکید کنند و اخلاق را معرف و مبین کف نفس بدانند . بنظرمن این نظریه از قصور در درك مفهوم وسیع امیال و خواهشها ناشی شده است . عده‌ئی هستند که تمایلاتشان کلاً در خودشان متمرکز شده است ، همگانی شدن بیمه عمردلیل بارزی براین‌مدعاست . هرکسی الزاماً بندهٔ خواهشها و امیال خویش است ، این امیال هرچه میخواهند باشند ، ولی در موضوع اینکه چرا همه امیال او بخودش بستگی دارند دلیلی در دست نیست و نمیدانیم چرا امیالی که بجهتی مربوط بدیگران می‌شود دارای نتایج بهتری است تا خواهشهائی که بیشتر جنبه خودگرائی دارند . مثلا یکنفر نقاش ممکن است تحت تأثیر عواطف خانوادگی و صرفاً بخاطرامرارمعاش نقاشیهائی راکه چندان‌جنبه‌ی هنری‌ندارند ارائه کند درصورتیکه خانواده را در ناراحتی و فقرنسبی رها میکرد وبخلق شاهکارهای هنری می‌پرداخت مسلماً برای دنیا بهترمیبود. بااینهمه باید اذعان‌نمودکه‌اکثریت قریب به اتفاق اجتماعات بشری با توجه باینکه یکی از هدفهای اصول اخلاق کاهش قدرت تعصب میباشد ، پیوسته بخاطر ارضاء تمایلات خودشان تعصب خاصی دارند .

از این جهت اخلاقیون خشك و متعصب که روش آنان مبتنی بر اصول مذهبی است خود رانسبت به‌کسانیکه چنین سیستمی‌را (که‌من از آن‌دفاع‌میکنم) اقتباس نموده‌اند نیرومندتر فرض مینمایند . مثلاً « جان‌لاك[1] » میتواند صریحاً با

1– John Locke (۱۶۳۲–۱۷۰۴) جان‌لاك فیلسوف انگلیسی است . هرچند در فلسفهٔ عملی به‌علم‌اخلاق توجه زیادی نداشت و بسیاست پرداخت در عین حال عقیده داشت که...

توسل به روش ناهنجار خودپرستی نتایج کاملاً رضایتبخشی بدست بیاورد . لاك گمان میکند که نیکوکاران به بهشت و بدکاران به جهنم میروند پس چنین استنباط میشود که خود پرست با حزم و مآل اندیش به اعمال نیکو میگراید . بنابراین به عقیده وی حزم و دور اندیشی جزء فضائل ضروری محسوب میشود. **بنتام** که دیگراعتقاد به بهشت ودوزخ نداشت گمان میکرد که نهادهای اجتماعی خوب دراین دنیاکم وبیش همان اثرات راخواهند داشت. وی ضمن بازداشت تبهکاران دستگاه آئینه‌ئی اختراع نموده بودکه میتوانست اعمال زندانیان را مانند عنکبوتی که از درون تارهای خود به شکارش خیره شود هرآن از پرتوی که بوسیله آئینه مزبور پخش میشد زیر نظر قرار دهد . زندانبان این دستگاه را جایگزین «چشم‌خدا» قرارداده بود یعنی تبهکاران در قبال کارهای خوب پاداش نیك میدیدند و دربرابرخطا بکیفر میرسیدند و باالنتیجه همانطور که بنتام معتقد بود همه‌ی آنها به نیکی میگرویدند. متأسفانه با وجودخوشبینی چنانچه اومیتوانست همه‌گونه وسائل جهت پیشرفت کارش فراهم کند بازهم لازم بود برای افراد خارج اززندان نیزوسائل دیگری مهیا سازد .

ضمانت اجرائی مذهبی هرچندکه از نظرتئوری کافی بنظر میرسد ولی در عمل غیرازاین میباشد. حزم ودوراندیشی نیز مانند فضائل دیگرمشکل بنظرمیرسد وهمانطوریکه مشاهده نموده‌ایم لاك بآن متوسل گردیده است. درعصر **ایمان** یعنی در زمانیکه مردم حقیقتاً گمان میبردند که معاصی کبیره بدون توبه و استغفار کیفرش جهنم است ، هرکس با مطالعهٔ تاریخ وقایع قرون وسطی بخوبی

← حالت انسان باید باحالتی‌از عقل ، اعتدال ومصالحه تطبیق‌پذیرباشد . برای حقوق طبیعی افراد ارزش خاصی قائل بود و احساس میکرد که قرارداد اجتماعی یك لزوم عقلی برای طبیعت بشری است . وی بهشت و دوزخ را ضمانت اجرائی برای‌اعمال اخلاقی میدانست. برخلاف بنتام‌که به‌بهشت و دوزخ اعتقاد نداشت و میگفت ضمانت اجرائی اخلاق عبارت از پاداش اعمال نیك وکیفر اعمال‌زشت درهمین جهان است .

میتواند درك کند که قتل وتجاوز به عنف درآنزمان بیش ازآنچه درحال حاضر در دنیای غرب معمول است عمومیت داشته است . افراد خشن و درنده خو تحت تأثیر احساسات و هیجانات شهوانی رفتار غیر انسانی داشته‌اند لکن لحظاتیکه این هیجانات به‌آرامش مبدل میگردیدند این درنده‌خوئی در نظرشان عجیب و ظالمانه جلوه میکرد . متألهین روشن بین در عصر حاضر از راه تعدیل اصول و عقاید جزمی و تعصب‌آمیز در مورد گناهی‌که سزاوار عذاب جاودانی است توانسته‌اند تا حد زیادی از قدرت ضمانت اجرائی پیشین بکاهند و حتی کسانیکه هنوز آنها را قبول دارند میدانند که برای اغفال و فریفتن راههائی وجود دارد . من وقتی درقطار راه‌آهن با یکی از شخصیتهای سیاسی‌که اصلاً ایرلندی ولی تبعهٔ آمریکا و نمونه فضیلت و تقوی و از اعضاء خوب کلیسا بود وارد مذاکره شدم . نامبرده ضمن نوشیدن یك گیلاس ویسکی با اشتیاق هرچه تمامتر مرا مطمئن ساخت‌که وی نسبت به زن وفرزندانش عواطف سرشاری‌دارد اما درعین‌حال‌هرگز از فرصتهای مناسب‌که برای ارتکاب‌فحشاء بدست‌آورده غفلت نورزیده است. وی‌اضافه‌کردکه‌البته درموقع مقتضی‌توبه واستغفارخواهد نمود . هیچکس منکرنیست‌که نظایر اینگونه وقایع بسیارمعمول است. بنابراین از قرائن چنین برمیآیدکه ضمانتهای اجرائی پیشین حتی در مورد مسائل مهم‌که بیشترهم موردتأکید است بمقیاس وسیعی موقوف‌الاجراء مانده است .

در حقیقت روش خاصی که بوسیلهٔ آن بتوان اطمینان حاصل نمود که اشخاص همیشه پرهیزگار باشند وجود ندارد . بنابراین مسئلهٔضمانت اجرائی اخلاقی موضوعی کمی‌است . پیروی‌کردن از بعضی روشها در زندگی،فضیلت بیشتری نصیب شخص مینماید و برخی دیگر حاصلش اندك است . پاره ای از فرضیه‌های‌اخلاقی‌بیشتر و برخی کمترموجب دست‌یافتن به‌رفتارمطلوب‌اجتماعی میشوند.برروبهم باید بگوئیم‌که‌هرکس ممکن‌است اظهار نمایدکه هدف مربیان اخلاق و سیاستمداران قاعدتاً باید این باشد که برای هماهنگی رضایت فرد و

رضای خاطرخلق بیشترین تسهیلات ممکنه را فراهم‌نمایند بطوریکه تاحدامکان اعمالی راکه شخص برای ارضای خاطر خویش انجام میدهد آنهائی باشدکه موجب ارضای تمایلات دیگران نیز میشود . تا چه حد این تسهیلات هماهنگ در یك جامعهٔ مفروض وجود دارد بستگی بعوامل گوناگونی دارد و ما ازمیان آنها سه عامل زیررا که دارای اهمیت خاصی میباشند متذکرمیشویم :

۱ـ نظام اجتماعی .

۲ـ ماهیت امیال فردی .

۳ـ احکام و قوانین شرعی دربارهٔ پاداش وکیفر.

ازاین‌سه‌عامل ،نظام اجتماعی محتملاً مهمتر از همه میباشد . بدیهی‌است دراجتماعی‌که دچار هرج‌ومرج میباشد طرز رفتار مردم با اجتماعی‌که قانون در آن حکمفرما است کاملاً متفاوت میباشد . چنانچه تلاش مردم‌رادر دوران هجوم برای بدست‌آوردن طلا[1] درشهرهائیکه معدن طلاداشت ،بانحوهٔ‌رفتارشان در اجتماعیکه قوانین کیفری بشدت اجراء میشود در نظر بگیریم بی‌شك فرق بسیار دارد .

مسلم است‌که‌جوامع مختلف برای حصول موفقیت خود فرصتهای‌متفاوتی را دنبال میکنند . مثلاً اگر شما یکی از اعضای باند دزدان دریائی باشید و بخواهید که مقام رهبری آنان را احراز کنید در اینصورت روشی را که برای انجام این هدف اتخاذ نموده‌اید با روشی‌که یك استاد دانشگاه برای احراز مقام ریاست دانشکده اتخاذ میکندکاملا متفاوت است . در یك اجتماع‌سازمان یافته موفقیت‌های فردی معلول یك سلسله اعمالی است‌که معمولاً مفید میباشند درحالیکه درجامعه‌ی دچار هرج و مرج این‌موفقیت به حیله ونیرنگ ،بیرحمی، عنف و تعدی بستگی دارد . اما این خود بحثی است منفصل و آنرا بوقت دیگر موکول میکنم .

1- Gold Rush.

تمایلات شخصی ، که رفتار فرد را معین میکنند تا حد زیادی از راه آموزش و پرورش ، آداب و رسوم، و فرصتهای مناسب قابل اصلاح و تعدیل میباشند. مسلم است که اینگونه اصلاحات ، تاآنجاکه دراختیار شخص میباشد، قاعدتاً بایستی در جهت هماهنگ ساختن امیال فردی با مصالح عمومی صورت گیرد . درکلیه‌ی اجتماعات متمدن این مسأله تا حد زیادی مصداق دارد. قصاب و نانوا نه از جهت آنکه مرا دوست دارند برفاه و سعادت من کمك میکنند ، بلکه از این نظرکه سیستم اقتصادی سبب میشود که همراهی با من به‌سود آنان تمام شود . مع‌الوصف درهراجتماعی همواره اکثریت و یا اقلیتی وجود داردکه تحت تأثیر انگیزه‌های شوم و ناپسندمانند نفرت، خشم یا حسد قرارگرفته و یا تحت تأثیر انگیزه ای صریح به عنف و تعدی مبادرت مینمایند . این وظیفه‌ی روانشناسان و دیگران است که علت این انگیزه های ضد اجتماعی را معلوم نموده و در رفع آنها بکوشند ودر این مورد باید براساس روش دانشمندان ونه بروفق نظرات مربیان اخلاقی سنت پرست عمل نمود . آندسته از مربیان اخلاق که به سنن و آداب کهن دلبستگی دارند تحقیقات علمی و علل روانشناسی را کمتر باور دارند و این مسأله محدود به اصرار بیموردی است که در خصوص گناه و آزادی اراده میشود . بسیاری از نقائص فطری مانند بیماری جسمی‌را کمتر ازطریق پند و موعظه میتوان‌درمان نمود. اگر مسأله را بهمان کیفیت‌ودقتی که متخصصین فن پزشکی مثلاً در مورد بهداشت جسمانی مرعی میدارند مورد مطالعه قرار دهیم ، طریق اصلاح اخلاق فرد دچار اشکال نخواهد شد .

سرزنش وستایش‌ازلحاظ داوری افکارعمومی تاثیرفراوانی بررفتاردارد ولکن این تأثیرهمواره مطلوب نیست. ناپلئون نه‌تنها مورد ستایش ملت فرانسه بود بلکه ملت‌هائیکه درجنگ مغلوب او شده بودند مانند آلمان و ایتالیا نیزوی را تحسین می‌کردند، آنچه درباره‌ی این‌قبیل شخصیتهای برجسته صدق‌میکنددر مورد افراد پائین‌ترنیز بمقیاس کمتری صادق است. موفقیت‌هائی یافت میشوند

که از نظراجتماعی مفید نیستند ولی مورد ستایش قرار میگیرند لکن هرجاکه اخلاق خرافی وجود دارد پاره‌ای ازاعمال را بااینکه آسیبی نمیرسانند مستوجب سرزنش میدانند.

بهرحال ممکن است ضمانت‌های اجرائی اخلاق، خوب‌یابد، بهتریا بدتر باشندولی باوجود این‌دارای قدرت فوق‌العاده‌ای‌هستند. باداشتن فرهنگ‌خوب، اخلاق مطلوب اجتماعی وروش علمی‌مناسب‌جهت تعلیم فضایل اخلاقی، امکان داردکه مبارزه میان رضایت‌فرد و رضایت اجتماع بندرت اتفاق افتد. حصول چنین نتیجه‌ای باید هدف عالی کسانی باشدکه برای ایجاد یك جامعه‌ی بشری سعادتمندانه تلاش میکنند.

درکشورهای غربی با وضع موجود هماهنگی نسبتاً زیادی میان رضایت های فردی واجتماعی حاصل شده است. مشروط براینکه ما توجه خود راصرفاً به امور ومسائل داخلی اجتماعی محدود کنیم و ارتباط آنها را با کشورهای متخاصم نادیده‌بگیریم. نخستین گام‌برای‌ایجاد این هماهنگی قوانین کیفری‌است که باید علیه منافع کلیه‌ی کسانیکه مرتکب اعمالی چون قتل و سرقت میشوند بمرحله‌ی اجرا درآید. عامل بسیار مهم دیگرلزوم تأمین معاش است. بعنوان‌یك قاعده‌ی کلی‌بایدبگویم که برای کاراشخاص‌وقتی دستمزد پرداخت میشودکه‌کار مزبور مفیدباشد. وقسمت عمدهٔ وقت‌روزانه مردم‌صرف کار میشود. عامل‌دیگری که موجب پیشرفت آنچه که جامعه آنرا «رفتار خوب» می‌نامد میشود، قضاوت درباره تشویق و توبیخ‌است. مردم طبعاً دوست‌دارند که مورد تحسین قرارگیرند و از اینکه مورد تنفر دیگران باشندگریزانند. معهذا انگیزه‌ای را که هم اکنون مشاهده نمودیم، چنانچه معیارهائی را که جامعه برای سرزنش و ستایش ملاك قضاوت قرارمیدهد ناقص‌ویا غلط باشد، ممکن‌است‌اثرات نامطلوبی دربرداشته باشد.

قطع نظر ازاینگونه علل و موجبات که براساس آنها میتوان انگیزه‌های

خود خواهانه را بنفع عموم آماده کرد . در بیشتر افراد بشراحساسات صریحی نیز وجود دارد که باسایر مردم ارتباط پیدا می کند از آنجمله است احساس تنفر که به احتمال قوی زیانبخش است . لکن احساسات دیگری مانند دوستی و عاطفه‌ی خانوادگی نیز وجود دارندکه بجز در موارد بسیار استثنائی مشترك می‌باشند . انگیزه دیگری هم از نوع خیرخواهی عمومی وجود دارد که بعقیدهٔ من اهمیت آن بیش‌از آنست‌که معمولا درك میشود ، این احساس هنگام بروز حوادث مصیبت‌بار طبیعی مانند سیل وزلزله‌برانگیخته میشود.و بالاخره حوادث مذکور بهمان اندازه که نتایج ناگوار ببار میاورند اثرات خوبی هم دارند. در بین یك گروه ، یك خانواده، یك شهر ، یك ملت و یا هرنوع جمعیت دیگری همواره انگیزهٔ غرور و افتخار محسوس است . این قبیل احساسات نیز مانند انگیزه‌های کاملا خود پرستانه جزو قسمتی از فطرت و سرشت انسان محسوب میشوند.

بنابعللی که ذکرگردید، در اجتماعات سازمان یافته‌ی‌کنونی بیشتر افراد قسمت اعظم مساعی خود را در راههائی‌که برای خودآنها و دیگران مفیداست مصروف داشته‌اند. اتخاذچنین‌روش‌وانجام‌چنین عملی‌از آنجهت نیست‌که‌قوانین یامقررات‌اخلاقی،خودپرستی رامنع کرده‌اندبلکه بدین علت است‌که احساسات و تمایلات آنان تحت تاثیر اجتماعی که در آن زندگی میکنند آنها را باتخاذ چنین روشی وامیدارد. این نکته مسلم است‌که نهادهای اجتماعی‌مترقی ،تربیت صحیح احساسات وهیجانات ، تشویق و تنبیه بموردتاحدقابل ملاحظه‌ای‌موجب پیشرفت فعالیت مردم و ایجاد آسایش اجتماعی آنان‌میشود. باستناد علل مذکور است که ما بایددر جستجوی پیشرفت‌اخلاق‌باشیم، نه بصرف احیاء مجدداعتقاد به قدرت ما بعدالطبیعه‌ای ضمانت اجرائی اخلاق.

بخش ۲

رابطهٔ اخلاق با سیاست

تعارض احساسات

فصل اول

از اخلاق تا سیاست

ما در فصول گذشته باختصار جنبهٔ انتزاعی اخلاق را ملاحظه کردیم که اگر آنهارا به فردی که از تاریخ تطور انسان بی اطلاع باشد عرضه نمائیم طریق دست یافتن بآن ها درنظرش مانندراه خشنود ساختن همگان سهل وساده است. امیالی که محرك رفتار فرد وگروه شوند طبعاً بایستی امیال سازگار وپابرجائی باشندکه فی حد ذاته باامیال دیگران مغایرت نداشته باشند. باستثنای چندمورد نسبتاً عادی، بطورکلی نمی توان تضمین کردکه این امرحتماً چنین باشد . امیال بشر فرضیهٔ تغییرناپذیری نیست بلکه تحت تاثیر شرایط ومقتضیات محیط، تعلیم و تربیت و فرصت های مناسب قرار دارد . با مهارتهائیکه ما امروزه از آن برخورداریم و با نفوذ واشاعهٔ تحقیقات جامعه‌شناسان و اقتصادیون ممکن است که قدرت تمایلات تخریبی و شهوات خانمان برانداز که بشررا به جنایت های فردی سوق میدهد ازراه تربیت صحیح به تمایلات عالیتری تبدیل کرد . اگر چنین روشی عملی شود طولی نخواهد کشید که بشر به آنچنان درجه ای از سعادت وخوشبختی میرسدکه از بدو پیدایش اجتماع متشکل تا بحال نظیر آنرا ندیده است .

ولی دردنیای واقعی قضایا بدین شکل نیستند . چنانچه درطول اعصار و قرون دیده ایم و امروز نیز شاهد آن هستیم ، سرچشمه عملیات بیشتر بر محور مغلوب کردن خواست دیگران بوده است . دراین جهان، عشق به قدرت، رقابت و تنفر وجوددارد و باکمال تأسف باید اضافه کنم که از مشاهدهٔ رنج دیگران لذت زیادی بما دست میدهد. این هوسها و شهوتها بقدری قوی‌هستندکه نه‌تنها در رفتار اجتماع نفوذ کرده اند بلکه سبب شده اند که نسبت به اشخاصی که برخلاف این امیال صحبت کنند تنفر زیادی ایجاد شود . وقتی مسیح به مردم میگفت که باید همدیگررا دوست داشته باشند ، چنان خشمی درمردم ایجاد شد که همه فریاد زدند « اورا مصلوب کنید! » «اورامصلوب کنید ! » ، مسیحیان از آنوقت تا بحال از عقیدهٔ این جمعیت بیشتر تبعیت کرده اند تا از بانی مذهب خودشان . حتی مردم غیر مسیحی نیز روشی جز این نداشته‌اند. **مالنکوف**[1] و سناتور **مك‌کارتی**[2] هردو از روحیهٔ مردم که مصلوب کردن بوده است تبعیت کرده اند. هوش ودرایت نه‌تنها برای جلوگیری ازشهوات بکارنرفته بلکه‌همیشه به‌آن میدان داده است . ازآغاز پیدایش تمدن ، اقویا بردگی‌را برضعفاتحمیل کرده‌اند. تقریباً درهمه‌ی جوامع روستائی کارهای سخت بردوش زنان سنگینی کرده، و این بدلیل آن نبوده است که زنان از مردان لایق تر هستند، بلکه‌صرفاً برای این بوده است که‌آنها دارای قدرت کمتری بوده وبنابراین کمترشایستگی داشته اند . در تاریخ گذشته قدرت برای این منظور بکاربرده شده است‌تابناحق سهم بیشتری به صاحبان زور داده شود و سختی‌وبدبختی برای‌ضعفا باقی‌بماند.

1 – Malencov – مالنکوف‌سیاستمدار روسی‌است که‌ازقزاقان‌زمان‌تزار بود.بعدازانقلاب ۱۹۱۷ بسمت کمیساریای سیاسی‌ترکستان و قسمت شرقی‌روسیه برگزیده شد و بعداً مشاغل عمدهٔ دیگری احرازکرد .

2 – Senator McCarthy

رقابت نیز بهمین اندازه مصیبت بار بوده است . رقابت در سطح پائین یعنی رقابت میان افراد برای بدست آوردن ثروت ومقام اجتماعی مورد نظرمن نیست ؛ بلکه بیشتر رقابتیکه میان گروههای سازمان یافته مولد جنگ محسوب میشوند مورد توجه من است .

نمی توان گفت که دنیابطورکلی با درنظرگرفتن این مسائل پیشرفتی کرده باشد . زمانی که افراد بشر اندك بودند وسازمانهای اجتماعی هنوزشکل نیافته بود، گرسنگی و خطر حیوانات وحشی وجودداشت ، ولی وقتی مردم به حزم و دور اندیشی عادت کردند خوشبختی آنها در این بود که گرسنگی و ترس از حیوانات وحشی وجود نداشته باشد . وقتی اجتماع بیشتر سر و سامان گرفت فرصت های مناسب برای حصول خوشبختی های ناشی از غفلت برای اکثریت بتدریج کاهش پیدا کرد. من فکر نمی کنم که میزان بدبختی بشر در دوران گذشته بیشتر از آن باشدکه دربیست وپنج سال اخیر انسان دچار آن بوده است.

مبارزهٔ نازی ها برای قلع وقمع یهودیان ؛ ازبین رفتن میلیون ها دهقان روسی دراثرگرسنگی، تصفیه بزرگ و اردوگاههای کاراجباری[1] همه وهمه‌در بیست وپنج سال گذشته بوقوع پیوسته و مثل اینکه اینها کافی نبود چون در چند سال گذشته همان روش را در چین ادامه داده اند. مشکل بتوان ادعا کرد که ملل غربی میتوانند این وضع را اصلاح و خوشبختی مردم را بیشترکنند ، برای اینکه خطر جنگ بوسیلهٔ بمب های اتمی وهیدروژنی و انواع جدیدبیرحمی در اردوگاههای کار وزندانهای مدرن همیشه بالای سر آنها وجود دارد .

مطالعهٔ تاریخ از موقع ساختن اهرام تا به امروز نتوانسته است که مشوق

۱ـ اردوگاه کاراجباری یا کمپ نازیها ـ این عنوان بیشتر برای اردوگاههائی به کارمی رود که نازیهای آلمان در دورهٔ حکومت خود تأسیس کردند ومیلیونها نفر را درآنجا به کاراجباری گماردند و یا نابود ساختند .

خوبی برای بشریت باشد. درادوار مختلف مردانی وجود داشته اندکه تشخیص میدادند چگونه میتوان مردم را هدایت کرد ولی موفق نشده اند تا رفتار آدمیان را عوض کنند. «بودا» [1] هم به اندازهٔ مسیح درس عشق و محبت جهانی بمردم داد ولی در خاتمه مردم هند «سیوا» [2] را ترجیح دادند. سنت فرانسیس [3] در تعلیمات خود ملایم بود ولی مریدان نزدیك او اولین شرکت کنندگان در یك جنگ وحشیانه بودند. آن چنان میل قوی در طبیعت بشر نسبت به شهوات و امیال وحشیانه وجود دارد که آنهائیکه با این تمایل ضدیت و مخالفت میکنند همیشه مورد تنفر دیگران هستند وبدین طریق گمان می کنند که تمام سیستم های اخلاقی ومذهبی برای آن بوجود آمده اند تا بمردم بقبولانند که این امیال نجیبانه است.

اینگونه ملاحظات، بکاربردن اخلاق رادرسیاست چنان مشکل ساخته است که تقریبا گاهی بیهوده بنظر میرسد، ولی برای اولین بار درتاریخ بشری به لحظه‌ای رسیده‌ایم که تنها شرط بقای وی این است که یادبگیرد چگونه تحت تعلیم مسائل اخلاقی قرار گیرد. اگر ما به تمایلات و شهوات خانمان برانداز اجازه دهیم که قلمرو خود را گسترش دهند، مهارت روز افزون ما مصیبت و نکبت به بار خواهد آورد. پس ما باید امیدوار باشیم و بااعتقاد کاملی که در خود انسان است باید بیاندیشیم که حتی در لبهٔ پرتگاه، بدبختی و بلا را هم می‌توان لحظه‌ای تحمل کرد و بخاطر آورد که شاید فراهم کردن زندگی بهتر حتی برای آنهائیکه موزد تنفرما هستند اگر ماحصلش ادامهٔ وجود بشریت باشد قیمت گرانی نیست.

---

1 – Buddha.

2– Siva – سیوا یا شیوا یکی‌ازسه‌خدای‌هندوهااست که بمعنی‌شادی‌میباشد. درنظر پیروان او، سیوا، خالق جهان – خورشید – آب – عدالت – و منهدم‌کننده است. سیوا دارای پنج سر و سه‌چشم میباشد.

3– St. Francis.

این امر که امیال تخریبی ایجاد خوشبختی می‌کنند واقعیت ندارد . برده داران همیشه در واهمه‌ی شورش بردگان قرار داشته‌اند ، ملل مسلح ورقیب همیشه دچار وسواس ترس از شکست در جنگ بوده‌اند. آنهاکه از بی‌عدالتی طرفی بربسته‌اند مجبورند که احساسات سخاوتمندانه و اصیل خود را سرکوب کنندو از بسیاری شادیهای زندگی بشری بی‌بهره بمانند.

در فصول بعدی راجع به تعارض عواطف و احساسات متشکل از آغاز تمدن و بدبختی که‌این تعارض برای مردم فراهم کرده است صحبت خواهیم کرد . باید در نظر بگیریم چرا انسان تابحال هوش و ذکاوت خود را در این راه بکار برده است تا دنیائی بوجود بیاورد که تنها عدهٔ معدودی در آن خوشبخت بوده و اکثریت زندگی فلاکت باری مثل حیوانات وحشی داشته باشند. مادام که دلیل این بدبختی‌ها برای ماروشن نشود نمی‌توانیم امیدوار باشیم که راهی برای مؤثر ساختن تعالیم اصول اخلاقی بیابیم.

آنچه که در فصول آتی ممکن است مبهم و تاریك بوده وموجب دلسردی گردد همانهائی خواهد بود که سبب کشف راههائی شود که بشر بتواند بدین وسیله به خوشبختی دسترسی پیداکند. این مشکل نبایستی لاینحل باشد زیرا در هرحال خواست واقعی می‌تواند در جهت حفظ منافع شخصی صورت گیرد . تعدادکسانی که از خطاهای روزگار خرسندتر میشوند بسیارکم است. صحیح است که در میان این عدهٔ کم ، قدرتمندانی هم یافت می‌شوند؛ ولی قدرت آنها بیشتر معلول نفهمی وآلت فعل شدن مردم است . درصورتیکه قبول کنیم که‌امیال و هوسهای ماغیرقابل اصلاح و تغییرناپذیرهستند بایدبگوئیم این‌هوش وذکاوت ما است که این وضع کنونی و مخاطره انگیز را برای جهانیان بوجود آورده است . ولی هوسهای ماتغییرناپذیرنیستند . برای تغییر وتلطیف این امیال‌مهارت وکاردانی زیادی لازم‌نیست درحالیکه برای تغییر شکل‌دادن عناصر ، مااحتیاج

به مهارت زیاد تری داریم . من نمی‌توانم بخودم بقبولانم انسانی که در بعضی کارهای خیلی مشکل استاد است در این موضوع چنان حماقتی بخرج دهد که او را بعذاب و هلاکت سوق دهد . زمان ما زمان تاریکی است ولی شاید همین ترس و واهمه که از این تاریکی بما الهام می‌شود ممکن است منبع عقل وخرد برای ما باشد. اگر چنین باشد انسان درسالهای خطرناك آتیه هرگز تسلیم یأس نشده وامید به زندگی بهتری رادر آینده بیش ازگذشته درخود زنده نگاه خواهد داشت و این امر غیر ممکن نیست بلکه ، بشرطی که مردم آنرا انتخاب کنند، انجام پذیر است .

فصل دوم

آرمانهای مهم سیاسی

بحث دربارهٔ تئوری سیاسی رابا موضوع فوق آغاز مینمایم زیرا تصور میکنم که در اکثر مباحث جاری در زمینهٔ سیاست و فرضیه های سیاسی بحد کافی به‌روانشناسی‌توجه نشده است. حقایق اقتصادی ، آمارجمعیت ، سازمان های قانونی وغیره دقیقاً مورد بررسی قرارگرفته‌اند . تعیین آمارجمعیت کشور کرهٔ شمالی و جنوبی در آغاز جنگ کره مشکل بنظر نمیرسید . شما میتوانید با مراجعه به مأخذ ومدارك معتبر میزان متوسط درآمد هرفرد و آمار نیرو های نظامی‌راتعیین نمائید. ولی‌اگرخواسته باشید بدانیدکه یك کره‌ای دارای چه‌نوع خصوصیات اخلاقی است و آیا بین مردمان کره‌شمالی وجنوبی‌تفاوت محسوسی وجود دارد، ویا چنانچه خواسته باشید بدانید هدف آنان درزندگی چیست ویا اینکه نارضایتی وبیم و امیدشان چه می‌باشد؟ بنابگفته خودشان «آنها را بصدا درآورید» یعنی مستقیماً با خودآنها تماس بگیرید. آنگاه برای شما مسلم میشود که مراجعهٔ شما به منابع ومأخذمذکور بیهوده است و بنا بر این نمیتوانیدبگوئید که آیا مردم کرهٔشمالی درمورد سازمان‌ملل متحد متعصب هستند ویا اینکه‌اتحاد و ائتلاف با هموطنان شمالی خود را ترجیح میدهند . همچنین نمیتوانید حدس

بزنید که آیا آنها مایلند از اصلاحات ارضی بخاطر انتخاب یك شخصیت سیاسی که دربارهٔ او اطلاعی ندارند صرف نظر نمایند . در نظرگرفتن چنین پرسش ها توسط عده ای ازشخصیتهای برجستهٔ مقیم پایتخت های دورافتاده اکثراً باعث نومیدی ویأس است. هرگاه امور سیاسی بصورت علمی درآید و حوادث نیز پیوسته حیرت آور و شگفت انگیز نباشند درآنصورت افکارسیاسی مااجباراً با قدرت هرچه تمامتر باید به محرك های فعالیت بشر راه پیدا کند . گرسنگی برشعارهای جنگی چه اثری دارد ؟ و یا اینکه مقدار کالریهای موجود در رژیم غذائی چه تأثیری دراین مورد دارد ؟ اگرشخصی به شما دموکراسی ودیگری کیسه ای غله وخواروبار بدهد در چه مرحله‌ای ازگرسنگی کیسهٔ غله‌را بردادن رای مقدم میدارید؟ باین قبیل نکات کمتر دقت شده، مع‌الوصف بهتراست فعلا مردمان‌کره را فراموش نموده ونژاد بشررا مورد توجه قراردهیم.

آرمان یا انگیزه ، محرك‌کلیهٔ فعالیت های انسان محسوب میشود.بعضی ازمربیان اخلاق ، تئوری سراپا سفسطه آمیزی اظهار کرده اند دایر بر اینکه بخاطر وظیفه و اصول اخلاقی میتوان درمقابل امیال مقاومت نمود. منظور من از سفسطه آمیز بودن این نیست‌که هیچکس ازروی حس وظیفه شناسی خدمت نمیکند بلکه ازآن جهت است‌که وظیفه،تسلط ونفوذی بروی ندارد مگر اوخود وظیفه شناس باشد. اگرخواسته‌باشید بدانیدمردم چه‌میکنند باید نه تنها باوضاع مادی آنان توجه داشته باشید بلکه باید متوجه تمایلات و آرزو های آنان نیز باشید ، بعلاوه نیروهای مربوط باین تمایلات راهم ازنظر دور ندارید .

آرمانهائی هستند که با وجود قدرت زیاد بطورکلی فاقد اهمیت‌سیاسی میباشند . اکثریت مردم درطی مراحل حیات آرزوی ازدواج دارند و اصولا بدون دخالت درفعالیت های سیاسی میتوانند به این آرزوجامهٔ عمل بپوشانند. لکن مسلماً استثناهائی هم وجود دارد.مثلا موضوع تجاوز به عنف نسبت‌به‌زنان

سباین[1] که‌دراین‌مورد تذکارش‌بجا ومناسب است . ترقی وتوسعهٔ نواحی‌شمالی استرالیا[2] بطور قابل ملاحظه‌ای باین علت عقب مانده است که جوانان نیرومند که بایدکار و فعالیت بدست آنها انجام گیرد مایل نیستند بکلی از معاشرت با جنس لطیف دست بردارند لکن این قبیل موارد نادر است وبطور کلی علاقه‌ای که مردان وزنان نسبت بیکدیگر دارند در مسائل سیاسی تأثیر چندانی ندارد.

آرمانهارا ممکن است از نظر اهمیت سیاسی بدودسته ابتدائی و ثانوی تقسیم نمود. دستهٔ ابتدائی‌متضمن ضروریات واحتیاجات حیاتی ازقبیل خوراك، پوشاك و مسکن میباشند. در مواقعیکه این ضروریات کمیاب گردد درآن‌صورت برای تلاش وشدت عمل انسان بخاطر تامین آنها نمی توان حدی قائل شد . کسانیکه تاریخ گذشته را بررسی کرده اند اظهار میدارند که حادثهٔ خشکسالی عربستان درچهار مورد مختلف سبب شدکه سکنهٔ آن کشور با وجود شدت‌تاثیر ونفوذ عوامل سیاسی ، فرهنگی و مذهبی به نقاط مجاور کوچ کنند و آخرین مورد آن هنگام ظهور اسلام بود. پراکنده شدن تدریجی قبائل ژرمن از مناطق جنوبی روسیه به انگلستان و از آنجا به سانفرانسیسکو نیز علل و انگیزه های مشابهی داشته است . بدون شك آرزوی دسترسی به موادغذائی چه درگذشته و چه درحال یکی ازعلل عمدهٔ وقایع مهم سیاسی محسوب میگردد .

اما انسان ازیك جهت بسیار عمده از سایر حیوانات متمایز است و آن

---

1 – Sabine سباین‌ها قومی بودند که رومی‌ها در ابتدای تاریخ سرزمین‌آنان را اشغال کردند . اینان مردمی کشاورز بوده و سادگی زندگی آنها باعث شهرت و نام نیك گشته بود . سباین‌ها شجاعانه با رومیان جنگیدند اما در حدود ۲۹۰ سال قبل از میلاد مسیح شکست خوردند .

۲– شمال‌استرالیامنطقه‌ای بدآب‌وهوا وبرای زندگی‌مناسب نمی‌باشدبهمین‌سبب زنان استرالیائی حاضر باقامت درآنجا نیستندوجوانان‌کارگر درصورتیکه برای‌کار بدانجا روند ازمعاشرت بازنان محروم خواهند ماند.

همان امیال بیکران و نامحدودی است که هیچگاه نتوانسته است وی را کاملاً راضی نماید وحتی‌دربهشت نیزممکن است ارضانشود. مار «بوا» بابلعیدن‌طعمهٔ کافی بخواب میرود وتا فرارسیدن نوبت دیگرغذا بیدار نمیشود اما انسان از لحاظ نیازمندیهای عمدهٔ زندگی چنین نیست. اعراب که مدتها با خوردن چند عدد خرما سد جوع میکردند وقتیکه به ثروت و خزائن امپراطوری روم شرقی دست یافتند و در کاخهای مجلل و باشکوه افسانه‌ای سکونت گزیدند، بدلیل فوق تن پرور نشدند و دست از فعالیت نکشیدند، و برای‌برده‌داران یونانی که‌با یك‌اشاره، بردگان غذاهای‌مطبوع برای‌آنان آماده‌میکردند. گرسنگی‌نمیتوانست انگیزه‌ای باشد. لکن امیال دیگرمخصوصاً حس مال اندوزی، رقابت، غرور و خودپرستی و قدرت طلبی آنها را به ادامهٔ فعالیت وامیداشت.

حس‌مال اندوزی عبارتست از آرزوی تملك و گرد آوری اموال‌هرقدر که ممکن باشد، وآن انگیزه‌ایست که گمان میکنم در اثر بیم توأم با حس احتیاج‌بوجودمیآید. زمانی‌به‌دودختر از اهالی **استونی**[1] که‌در حادثهٔ خشکسالی از خطر گرسنگی و مرگ رهایی یافته و جان بسلامت برده بودند مساعدت کردم. ایندو باخانوادهٔ من زندگی میکردند وازآن جهت غذای مکفی داشتند ولی پیوسته اوقات فراغت خود را صرف دزدیدن سیب‌زمینی از مزارع‌مجاور مینمودند. **راکفلر** که درکودکی بافقر وتهیدستی میزیست مرحلهٔ جوانی را با وضعی مشابه آن دودخترگذرانید. شیوخ قبایل‌عرب نیز درحالیکه بر صندلیهای ابریشمین از نوع **بیزانتین**[2] تکیه‌کرده بودند هیچگاه‌منظرهٔ صحاری رافراموش ننموده و همیشه برای اندوختن ثروت بیش از رفع احتیاجات جسمی، جدیت مینمودند. ولیکن تحلیل روانی حس مال اندوزی هرچه که باشد، هیچکس نمیتواند انکار نمایدکه حس مزبور یکی ازانگیزه‌های بزرگ ونیرومندمحسوب

1 – Esthonie

2 – Byzantine

میگردد و همانطوریکه قبلا یاد آور شدیم یکی از انگیزه‌های نامحدود بشمار میرود. بااینهمه شما هراندازه مال بیندوزید باز هم در فکر افزودن آن خواهید بود ، سیری رویائی است که همواره شما را اغفال میکند .

رقابت : حس مال‌اندوزی. اگرچه علت عمدهٔ سیستم‌سرمایه داری‌است. مع‌الوصف جزو نیرومندترین انگیزه‌هائی‌که بتواند خطرات‌گرسنگی را برطرف سازد محسوب نمیشود . رقابت انگیزه‌ای کاملا قویتر است . در تاریخ اسلام مکرر اتفاق افتاده است که اختلافات بین فرزندان یك سلطان که از مادران متعدد بوده‌اند سرانجام موجب انقراض و زوال آن سلسله گردیده و یا اینکه جنگهای داخلی بالاخره به انهدام و ویرانی همه‌جانبه منجرگردیده است. نظایر اینگونه حوادث نیز در اروپای نوین اتفاق میافتد. زمانی که دولت انگلیس از روی عدم فراست از **قیصر آلمان** [۱] دعوت نمود تا در مراسم رژه‌ای که در **«اسپیت هد»** [۲] اجرا میشد حاضر شود اندیشه‌ای بخاطر نامبرده راه یافت که درست عکس آنچه که ما گمان میکردیم بود. آنچه که قیصر با خود اندیشید چنین‌بود. « من‌نیز باید مانند مادربزرگ خودنیروی‌دریائی بزرگی‌تشکیل بدهم.» و تمام بدبختی‌ها و مصائب بعدی ما از این فکر سرچشمه گرفت . اگر همیشه حس اندوختن مال‌از حس رقابت قویتر میبود در آنصورت جهان بیش‌ازپیش‌از نعمت وخوشی‌برخوردارمیگشت. ولیکن درحقیقت بسیاری‌از مردم‌حتی‌حاضرند با اشتیاق به استقبال‌فقروگرسنگی بروند درصورتیکه ازاین‌رهگذر بتوانندرقیبان خود را کاملا از پا در آورند . از اینجا است که پایهٔ وضع مالیات بصورت فعلی گذاشته میشود .

غرور و خودبینی: انگیزهٔبسیارنیرومندی‌است. آنانکه‌باکودکان‌سروکار دارند بخوبی میدانند که اطفال پیوسته حرکات ناموزون و مسخره آمیز ازخود

۱ــ مقصود ملکه انگلستان است که مادر بزرگ ویلیام قیصر آلمان بود.

2- Spithead

ظاهر میسازند و میگویند « بمن نگاه کن » . « بمن نگاه کن » یکی از اساسی ترین آرمانهای قلبی انسان است. این حالت میتواند باشکال گوناگون ازلودگی ومسخرگی گرفته تاشهرت بعداز مرگ آشکار شود. وقتی یکی از کشیشان از شاهزادهٔ تجددطلب ایتالیائی که در بستر مرگ خفته بود پرسید که آیا گمان میکنی که معصیتی ازشما سرزده باشد تادراین صورت نیازمند به توبه باشی؟ شاهزاده درپاسخ او گفت آری. یکبار مرتکب گناه شده ام و آن موقعی بود که امپراطور وپاپ به ملاقات من آمده بودند ومن آنان را برای مشاهده و دیدن مناظر برفراز کاخ هدایت نمودم ولیکن ازاین فرصت غلفت نمودم که آنها راازفراز بام به پائین پرتاب کنم واگر چنین کرده بودم شهرت ابدی وجاویدان نصیبم می گشت.» دراینکه آیا کشیش اورا مورد عفو قرار داده است یا نه تاریخ صریحا بیانی ندارد. یکی ازمعایب غرور وخودبینی آن است که بهرنحو که آنرا تربیت کنندتوسعه می یابد؛ بعبارت دیگر هراندازه بیشتر دربارهٔ آن گفتگو کنید بیشتر نیازبه صحبت کردن درمورد آن پیدا میکنید. قاتل محکومی که باواجازه داده اندتا جریان محاکمه خودرا درمطبوعات مطالعه کند، بامطالعهٔ خلاف آن در روزنامهٔ دیگر مسلماً آزرده خاطر خواهد گشت. اوبامطالعهٔ اخبار ناقص وخلاف واقع جراید بیش ازپیش مشوش وناراحت میگردد. شخصیت های سیاسی وادبی نیز باهمین کیفیات مواجه هستند. یعنی هرچه برمیزان شهرت آنان افزوده شود بهمان اندازه نیز نمایندگی های مطبوعات که اخبار مربوط رابنظر آنان میرسانند برای جلب رضایت آنان دچارزحمت میشوند. مبالغه دربارهٔ نفوذ غرور وخودبینی درکلیهٔ مراحل زندگی انسان، ازکودك سه ساله گرفته تا فرد مقتدری که دراثر مخالفت اوجهان ازترس بخودمیلرزد، بندرت امکان دارد. بشرحتی بانسبت دادن آرمانهای مشابه به خداوندیگانه که انسان گمان میکند اومشتاق پرستش وستایش دائم است به شرارت وناسپاسی مبادرت ورزیده است.

عشق بقدرت : بااینکه انگیزه هائیکه مورد بررسی قرار گرفت دارای قدرت ونفوذ زیادی می باشند ولی انگیزهٔ دیگری نیزوجود دارد که ازلحاظ نفوذ برهمه

برتری دارد و آن عشق بقدرت است . قدرت طلبی دقیقاً شبیه کبر و غرور است . ولی در عین حال خود آن نیست . آنچه کـه برای ارضای انگیزهٔ غرور لازم است افتخار میباشد و کسب افتخار بدون قدرت آسان است ستارگان سینما کسانی هستند که از افتخار و شهرت کامل در ایالات متحده برخوردار میباشند ولیکن انجمن فعالیت های ضدآمریکائی هروقت مقتضی بداند میتواند از آنان سلب افتخار وشهرت بنماید .در انگلستان افتخار وجلال پادشاه بیش از نخست وزیر است درحالی که قدرت نخست‌وزیر بیش‌ازاو میباشد. بسیاری از مردم شهرت رابرقدرت‌ترجیح میدهند ولی‌برروبهم نفوذ این‌قبیل مردم‌درجریان حوادث کمتراز کسانی است که‌قدرت رابرشهرت رجحان میدهند.درسال ۱۸۱٤ هنگامیکه **بلوخر**[۱] کاخهای ناپلئون‌را بازدید مینمود گفت «آیااین‌شخص‌دیوانه نیست که باآنهمه تجملات و کاخهای مجلل باز بدنبال **مسکو** رفته‌است؟»ناپلئون که‌مسلماً خالی از کبروغرور نبوده است درصورت انتخاب قدرت رابرشهرت ترجیح میداد . بعقیده **بلوخر** این طرز انتخاب احمقانه بوده است . قدرت هم مانند غرور حد واندازه‌ای ندارد واندك نقصان‌درقدرت‌مطلقه عدم رضایت‌آن رافراهم‌مینمایدواین‌مخصوصاً نقص‌افراد نیرومند است که‌اثرخاصیت سببی‌قدرت خواهی راباوجود کثرت‌وقوع بی‌تناسب‌می‌پندارنددرحالی که‌درزندگی‌شخصیت های مهم حقاًقویترین انگیزه محسوب میشود.

عشق بقدرت در اثر اعمال آن افزایش پیدا میکند و ایـن قاعده نسبت به قدرتهای کمترو یازیادتر قابل تعمیم است . در روزهای‌خوش‌یعنی‌قبل ازسال ۱۹۱٤ هنگامیکه‌بانوان توانگرعده‌ای‌خدمتگزار داشتند درچنین شرایطی‌احساس لذت و مسرت ایشان در مورد اعمال قدرت نسبت به خدمتگزاران باتوجه به افزایش سن‌پیوسته افزایش‌پیدا میکرد . همچنین است درحکومت‌های استبدادی

۱ـ Blücher بلوخر فیلدمارشال پروسی‌بود. درمبارزاتی که‌در سال ۱۸۱۳ علیه ناپلئون آغاز شدبعنوان سرفرماندهی ارتش پروس درآن‌شرکت داشت.

که‌صاحبان قدرت و نفوذ، با احساس‌مسرت ازقدرت‌های‌مکتسبه پیوسته برجور وبیدادگری خودشان می‌افزایند. و چون اعمال قدرت و نفوذ برافرادبشرالزاماً بخاطرانجام کارهائی است‌که ازآن سر بازمیزنند ، بنابراین‌کارفرما که عشق بقدرت دارد بعوض لذت و خوشی دچار درد و رنج میشود . اگربرای خروج از اداره درساعات مجاز ، از رئیس خودتان کسب اجازه نمائید اوبنابرحس قدرت طلبی در این مورد مخالفت را برموافقت ترجیح میدهد وچنانچه نیازمند به اخذ پروانه ساختمان باشید در این مورد کارمند مربوطه با دادن پاسخ منفی بیش از جواب مثبت لذت میبرد. بدین سبب است‌که عشق بقدرت بیك‌انگیزه‌ی خطرناك مبدل میشود .

قدرت طلبی از جهات دیگر بسیار مطلوب و پسندیده است . بعقیدهٔ من محرك عمدهٔ دانش پژوهی همان عشق به قدرت است . وهمچنین‌کلیهٔپیشرفتهای تکنیك علمی برهمین اساس متکی است . در سیاست هم یك فرد اصلاح‌طلب همانند یك حاکم مطلق شیفتهٔ قدرت طلبی است . و این اشتباه محض است که حس قدرت طلبی را بعنوان یك انگیزه تقبیح نمایند . اعم از اینکه این انگیزه شما را به اقدامات سودمند و یا اعمالی زیانبخش رهبری‌کند ، در هرحال به سیستم اجتماعی و استعداد شما بستگی دارد . چنانچه استعداد شما نظری و یا فنی باشد در این صورت شما بدانش و اصول فنی کمك نموده و الزاماً فعالیت‌های شما سودمند خواهد بود. اگرشما یك سیاستمدار باشید ممکن‌است تحت تأثیر انگیزهٔکسب قدرت واقع شوید و لیکن بطورکلی از نظرتثبیت وضع امور، این انگیزه با امیالی رابطه‌پیدا میکندکه شما به عللی‌آن را بهتر از وضع موجود میدانید . سرداربزرگی چون **آلسیبیادس**[1] ازلحاظ اینکه درکدام جبهه

1 – Alcibiades – آلسیبیادس – سیاستمدار وسپاهی‌که ازاهالی‌آتن‌بود وبه‌کشور خیانت‌کرد. (۴۰۴ – ۴۵۰ قبل از میلاد مسیح) او در منزل عمویش‌که پریکلس نام داشت بزرگ‌شد و از شاگردان سقراط بود . آلسیبیادس مظهر تمام رذائل و فضائل آتنی‌هابود . اومردی فوق‌العاده جاه‌طلب ، هوشمند ، و فاقد حس تأدیب وکف نفس بود .

میجنگد (مخالف یا موافق) ممکن است کاملاً بی تفاوت باشد و لیکن اکثر سرداران ترجیح می‌دهند که بسود کشور خود بجنگند و بنابر این علاوه بر حس قدرت طلبی انگیزه‌های دیگری نیز در آنان موجود است .

سیاستمدار بخاطر آنکه جزء اکثریت باشد ممکن است پیوسته موقعیت خود را تغییر دهد ولیکن سلیقه اکثریت سیاستمداران این است که جزو حزب خود باقی بمانند و از این جهت انگیزهٔ کسب قدرت را تابع این سلیقه میدانند . انگیزهٔ کسب قدرت خالص حتی‌الامکان در طبقات مختلفهٔ مردم یافت میگردد . سربازی که بخاطر کسب شهرت و مال به کسوت سربازی درمیآید از این جمله است ، وناپلئون نمونهٔ بارز آن بود . بعقیدهٔ من ناپلئون در مورد برتری فرانسه برجزیرهٔ کرس[1] ایدئولوژی خاصی نداشت زیرا اگر به امپراطوری جزیرهٔ کرس برگزیده میشد در آنصورت شخصیت وی آنچنان که از جهت فرانسوی بودن مورد توجه بود هیچگاه شناخته نمیشد . مع‌الوصف این قبیل افراد هیچگاه نمونه های صددرصد خالص نیستند از آن جهت که از نخوت و غرور بهره ای گرفته‌اند . خالص‌ترین نوع ، قدرتی است که در پشت پرده قرار گرفته و خود را ظاهر نمیکند بلکه فقط با اندیشهٔ نهانی دلخوش است . این عروسك‌ها و یا افراد دست نشانده کمتر میدانند چه کسی ریسمان رامیکشد. بارون **هولشتاین**[2] که از سال ۱۸۹۰ ـ ۱۹۰۶ برسیاست خارجی امپراطوری آلمان نظارت داشت این نوع قدرت راکاملاً مجسم میکند . او در نقاط متروکهٔ شهر زندگی میکرد و هیچگاه در اجتماع ظاهر نمیشد . او حتی از ملاقات با امپراطور جز در مواردیکه با اصرار او روبرو میشد خود داری می‌نمود . و بعذر نداشتن لباس رسمی از شرکت در جلسات رسمی و مراسم تشریفات خودداری میکرد . او براسراری دست یافته بود که از صدر اعظم و نزدیکان قیصر بهمین علت باج

1- Corsica .

2- Baron Holstein .

میگرفت . هدف وی از این عمل کسب شهرت یا ثروت و یا منافع صوری نبود بلکه صرفاً بمنظور اتخاذ سیاست خارجی بود که او آنرا مقدم و برتر میدانست. در مشرق زمین هم کاراکترهای مشابهی میان خواجه سرایان دیده میشود .

هیجان : اکنون به انگیزه‌هائی میرسیم که هرچند اهمیت آنها نسبت به انگیزه‌هائی که قبلا مورد بررسی قرار گرفته‌اند کمتر است ، مع‌الوصف درخور اهمیت میباشند. نخستین انگیزه عشق به هیجان است . امتیاز و برتری انسان بر حیوان بواسطهٔ استعداد او در تحمل در برابر خستگی است . هرچند من ضمن معاینه از میمونها درباغ وحش باین نتیجه رسیده‌ام که آنها نیز تحت تأثیر انگیزه‌ی خستگی قرار میگیرند ؛ با اینحال تجربه نشان میدهد که رهائی از خستگی تقریباً یکی از آرمانهای نیرومند انسان بشمار میرود . زمانی که سفید پوستان برای نخستین بار بابرخی از افراد قبایل وحشی تماس گرفتند آنان را باپیشکشی هدایا مورد محبت قراردادند ؛ ابتدا انجیل و آنگاه عقاید خود را تحمیل کردند ولی بانهایت تأسف باید گفت که اغلب وحشیان با بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی از این هدایا استقبال نمودند . در میان ارمغانهائی که بآنها داده شده بود نوشابه‌های الکلی مسموم کننده بیش از همه چیز برای آنان دارای اهمیت و ارزش بود . زیرا نوشابه‌های مذکور برای نخستین بار در زندگی آنان و برای لحظاتی کوتاه سکرآور بود و آنها را درعالم خلسه میبرد ودچار توهم میکرد ولذت حیات را برممات بآنان نشان میداد . سرخپوستان تا آنزمان که تحت تاثیر سفید پوستان واقع نشده بودند همواره باستعمال پیپ معتاد بودند (البته نه آنطور که ما عادت داریم) وچنان به آن پك میزدند که یکباره ازهوش میرفتند واز خود بیخود میشدند و همینکه هیجان آنها که دراثر نیکوتین بوجود آمده بود برطرف می گشت، سخنان یك میهن‌پرست باردیگر آنان را بقصد حمله و تجاوز به قبیلهٔ مجاور برمیانگیخت. ضمناً افراد مذکور از این اقدامات همان لذت را میبردند که اینك ما ازمسابقهٔ اسب‌دوانی و یا انتخابات عمومی میبریم . لذت قمار درهیجان آن نهفته است.

آقای **هوك**[1] نقل میکند که وقتی عده‌ای از بازرگانان چینی در فصل زمستان درناحیهٔ «دیوارچین» به قمار مشغول‌شدند و در نتیجه تمام پولهای خودراباختند سپس تمام کالاهای بازرگانی و سرانجام البسه و پوشاك خود را نیز باختند و آنگاه برهنه وعریان تسلیم سرما و مرگ شدند. تصور میکنم که‌عشق‌به‌هیجان، تودهٔ مردم‌اعم از افراد متمدن وقبائل سرخ پوست را هنگام شروع جنگ‌وادار به تحسین وکف زدن مینماید ؛ این هیجان عیناً مشابه هیجانی است‌که درموقع انجام مسابقهٔ فوتبال مشاهده میشود بااین تفاوت‌که نتایج حاصلهٔ ازآن بمراتب شدیدتراست .

علت‌غائی‌عشق به هیجان را بسهولت نمیتوان معلوم‌کرد. من فکر می‌کنم که حالت روحی و دماغی ما منطبق با دورانی است که بشر از طریق شکار امرار معاش مینمود و یاآن زمان که انسان بااستفاده از سلاحهای اولیه تمام روز را بامید تهیه غذای شب بدنبال شکار خود صرف میکرد و هنگامیکه در پایان روزلاشه شکار را با پیروزی بدرون‌غارمیبرد، آنگاه در خستگی‌فرومیرفت و درحالیکه همسرش‌خودرابرای پختن غذا آماده میساخت ، مرد خواب‌آلوددر حالی‌که بوی‌طعام دماغ او را پرکرده‌بود از درداستخوان رنج میبرد و سرانجام پس از صرف غذا به خواب عمیق فرومیرفت. درچنین‌شرایطی برای رفع‌خستگی مجال ونیروئی باقی‌نمیماند اما وقتی به‌کشاورزی پرداخت تمام کارهای‌سنگین مزرعه را بزنش واگذارکرد و آنگاه میتوانست دربارهٔ غرور و افتخار زندگی بشری، مکاتیب فلسفی و اساطیر و زوایای زندگی آینده‌ای‌که او پیوسته بتواند برای شکار گراز وحشی « **والهالا** »[2] غورنماید . حالت روحی و دماغی ما با کارهای بسیار دشوار جسمی متناسب است . من‌در دوران جوانی عادت داشتم که‌تعطیلات خودرا باپیاده‌روی بگذرانم.من‌روزانه بیست‌وپنج میل‌راه می‌پیمودم

1- Monsieur Huc .
2 - Valhalla .

وشامگاهان بانشستن در محلی رفع خستگی میکردم و از آنجهت نیازمندبه‌چیز دیگری نبودم ولیکن زندگی امروزه باماین نوع قواعد طبیعی و جسمی منطبق نمیباشد. مقدار زیادی از وظائف جسمی متوقف و بیحرکت مانده و در نتیجه در اغلب کارهای دستی فقط چند عضلهٔ مخصوص تمرین میکند و بکار میافتد. هنگامیکه مردم در میدان « **ترافالگار** »[۱] گرد میآیند تا با صدای بلند به اعلامیهٔ دولت که دایر بر کشتن آنها است سروصدا راه بیاندازند اگر در همان روز بیست وپنج میل‌راه طی‌کرده‌باشند ، از شدت خستگی صدائی برنخواهندآورد. چاره این ستیزه‌جوئی میسرنیست واگر بشر خواسته باشدکه به حیات خودادامه دهد برای نیروهای جسمانی مصرف نشده‌ای‌که هیجان را بوجودمیآورندوسائل دیگری‌بایدفراهم نماید. این ازجمله مسائلی است‌که مربیان اخلاقی و مصلحین اجتماعی بآن کمتر توجه نموده‌اند . مصلحین اجتماعی مدعی هستند که‌آنها با مسائل بیشتری روبرو هستندکه از لحاظ اهمیت باید مورد مطالعه و بررسی‌قرار گیرد . از طرف دیگر مربیان اخلاق از شدت عوامل هیجان سخت تحت تأثیر قرار گرفته و بعقیدهٔ آنها منظور از این شدت،ارتکاب گناه است . سالن‌های رقص ، سینماها وعصرجازکه همگی‌باگوش وشنوائی‌رابطه دارند دروازه‌های جهنم هستند، در اینصورت آیا بهتر نیست‌که درخانه‌نشسته و در اطراف‌گناهان خودمان تفکر نمائیم . من با اشخاصی که جدی وخشك بوده و این چنین اعلام خطر می‌کنند نمی‌توانم کاملا موافق باشم.شیطان به اشکال‌گوناگون برماظاهر میشود. بعضی مامور فریفتن جوانها و برخی درصدد اغواء پیران و افراد موقر هستند. شیطانی‌که جوانان را برای عیش ولذایذ نفسانی اغوا و وسوسه مینماید آیا قادرنیست‌که‌پیران را ترغیب و وادار نمایدتالذت وخوشی‌جوانان‌رامحکوم نماید؟ آیا محکومیت صرفاً نوعی‌هیجان نیست‌که اختصاص به‌سنین پیری‌دارد؟ آیا این داروئی نیست که مانند تریاك برای اخذ نتیجه و اثر مطلوب پیوسته باید

۲ – Trafalgar Square میدان بزرگ لندن .

مقدار زیادتری از آن استعمال گردد تا اثر مطلوب حاصل شود؟ بیائید تباهکاری سینما را در نظر آوریم . آیا ما حزب سیاسی مخالف ، بومیان اسپانیائی و ایتالیائی و آسیائی و بطور خلاصه همه کس باستثنای همسلکان انجمنی خودرا قدم به قدم تعقیب نکرده و آنان را محکوم نمی کنیم ؟ بسط و گسترش اینگونه محکومیت ها سرانجام به جنگ منتهی میشود . من هیچگاه نشنیده ام که سالن های رقص منشأ و مبدأ جنگ شده باشند.

نکتهٔ مهم راجع به هیجان آنست که انواعی از آن مضر و زیانبخش میباشد. کسانیکه نمیتوانند از زیاده روی درشرب الکل ویا قماربازی خودداری نمایند دچار عواقب زیانبخش آن خواهند شد . در مواقع تجمع و ازدحام مردم بویژه در مواردیکه نزاع وزدوخوردهائی بوقوع می پیوندد فساد آن محسوس میباشد. احتیاج به هیجانات بقدری عمیق است که اگرمعبری صحیح برای ارضاء آنها یافت نشود از راههای انحرافی ومضر ظاهر میشوند. درشرایط کنونی راههای مجاز در زمینهٔ فعالیت ورزشی و مسائل سیاسی در چهارچوب قانون اساسی وجود دارد . اما اینها کافی بنظر نمیرسند مخصوصاً از لحاظ امور سیاسی که فوق العاده مهیج ودرعین حال زیانبخش است. زندگی شهرنشینی رویهمرفته ملایم شده است واگر ثابت باقی بماند در اینصورت بایستی راههای بدون زیان برای انگیزه هائی که اجداد ما را در مورد شکار راضی نگاه میداشتند تهیه و فراهم نمائیم. دراسترالیا که تعداد افراد کم و خرگوش زیاد است مشاهده نمودم که گروه کثیری از مردم انگیزه های پیشین خود را طبق اصول و سنن دیرین یعنی با ذبح هزاران رأس خرگوش تسکین میدهند ولیکن در لندن یا نیویورك که مردم زیاد و خرگوشها کم است باید برای ارضای انگیزهای ابتدائی ، موجبات و وسائل دیگری فراهم گردد. من گمان میکنم هریك از شهرهای بزرگ باید با آبشارهای مصنوعی مجهز شود تامردم باقایقهای خیلی ظریف از آنجا فرود آیند. هر کس از اقدامات احتیاطی در زمینه بروز جنگ پشتیبانی نماید بایدروزی دو ساعت

وقت خود را با این هیولاهای شگفت انگیز بگذراند . ایجاد و تهیهٔ راههای سودمند بخاطر عشق به هیجان مستلزم تحمل رنج و زحمات زیاداست. درجهان چیزی مهیج تر از لحظهٔ اکتشاف یا اختراع نیست، وعده کثیری از مردم بیش از آنچه گمان میرود میتوانند از اینگونه لحظات تجربه کسب نمایند.

بیم و نفرت: دونوع تغییرات نفسانی که بابسیاری از انگیزه‌های سیاسی رابطهٔ نزدیك دارند عبارتنداز بیم ونفرت که متأسفانه انسان استعداد قبول آنها رادارد. طبیعی است ازهرچه که بیمناك هستیم متنفریم وبسیاراتفاق میافتد (گرچه همیشه اینطور نیست)چیزی که مورد نفرت ماست از آن میترسیم. فکرمیکنم که انسان اولیه بطورکلی از آنچه که درنظرش مجهول بوده بیم ونفرت داشته است .جامعهٔ آنها ابتدا ازعده معدودی تشکیل شده‌بود وهمه باکمال دوستی بایکدیگر رفتار مینمودند مگرآنکه بعللی درمیان آنهانزاع وخصومتی روی میداد.وقبایل دیگر بالقوه یابالفعل دشمن محسوب می‌شدند؛ بطوریکه اگریکی از آنها احیاناًمنحرف وگمراه میگردید کشته میشد. افراد بیگانه بطور کلی یامطرود ویابرطبق سنن و وشرایط زمانی باآنها مبارزه میشد . همین مکانیزم ابتدائی است که‌هنوز هم بر واکنشهای غریزی مانسبت به‌مال بیگانه تسلط دارد. شخصی که‌هیچ مسافرت نکرده بیگانگان رابهمان چشم مینگرد که یك وحشی : قبیله مخالف رامینگرد ولیکن شخص سفر کرده ویاکسی که‌به سیاست بین المللی آشنائی دارد میداند که اگر حزب ویادستهٔ وابسته‌باوخواسته‌باشددرمسیر ترقی وخوشبختی گام بردارد باید تااندازه‌ای بادستجات دیگرتماس ومعاشرت داشته باشد. اگرشما یك فردانگلیسی باشید و کسی بشمابگوید فرانسویان برادرشماهستند، اولین احساس غریزی شمااین خواهد بود که: «چه‌مزخرفاتی»، آنهاشانه‌های خودشانرابالامیاندازند وبفرانسه‌صحبت میکنند وحتی اطلاع دارم که‌قورباغه میخورند . اگر همین شخص بشما بگوید که احتمال داردمابا روسها وارد جنگ شویم ودر صورت لزوم باید ازحدود

منطقه‌ی **راین** [1] محافظت ودفاع کرد و البته برای دفاع از این منطقه به کمك ویاری فرانسه نیازمند میباشیم‌متوجه خواهیدشدکه منظور اوازاینکه مردم فرانسه برادرشما هستند چیست. ولی‌اگریکی‌ازهمسفران خواسته‌باشد بگوید که‌روسها نیز برادر شماهستند اودر اینمورد نمیتواند شمارامتقاعد نماید مگر اینکه،اثبات کند که ماازطرف **مارتین‌ها** [2] در خطر محاصره قرارگرفته‌ایم. ماکسانی‌را دوست داریم‌که‌ازدشمنان‌مانفرت دارند ودرصورت فقدان دشمن فقط معدودی میتوانند از دوستی ومحبت مامحظوظ شوند.

معهذا این‌حقایق زمانی‌به‌ثبوت میرسدکه‌وضع‌وموقعیت‌مابادیگران‌ارتباط پیدامی‌کند. شما ممکن‌است زمین وخانه‌رانیز دشمن بدارید ازآن جهت که از روی بخل واکراه وسائل معاش شمارا فراهم مینماید. شما ممکن است بطور کلی‌طبیعت رادشمن خود بدانیدوبخاطر غلبه‌برآن زندگی‌بشررا صحنهٔ نبردفرض نمائید. اگرمردم‌بااین‌طرزفکر به‌مظاهرزندگی‌بنگرند دراینصورت‌امکان‌همکاری برای‌نژادبشرسهل وآسان میگردد، وچنانچه مدارس،مطبوعات وشخصیت‌های سیاسی برای رسیدن باین هدف‌فداکاری‌کنند مردم بآسانی‌خواهند توانست باین نحوه زندگی آشناشوند. ولیکن مدارس وطن‌پرستی راتعلیم نمیدهند،جراید نیز درتحریك‌هیجان‌واحساسات‌مردم‌ساکت‌هستندورجال‌سیاسی نیزازانتخاب مجدد خود بی‌خبرند. بنابراین‌هیچیك ازاین‌سه‌عامل نمیتواند بشررا ازکشتاردو جانبه نجات دهد.

مبارزه باترس بدوطریق ممکن است‌یکی ازنظرکاهش مخاطرات‌خارجی ودیگر پرورش حس تحمل وبردباری. قسمت دوم‌باستثنای مواقعیکه اقدامات فوری ضروری است قابل تقویت است بالنتیجه ما باید افکار خود را از علت ترس‌برکنارنگاهداریم. غلبه برترس دارای اهمیت فراوان است. ترس بخودی

1 – Rhine.

2 – Martian.

خود باعث خفت و ذبونی است و بآسانی تبدیل به وسواس می‌گردد ؛ و بعد ازآن سبب پیدایش نفرت ازآنچه که‌میترسیم گشته وسرانجام به ظلم وبیدادگری منتهی میشود . درجامعه هیچ‌چیزمانند امنیت ، اثرنیکوبرانسان باقی نمیگذارد. هرگاه برای برطرف ساختن بیم از جنگ یك روش بین المللی اتخاذ شود در اینصورت اصلاح وپیشرفت وضع‌روحیهٔ مردم‌همه روزه‌بیشتر وسریعترخواهدبود. اکنون ترس وهراس ، جهان راتحت الشعاع خودقرار داده است. بمب اتمی وجنگ میکروبی که‌ممکن است‌بوسیلهٔ سرمایه داران وکمونیستهای تبهکار بکار برده شود، واشنگتن وکرملین رابه‌لرزه درآورده وهرلحظه‌افراد جامعه رابسوی نابودی میکشاند. اگرطالب اصلاح وبهبود وضع‌امور باشیم لازم است دردرجه اول برای رفع بیم‌ونفرت‌راه‌حل‌کلی پیدا کنیم .درحال حاضر جهان دستخوش تعارض ایده‌ئولوژیهای متضادشده‌ویکی ازعلل‌آشکار این‌تعارض میل‌به پیروزی ایده‌ئولژی‌ماوشکست‌ایده‌ئولژی دیگران‌است.من‌گمان نمیکنم که‌در اینجامحرك اساسی باایدئولژی‌ها ارتباطی داشته‌باشد بلکه ایده‌ئولژیها صرفاً بخاطر ائتلاف مردم بیکدیگر است و احساسات فقط دربین دستجات مخالف پدیدار میشود . البته ابراز تنفر نسبت به کمونیست ها علل و جهات مختلف دارد.

اولاً ـ مهمتر ازهمه آنست که‌ما خیال‌می‌کنیم کمونیست هاقصد غارت کردن‌اموال‌مارادارند.دزدان نیزمرتکب‌همین‌عمل‌میشوندواگرچه ماازآنان‌متنفر هستیم مع‌الوصف طرز رفتارمابا آنهابامقایسه‌نسبت‌به کمونیست‌هامتفاوت است زیرا دزدان تااین‌حد موجب‌ترس‌ووحشت مانمی‌باشند.

ثانیاً ـ اینکه ماازکمونیست‌هابدین‌علت‌متنفریم که‌آنهادین‌ومذهب‌ندارند. اما مردم‌چین‌ازآغازقرن‌یازدهم‌واردمرحلهٔ‌بیدینی شده‌اندولی‌از زمانی که‌چیانگ

---

1 – Ideology ـ کلمهٔ ایده‌ئولوژی‌تقریباً مرادف‌بااعتقاداست کهمبین رفتارفردی و یا عمومی است . این کلمه را اولین بار ناپلئون معمول کرد . مثلاً می‌گوئیم‌ایده‌ئولژی سرمایه‌داری‌ویا ایده‌ئولوژی سیاسی .

کای‌شك را ازکشورشان بیرون راندندمنفور ماواقع شده‌اند.

ثالثاً ــ نفرت ماازآن جهت است که کمونیست هااعتقاد به‌دموکراسی ندارند ولیکن مااین‌مسئله رادلیلی برای‌نفرت از **فرانکو** بحساب‌نمیاوریم.

رابعاً ــ نفرت‌مابواسطه آن‌است که‌آنهاهیچگاه‌آزادی رامجاز نمیدانند واحساسات ماازاین‌جهت‌آنچنان‌قوی‌است که‌مانیز مصمم هستیم‌ازروش آنان تقلید نمائیم. (یعنی کمونیستی‌رامجاز ندانیم).

بدیهی است هیچیك ازعلل‌مذکور دلیل واقعی تنفرما محسوب نمی‌شوند. دلیل‌نفرت ماترس ازآنهامیباشد مضافاً براینکه‌آنهامارا تهدیدمی‌کنند. اگرمردم روسیه هنوزآئین‌مذهبی «ارتدکس‌یونانی» رامی‌داشتند، حکومت‌پارلمانی‌تشکیل میدادند، مطبوعات کاملاً آزادمی‌بود وهمه‌روزه به ما فحش وناسزا میگفتند، و نیرو های مسلح آنها همان قدرتی راکه فعلا دارند میداشتند، اگر بنابه تصورما دلیلی جهت خصومت آنها وجود میداشت بازهم از آنها متنفر می‌بودیم. البته دلیل‌دیگری هم‌میتواند علت بروز دشمنی باشد وآن اختلاف در عقاید مسلکی و مذهبی‌است ولیکن من‌گمان می‌کنم‌که این اختلاف‌ازفروع ومشتقات‌احساسات توده‌مردم است : شخصی‌که دارای مرام ومسلك مخالف است طرز تفکرش نیز بیگانه بنظرمیرسد وهربیگانه‌ای باید خطرناك باشد. در حقیقت ایدئولژی یکی‌از روشهای تشکیل احزاب بشمارمیرود و روانشناسی نیزکم‌وبیش همانند آن‌است هرچندکه‌حزب موجبات پیدایش‌آنرا فراهم نموده باشد.

نوع دوستی: شاید شما احساس کرده باشید که‌هدف من عوامل و انگیزه‌های بد ویا آنهائی است که‌از نظر اصول اخلاقی‌مجهول‌میباشند. متأسفم که بگویم آنهابامقایسه‌باانگیزه‌های‌نوع‌پرستانه‌عموماً نیرومندترند ولی‌من‌هیچگاه وجود واثرانگیزه‌های نوع‌دوستانه‌راانکار نمینمایم. دراوایل‌قرن نوزدهم هیجان عمومی علیه اصول بردگی درانگلستان مسلماً یك‌نمونه‌اقدام‌نوع‌پرستانه وکاملاً مؤثری بود. این‌نوع دوستی‌هنگامی‌باثبات رسید که‌مالیات دهندگان‌انگلیسی در

سال ۱۸۳۳ میلیونها پوند از بابت فدیه‌ی آزادی بردگان به مالکین **جامائیکا** پرداختند. وبار دیگر موقعی که دولت انگستان بخاطر آنکه سایر ملل جریان خرید و فروش بردگان را ممنوع و متروك نمایند آمادگی خود رادر **کنگره وین** برای اعطاء امتیازات رسماً اعلام نمود. این یکی از شواهد و نمونه های زمان گذشته میباشد ولیکن امروزه آمریکا بهمان نسبت اقدامات برجسته وقابل ملاحظه‌ای انجام داده است مع الوصف من ازبحث پیرامون این نکات خودداری میکنم زیرا نمیخواهم وارد در مشاجرات روز مره شوم .

همدردی: فکر نمیکنم اثبات اینکه همدردی یکنوع انگیزه ذاتی است و مردم در پاره‌ای موارد بعلت رنج دیگران احساس تأثر و ناراحتی مینمایند نیاز به بحث داشته باشد. حس همدردی درصدسال اخیر بی‌نهایت موجب پیشرفت های بشردوستانه شده است . با شنیدن داستانهائی درباب سوء رفتار با دیوانگان لرزه براندام مامیافتد ولی اکنون دربسیاری از تیمارستانها رفتار خلاف انسانی باآنها مشاهده نمیشود . درکشورهای باختری زندانیان هیچگاه دستخوش زجر و شکنجه قرار نمیگیرندو بفرض اگرچنین چیزی مسلم شودفریاد و هیاهوایجاد خواهدشد. ما رفتار بایتیمان را آنطور که درداستان «**اولیور توبست**[1]» آمده است تائید نمی کنیم. کشورهای پروتستان آزار وشکنجهٔ حیوانات راتقبیح مینمایند. درهمهٔ موارد احساس همدردی از جهات سیاسی موثر بوده است وبا برطرف شدن بیم از جنگ البته تاثیر آن بمراتب بیشتر خواهد شد . شاید بهترین امید برای آیندهٔ بشریت افزایش و توسعهٔ حس همدردی باشد.

همکاری: اینك بحث خود را بدینطریق خلاصه می کنم : سیاست با احزاب وگروهها بیشتر ارتباط پیدا می کند تا با افراد . بنابراین انگیزه‌هائی که

۱- Oliver Twist یکی از نوشته‌های چارلز دیکنز داستان سرای مشهورانگلیسی است . در این کتاب دیکنز همدردی خود را نسبت به یتیمان و مسکینان ابراز داشته و از بیدادگری اجتماع نفرت دارد .

ازلحاظ امور سیاسی اهمیت دارند آنهائی هستندکه افراد مختلف یك گروه معین احساس مشابهی نسبت بآنها داشته باشند . مکانیزم نیرومند فطری که بناهای سیاسی باید براساس آن استوار شود ابراز همکاری و هماهنگی باگروه وابسته و خصومت بادسته مخالف است ولیکن این احساس مسؤلیت و همکاری باگروه هیچگاه کامل نیست . در میان جامعه عده‌ای یافت میشوند که حس همکاری در آنان وجود ندارد و باصطلاح تك رو هستند . این عده کسانی هستندکه پائین ترو یابالا تر از سطح عادی قرار گرفته‌اند. اینان عبارتند از تبهکاران . کودن‌ها . پیغمبران و کاشفین . عقلا همواره خشونت و درنده‌خوئی کسانی را که پائین‌تر از سطح معمولی قرار گرفته‌اند و همچنین علووعظمت و غرابت کسانی را که درسطح بالا قرار گرفته‌اند تحمل میکنند.

تعارض غریزهٔ جنگجوئی و سود پرستی : اما در باب مناسبات و روابط با گروه دیگر باید گفت که اختراعات و وسائل فنی جدید بین غریزهٔ جنگجوئی‌وسود پرستی یکنوع‌تعارضی ایجادکرده‌است. درایام پیشین هنگامیکه بین دو طایفه یا دو قبیله زدوخوردی روی میداد یکی از آنان با نابود کردن دیگری سرزمین وی‌را ضمیمهٔ قلمرو خود میساخت. به‌نظر قبیله فاتح این‌عملیات کاملاً رضایت‌بخش محسوب میشد . مسئلهٔ قتل و آدمکشی اصولا گران تمام نمی‌شد و هیجان حاصله قابل تحمل بود . بنابراین در چنین شرائطی اگرجنگ ادامه مییافت تعجب‌آور نبود. متاسفانه ماهنوز دارای همان‌اندازه هیجان‌هستیم که مناسب حس جنگ دوستی دوران قدیم است . حال آنکه در نحوهٔ عملیات جنگی تحولات عظیمی بوقوع پیوسته است . کشتن یك دشمن درجنگ جدید گران تمام میشود. اگرتوجه کنیدکه درجنگ اخیر میزان تلفات افراد آلمانی چقدر بوده است و فاتحین بابت مالیات بردرآمد چه مبلغ باید بپردازند آنوقت براساس‌این محاسبه‌میتوانید ارزش یکنفر آلمانی راکه درجنگ کشته شده‌است در یابید. البته رقم قابل ملاحظه‌ای‌خواهدبود . تردیدی‌نیست که دشمنان آنان

در مشرق زمین برای اخراج افراد شکست خورده و اشغال سرزمینهای آنهااز موقعیت‌های باستانی استفاده نموده‌اند هرچند که فاتحین باختری برای این کار موقعیتی بدست نیاوردند . بدیهی است که جنگ جدید از نقطه نظراقتصادی کار صحیحی نیست و هرچند در دو جنگ جهانی پیروزی نصیب ما شد مع‌الوصف در صورت عدم وقوع آنها مابمراتب ثروتمندتر از حال می‌بودیم . اگر مردم تحت تاثیر عوامل سود پرستی واقع شوند، درحالی‌که چنین نیستند ، افراد بشر عموماً باستثنای عده‌ای از پاکان‌اقدام‌بهمکاری‌خواهند نمود و ازآن پس‌جنگ، نیروهای مسلح‌زمینی ، هوائی، دریائی‌وبمب‌اتمی‌وجود خارجی نخواهدداشت. دیگربرای مسموم‌نمودن افکار عمومی‌وبرانگیختن‌ملت **الف** برضد **ب** ویابالعکس ملت **ب** برضد **الف** تبلیغاتچیان استخدام نمیشوند. دیگر برای جلوگیری ازورود کتب و انعکاس افکار خارجی مامورین مخصوص در مرزها گمارده نخواهند شد، هرچند که اینگونه اقدامات در نظر آنان نیکو و پسندیده باشد . هیچگونه ممانعت‌گمرکی وجود ندارد که بتواند موجودیت مؤسسات انتفاعی‌کوچك را تضمین کند بدلیل اینکه مؤسسات بزرگتر از لحاظ‌انتفاعی‌دارای صرفه‌اقتصادی بیشتری هستند . اگر مردم همانطور که نسبت به بدبختی همسایگان خود علاقه دارند نسبت به تأمین سعادت خودشان علاقه میداشتند در اینصورت حل‌کلیهٔاین مسائل باسرعت هرچه تمامتر امکان پذیر میشد. ولی شما خواهید گفت که این رؤیاهای خیالی چه سودی دربردارد ؟ مربیان اخلاق پیوسته مراقبت میکنند که ماکاملاً . بخود خواه و خودپرست‌نشویم ولی تاوقتی‌که مابااین وضع‌ادامه‌میدهیم هزارها سال دیگر هم این مسأله امکان پذیر نیست.

نتیجه: من نمیخواهم بحث خود را به‌اهمیت بدبینی‌نسبت باجتماع‌خاتمه بدهم و ضمناً انکار نمیکنم که چیزهای بهتری از خود خواهی وجود دارد که عده‌ای از مردم آنرا انجام میدهند. واز طرف‌دیگر تأیید میکنم که مواردی‌هم پیش میآید که با ارتباط با اصول سیاسی عدهٔ زیادی از مردم در درجه‌بالاتر از

خود خواهی قرارمیگیرند ، حال آنکه در بسیاری از شرایط پائین تراز آن واقع میشوند و این در شرایطی است که خود خواهی بمفهوم سود پرستی تفسیر وتعبیر شده باشد.

از جمله مواردیکه مردم پائین‌تر از سود پرستی قرار میگیرند زمانی‌است که فعالیت آنها مبتنی بر علل و انگیزه‌های ایده‌آلی باشد. آنچه اکثراً درحساب ایده‌آلیزم منظور میگردد عبارت از نفرت و یا عشق بقدرت نهائی است که با سیمای مبدل ظاهر گشته است. هنگامی که توده‌های وسیع مردم را بواسطه انگیزه‌ایکه ظاهراً خوب بنظر میرسد درحرکت می‌بینید بعمق مطلب توجه نمائید و از خود سئوال کنید که علت حسن اثر این انگیزه‌ها چیست . تاحدی از این جهت است که بشربآسانی تحت تأثیر نجابت صوری قرار میگیرد . بررسی این تأثیرها از لحاظ روانشناسی بنحویکه من درصدد آن بودم ارزنده است. درخاتمه لازم است متذکر شوم آنچه را که من گفته‌ام چنانچه مقرون به صحت باشد ، موضوع عمده‌ای که برای تأمین سعادت جهان ضرورت دارد هوش و فراست است و این مقدمات به‌نتیجه‌ای توأم باخوش‌بینی ختم میشود زیرا هوش چیزی است که میتوان آنرا بااستفاده از روش‌های معمول تعلیم وتربیت، پرورش داد.

فصل سوم

دوراندیشی ومهارت

انسان از جهات مختلف با حیوانات پستاندار عالی متفاوت است ودر همه‌حال براساس داوری ، چنین متصور است که بشر برحیوانات رجحان و برتری دارد . این اختلافات با ساختمان موروثی غرائز و احساسات که‌موجب انگیزه و هیجان میشوند چندان ارتباط و بستگی ندارد . یك کودك نوزاد بایك توله‌سگ و یا بچه‌گربه چندان اختلافی ندارد بجزاینکه نوزاد آدمی ضعیف‌ترو ناتوان‌تراست. احساس گرسنگی ـ گریه‌وزاری ـ خشم‌وارضای‌تمایلات‌درنوزاد انسان باسایرپستانداران تقریباً مشابه است . احساسات و هیجانات تنها صفات خاصه نیستند که انسان راازگروه حیوانات متمایز می‌کنند، بلکه استعدادهای فوق‌العاده دیگری در انسان وجود دارند که وجه تمایز میان انسان و حیوان میباشند ومی‌توان آنها را به‌دو دسته طبقه بندی کرد ، یکدسته آنها که به‌هوش و فراست بستگی دارند و دسته دیگر وابسته به تخیلات و تصورات می‌باشند . هوش و تخیل بدون اینکه تغییرات اساسی در احساسات ایجاد کنند راههای تازه‌ای برای آنها بوجود میآورند . این مطلب، تأسف آورودر بدو امر موجب تحیر است که هرچند هوش وتخیل، انسان را درتهیهٔ وسائل برای ارضاءامیال

و تسلیم شدن به هیجانات و حظ نفس کمك مینماید ، مع‌الوصف هیچیك از آنها تا این اندازه سبب ازدیاد سعادت و خوشی انسان نگشته و یانتوانسته‌است آن را در سطحی که بوزینه برای نخستین بار تبدیل به انسان شده است حفظ و نگاهداری نماید . در مقام مقایسه دونوع از موجودات را درنظر بگیرید : یکی از این‌موجودات میمون باشدکه درجنگلهای مناطق گرمسیری بانهایت مهارت از این شاخه به آن شاخه تاب میخورد و باچیدن وگردآوردن موز و نارگیل و با استفاده از لحظات آزادی ، از لذایذ و خوشی و یاخشم برخوردارمی‌شود. آن دیگر کارمند یکی از بنگاههای بازرگانی باشد که در حومهٔ ملال آورشهر زندگی مینماید. کارمندمزبور پیش از اینکه تصمیم‌برخاستن ازبستررا داشته باشد باشنیدن زنگ ساعت شماطه از جا برخاسته وباشتاب هرچه تمامتر صبحانه‌اش را صرف‌می‌نماید، ضمناً در خلال ساعات خدمت از بیم‌اعتراض وعدم‌رضایت رؤسای خود پیوسته دچار تشویش و نگرانی میباشد و شامگاهان برای ادامهٔ زندگی مکرر و یکنواخت باردیگر با حالت خسته بسوی منزل روان میشود. آیا حقیقتاً میتوانید بگوئیدکه چنین انسانی از میمون خوشبخت تراست ؟ و یاآنکه انسان مورد بحث‌از بقیهٔ مردم خوشبخت‌تر وسعادتمندتر می‌باشد ؟ وی هیچگاه تابع اوامر و نفوذ بیگانگان نمی‌باشد ، او درشمار بردگان ، افراد زندانی ویا وابسته به اردوگاههای کار اجباری و یا جزو روستائیان زمان قحطی بشمار نمی‌آید . باتوجه به‌مجموع این مسائل و مطالب‌نمیتوان گفت‌که انسان حقاً هوش و افکار خودش را آنطوریکه شایسته و سزاوار است بکار برده باشد . انسان بر خلاف سایر حیوانات میتواند از سعادت وخوشی برخوردار شده وآنرا باسعی وکوشش بدست آورد . کوشش جهت بازگشت به حالت حیوانی و سعادت و خوشی آنها بیفایده است ، زیرا که سعادت و خوشی حیوانات با حوادثی‌از قبیل گرسنگی ومرگ‌ناگهانی متوقف وسپری میگرددولی انسان بانیروی‌اندیشه میداندکه زندگی‌توأم‌با اینگونه‌مخاطرات‌لذت و سعادتی در برنخواهد داشت .

لیکن سعادتی کـه خاص انسان است هرچند کـه در شرایط کنونی نادر و کمیاب باشد تقریباً جنبه جهانی دارد. عواملی که موجب نکبت و تیره بختی زندگی انسان است قابل جلوگیری بوده وراه مبارزهٔ باآنها شناخته شده‌است. پس دلیل انتخاب نکردن این راه چیست؟ پاسخ این سئوال، پیچیده ومصیبت‌بار است . در فصول آینده پیرامون این قضیه بحث وگفتگو خواهد شد.

هیجان وهوش : اجازه دهید گفتار خود را با توجه به برخی از مسائل روانی که برای بیان و توصیف بیخردی آدمی ضرورت دارد آغازنمائیم.ابتدا لازم‌است اختلاف بین هیجان و هوش را تعریف کنیم: شور و هیجان‌هدف‌های نهائی را که انسان در جستجوی آنست روشن می‌سازد و هوش، آدمی را برای یافتن وسائلی جهت رسیدن به‌این هدفها یاری می‌کند. لکن در قلمرو هیجانات امتیاری وجود دارد که اغلب بانظر سطحی به آن نگریسته میشود . منظور من تفاوت بین انگیزه و آرزو است . عملی را ناشی از انگیزه می‌دانیم که‌ناخودـ آگاهانه باشد . تمام واکنش‌ها در اثر هیجانات غیر ارادی انجام میگیرند . شخص درحین طغیان خشم مرتکب اعمالی می‌شود که اگر لحظه‌ای نزد خود بیندیشد در خواهد یافت که عملش غیر عاقلانه بوده است . شخصی که از فرط تشنگی میسوزد و مشرف بهلاکت است ممکن است آنقدر آب بنوشد. که‌سبب آسیب و رنج جسمانی وی شود . فردی که از عموی توانگرش ، درعین حال که از وی متنفر است، توقعاتی دارد چه‌بسا ممکن است نتواند از ابراز نفرت نسبت به‌وی خود داری نماید . دراین قبیل موارد بطورکلی کارهائی پیش میآید که مامجبور به انجام آن هستیم ، همچنانکه عطسه و سرفه کردن تقریباً برای‌ما امری اجتناب ناپذیر است.ازطرف دیگرامیال خودآگاه‌نخست دربارهٔچگونگی اموری که انتظار وقوعش‌را داریم تفکر کرده و سپس درجستجوی وسیله‌ایست که امور مزبور را عملی سازد . امیال خود آگاه تا حد امکان موجب کنترل انگیزه‌ها میشوند زیرا تاجائی‌که اطلاع داریم این انگیزه‌ها موجب انجام‌سریع

اعمالی میشوند که از نقطه نظر امیال مزبور غیرعاقلانه میباشد . در هرحال این کنترل محدود است. اگر انگیزه‌ای قوی باشد مسلماً کنترل کردن آن فوق‌العاده سخت خواهد بود وبانهایت اکراه باید اعتراف کرد که در صورت جلوگیری نکردن به نکبت و بدبختی منتهی میگردد. دائم‌الخمرها ومعتادین به مواد مخدر نمونه‌های بارزی برای اثبات این‌موضوع هستند ؛ نمونه‌های بسیاری نیزیافت می‌شود که گرچه چندان آشکار نیست ولی اهمیت آنها به مراتب بیشتر است . ابراز تنفر از رنج، مطلوب و پسندیده است. اگر عدم موفقیت خودمان راحمل برتوطئه و دسیسه دشمنان نمائیم مسلماً احساس لذت می کنیم . اگر باقدرت‌بر مشکلات وموانع که دردقایقی خاص برایمان‌پیش می آیدغلبه‌نمائیم مسرت‌بخش است . لذت ترضیهٔ انگیزه‌هاوزحمتی که برای‌جلوگیری از آن‌متحمل‌می‌شویم، هردو آنقدر بزرگ است که مردم جهت نتایجی که از آن می‌گیرند خود را فریب می‌دهند .شعار معروف «عدالت پیروز است» و یاآنکه «حق‌حاکم است» صرفاً اعتراض انگیزه علیه محاسبهٔ در یك بحث می‌باشد و همانطوریکه ممکن است در عمل مشاهده شود در جریان مشاجره، طرفین یکسان به این دروغهای تشویق آمیز متوسل می‌شوند و بنابراین طرفین به این نتیجه می‌رسند که توافق و سازش ناشی از ترس است.

کنترل غرائز : نمی‌توان گفت‌جلوگیری‌ازانگیزه‌بیش ازحدمعین مطلوب وپسندیده است ، لکن دربسیاری‌ازموارد این انگیزه‌ها بایدکنترل‌شوند، مثلا از انگیزهٔ قتل باید بوسیلهٔ شخص یا بوسیله قانون جلوگیری بعمل آید. ولی اگر انگیزه اشخاص بیش ازحد معینی تحت کنترل قرار گیرند نشاط زندگی به‌یأس وپریشانی تبدیل می‌شود . غرائز وانگیزه‌ها درصحنهٔ زندگی بشر به‌میدان وسیعی نیازمندند ولی همانطورکه غالباً مشاهده‌می‌کنیم دامنه‌ی‌این آزادی نباید وسیع باشد که‌منتهی به فریب فردی وجمعی شود.

بطور کلی هوش برای کنترل انگیزه بنفع امیال خود آگاه بکاربرده شده

است و این اختلاف را میتوان در رفتارهای بسیار ساده و عادی مجسم کرد. وقتی که در برابر حیوان گرسنه خوراك گذارده میشود او براساس غریزه آنرا میخورد وفاصله‌ای بین حال و آینده که نمودار میل خود آگاه او باشد وجود ندارد. حیوان مزبور تا گرسنه شدن مجدد دیگر در جستجوی غذا برنمی‌آید. ازطرف دیگر انسان باصرف خوراك کافی مناسب چون احساس می‌کند که قریباً گرسنه خواهد شد ازاین جهت برای تهیه وفراهم آوردن غذای بعدی تلاش وکوشش می‌نماید ودر اینمورد ازمیل بیش از انگیزه پیروی می‌کند. من نمیگویم که حیوانات فاقدامیال هستند بلکه میزان انگیزهٔ انسان نسبت به امیالش کمتر است. آنچه من میگویم این است که امیال انسان بواسطه وجود هوش وذکاوت وتضاد میل وانگیزه از قسمت اعظم فعالیت های او جلوگیری مینماید.

همانطوریکه درتاریخ بشریت ملاحظه می‌کنیم هوش وذکاوت به‌دوصورت کلی واساسی خودنمائی میکند: دوراندیشی ومهارت که سخن را بادوراندیشی آغاز می‌کنیم.

دوراندیشی مولود حافظه است. انسان نسبت به حیوانات کمتر تحت تأثیر محیط اطراف خود قرار میگیرد، در مسألهٔ گرسنگی که چند لحظه‌ی پیش بآن اشاره گردید انسان با اینکه هنوز احساس گرسنگی نمی‌کند بآن توجه دارد و در فکر ذخیرهٔ غذا برمی‌آید و این مسألهٔ نیز صحیح است که حیوانات هم در بعضی موارد اقدام به ذخیرهٔ مواد غذائی می‌کنند. زنبورهای عسل، عسل و سنجابها خشکبار ذخیره می‌کنند ولیکن گمان می‌کنم تصور این مطلب عاقلانه باشد که این کار در اثر انگیزهٔ مستقیم صورت میگیرد و نه اندیشه و محاسبه‌ی آنچه که ممکن است در آینده اتفاق افتد. هرکس درباره تمایلات جنسی میتواند نظریات مشابهی ابراز نماید. من هرگز ندیده‌ام کسی غریزه و تمایلات جنسی حیوانات را بخاطر تولید مثل و بقای نژاد بداند. بدون شك سنجاب همانطور که از پنهان کردن گردو در خاك لذت میبرد از تمایلات جنسی نیز احساس مسرت

مینماید . انسان ازاین جهت با سنجاب و زنبور فرق دارد. اعمالی راکه‌انسان انجام میدهد غالباً خوشی و لذت آنی را در پی ندارد ، بلکه فکر میکند که تمام این‌ها وسائلی است برای ارضاء تمایلات او در آینده و چه بساکه این رضایت در آینده دورتری صورت پذیرد . وقتی یوسف به فرعون خبر داد که بدنبال هفت سال فراوانی و ارزانی هفت سال قحطی و خشکسالی خواهد بود به‌او توصیه و پیشنهاد نمود که مازاد غله و گندم را برای رفع نیازمندیها و مصرف هفت سال در انبارها ذخیره نمایند . در آغاز ساختمان و احداث راه آهن دراروپای مرکزی تصمیم براین بودکه غلات وگندم بمقصد اروپا حمل و ارسال شود . ایام وروزگاران زیادی سپری شد تاآنزمان که‌نخستین خمیرمایه تهیه واولین قرص‌نان‌از غلهٔ اروپای مرکزی‌آماده ودر دسترس مصرف‌کنندگان قرار گرفت .

دور اندیشی مهمترین‌عاملی است که انسان‌را از حیوان متفاوت ومتمایز میگرداند، و این اختلاف و امتیاز بمرور زمان نافذتر و موثرتر میشود. نخستین مرحلهٔ مهم زندگی بشر اشتغال به امورکشاورزی بود. انگیزه واقعی این بودکه مردم از بیم مواجه شدن باگرسنگی‌درزمستان پیش بینی‌های‌لازم‌را درتابستان بنمایند . و نیز با مراقبت دولت و اجراء قانون و دخالت ارتش و استفاده از وسائل و ابزار مخصوصاً ماشینهای مدرن کشاورزی امور زراعت توسعه و افزایش محسوسی حاصل نموده‌است.

سرمایه : اهمیت **سرمایه** را از لحاظ‌اصول‌اقتصاد نوین ملی‌وبین‌المللی مورد قیاس وتوجه قرار دهید . **سرمایه** از کلمات مأنوسی‌است که‌بدون‌استنباط و درك مفهوم واقعی آن بکار برده میشود. سرمایه اساساً جزو وسائل لازم جهت تولید کالاهای مصرفی بشمار میرود . برای نمونه راه‌آهن را میتوان نام برد . شما نمی‌توانید راه‌آهن را بخورید، بعلاوه محل مناسبی هم برای درازکشیدن و خوابیدن نیست و در واقع نتیجهٔ مستقیمی از آن عاید نمیگردد بلکه در امر

تهیه و رساندن اشیاء مختلف به مردم همواره تسهیلاتی فراهم‌مینماید و این‌خود موجب رضایت انسان میگردد و این حداقل هدف‌نهائی انسان از آنست. بعلت پیچیدگی‌سیستم‌اقتصادی ، راه آهن نتایج مستقیم‌تری هم‌در بردارد یعنی منافعی به مؤسسین خود عاید مینماید ولیکن پیوسته اینگونه نتایج مستقیم از آن عاید نمی‌شود مگراینکه موجبات رضایت‌آنهاکه از آن استفاده می‌کنند فراهم‌گردد زیرا چنانچه قضیه برخلاف این باشد در اینصورت از حمل مسافر و اجناس به اندازه کافی بمنظور حفظ منافع خودداری خواهد نمود . البته سرمایه اشکال دیگری‌هم‌دارد که واقعیت‌آن بامقایسه راه‌آهن ویاکارخانه کمتر است، بالاتر از همه آن است‌که سرمایه بصورت اعتبار ظاهر میشود ولی درتمام این‌موارد سرمایه وجه مشترکی دارد و آن اینکه مصرف فعلی‌را بخاطر مصرف فراوانتر در آینده به‌تعویق می‌اندازد. بنابراین از لحاظ موجودیت اساساً با دوراندیشی ارتباط و بستگی دارد.

بهره برداری از سرمایه مستلزم دوراندیشی است ولی نه بمقدار زیاد . فرض‌کنید من صدلیره سرمایه دارم و آنرا بابهرهٔ صدی پنج در جریان معامله میگذارم ، در این صورت میتوان گفت که من باصدوپنج لیره‌در سال قانع بوده و اکنون میتوانم مبلغ صدلیره‌صرف هزینه‌نمایم. اگر من احتیاط‌بیشتری‌می‌داشتم بجای آنکه سرمایهٔ خود را دفعتاً بمصرف برسانم می‌توانستم آنرابابهرهٔ ناچیز درجریان دادوستد و معامله بگذارم. انسان میتواند باین‌نتیجه برسد که‌هراندازه احتیاط و دور اندیشی مردم زیادترباشد بهمان نسبت نرخ بهره کمتر خواهد بود البته‌ادامه و تعقیب این سلسله تحقیقات نظری مرا ازاصل مطلب دور خواهد کرد.

دوراندیشی درسنین مختلف: اجازه دهید راجع به دوراندیشی لحظه‌ای بیندیشم‌و ببینم تاچه‌اندازه‌وتاچه‌حدودی‌درزندگی عادی‌یك فردمتمدن‌نافذ و مؤثر میباشد. میزان حزم ودوراندیشی کودك‌نسبت به‌شخص بالغ کمتراست،ولی بالغین

حزم ودوراندیشی خودرا بااجبار کودك براینکه مقدار زیادی ازوقت خودرادر مدرسه صرف کند ،بکودك تحمیل می کنند. بهمین جهت کودك باید در مدرسه کارهائی را که برای اوجنبهٔ غریزی ندارد انجام دهد . ولیکن زمانی فرامیرسد که‌کودك بخوبی‌درمییابد که‌برای تحصیل امرمعاش ناگزیر ازکسب علم ودانش است . بنابراین بحکم دوراندیشی ونه‌بخاطر انگیزه وارد مرحله وجریان تحصیل میشود وبمحض‌اینکه‌بسن‌کمال رسید بیشتر ساعات کارخودراصرف فعالیت‌هائی میکند که‌هرچندبامیل‌خود، آنهاراانتخاب نکرده است‌لکن کارهای مزبوربرای او تولید استفاده مینماید. بعداز ازدواج هم‌اگر جزو شخصیت های معروف و سرشناس درآید بخاطررفاه زن‌و فرزندانش و باتوجه به‌اینکه آینده کودکان او بحزم ودوراندیشی‌او بستگی دارد ازبسیاری از لذایذ صرف نظر مینماید . جزدر موارد استثنائی مراقب گفته‌های خویش‌است، وافکاری راکه به‌پیشرفت‌اوکمك می‌کند اظهار میداردواز بیان مطالبی‌که‌غیر صحیح بنظرمیرسد خودداری‌میکند. همین شخص اگر بهره‌ای ازجاه طلبی نیز داشته باشد وآرزوی موفقیت خود را درکارها بنمایدتحت تأثیرحزم ودوراندیشی برای‌کسب موفقیت خودتلاش‌میکند. سرانجام‌حزم واحتیاط‌خودانگیزه‌ای‌میشودوبقیهٔ زندگی غریزی‌اوبه‌زوال میگراید. این قضیه درحکم تصورات واهی ویا پندار بیهوده نیست‌بلکه حقیقتی‌ازاحوال‌هر نه‌تن ازده نفرمردم کشور های متمدن راتشریح میکند.

امور اجتماعی‌نیز بهمین ترتیب‌تحت‌تأثیر دوراندیشی‌قرارمیگیرند .قانون، پلیس ، تعلیمات همگانی ،سازمانهای وسیع دولتی، ارتش، نیروهای هوائی و دریائی پیوسته دراجراءوظایف محوله مهیا وآماده بکار بوده ضمناً عده معدودی افراد باهوش‌وبرجسته دررأس‌این سازمانها گمارده‌شده‌اند . اینان‌هم میکوشند تا شاید طرق مؤثر وصحیحی جهت برانداختن رقابت های‌طبقاتی‌فراهم نمایند. باصراحت میتوان گفت که پاره‌ای از هزینه های‌عمومی هدفی جزایجاد وسائل تفریح و خوشی مردم ندارد ، از آنجمله پارکهای عمومی است که‌گاهی برای

استفاده تفریحی کودکان مجهز به تاب و الله کلنگ هم میباشد. در کنار دریا اسکله و گردش گاههائی احداث گردیده ولی حتی این اسکله ها و گردشگاهها نیز از نفوذ وسلطه دستگاههای اداری (که غالباً مزاحم ومخل آسایش هستند) کاملا مصون نمانده است ، زیرا آنها بانصب آگهیهای پی درپی اعمال ممنوعه را خاطرنشان میسازند ، درحالیکه مطلقابرای اعمال مجاز آگهی ویادستوری وجود ندارد .

دربیان راههای مختلفی که دوراندیشی نقطهٔ مقابل لذت وسعادت است صحبت کرده ایم . اما پایان دادن بحث دوراندیشی بدینمنوال کاملا گمراه کننده است . هرچند بایداعتراف کرد که دربسیاری ازموارد دوراندیشی بیش از حدمعینی است ، ولی درموارد بسیارمهم این کیفیت کمتر وجودداشته است . مهمتر از همه ی این موارد جلوگیری ازوقوع جنگ ، افزایش میزان ذخیرهٔ خوار وبار وجلو گیری از افزایش جمعیت است. اینهامسائلی است که در آینده باید حل شود ومسلماً بدون اتخاذروش نوین دوراندیشی امکان پذیر نخواهد بود . عجالتاً بحث پیرامون اینگونه مسائل رابیش ازاین مقتضی نمیدانم.

مهارت: سابقاً گفته شد که هوش وذکاوت دوشکل عمده دارد : دوراندیشی و مهارت . اینك پیرامون نقشی که مهارت درامر پیشرفت بشرایفاء می کند بحث وگفتگو می نمائیم. مهارت تنها منحصر به انسان نیست بلکه بیشتر حیوانات نیز مهارتهای مختلفی دارند ، ولیکن نقشی راکه مهارت درمورد انسان برعهده دارد بمراتب بیشتر از آنست که درحیوانات تکامل یافته ترمشاهده می کنیم. البته دراین مورد اختلاف درنوع باید بیش ازاختلاف دردرجه مورد توجه قرارگیرد. برای اینکه مطلب روشن شود بهتر است نخست به بینیم مقصودما ازمهارت چیست. منظورمن از مهارت یك سلسله فعالیت هائی است که درنتیجهٔ بعضی ازاثرات حاصله درسلسله اعصاب انجام میگیرد. ضمناً باید اضافه نمائیم که این نوع فعالیت ها باید باعلم به نتایج مطلوب آنها اجراءشود. اندوختن وانتقال مهارتهای مکتسبه جزدرموارد بسیارساده بدون دانستن زبان غیرممکن است. اصل ومبدأ پیدایش زبان درپرده ابهام بوده و

پنهان است وهیچکس نمیداند که آئین سخن گفتن ویانوشته‌های مصور ازچه زمان آغاز شده است. اماقدر مسلم این است که شخصی که علل آنهارا کشف کرده است برای تفهیم بدیگران بدون استمداد از این دواصل بااشکالات فراوانی مواجه میگردد. یکی دیگراز چیز های ماقبل تاریخ آتش است.

کشاورزی که موجد نخستین تحول مهم اساسی درزندگی اجتماعی بشمار میرود ازقرارمعلوم کمی پیش از طلیعه تاریخ آغازشده است واحتمالاً میتوان گفت که پیدایش آن باحوادث ودور اندیشی بی ارتباط نبوده است. میگویند که وقتی مرسوم بوده است برای تغذیه مردگان بر آرامگاه آنان دانه‌های حبوبات می پاشیدند. ولی درعمل معلوم شد که برخلاف انتظار خویشاوندان مقدس مرده که این عمل را انجام میدادند، دانه‌ها رشد کرده ومحصول تازه‌ای ببار آورده است. من نمیدانم این اظهار عقیده تاچه حد صحت داشته باشد. ولی استفاده از حزم ودوراندیشی ازمشاهدهٔ این عمل وسپس توجه به کشت عمدی دانه جهت برداشت محصول در آتیه چندان مشکل بنظر نمی‌رسد. درعین حال وضع کشت وزرع دردره های نیل، رود سند و بین النهرین در آغاز پیدایش تاریخ بامقایسهٔ شواهد و آثار باستانی بسیار جالب ورضایت بخش بوده است.

اهلی ساختن حیوانات: محتملاً اهلی کردن اغنام واحشام پیش ازپیدایش کشاورزی صورت گرفته است ولی اثرات آن در تغییر اخلاق انسان نسبت به کشاورزی کمتر بوده است زیرا بشر هنوز بحالت بدویت وخانه بدوشی زیست مینموده است. تحول زندگی بدوی یعنی از دوران دامداری وگله‌داری وتبدیل آن به اسکان دائمی دریك محل که ازمشخصات زندگی کشاورزی است بسیار کند وآهسته صورت گرفته است و حتی در این ایام نظایر آن در حومهٔ مغولستان نیز مشاهده میشود. حیوانات اهلی مانند گاو و گوسفند نه تنها از جهت تأمین غذا و پوشاك سودمند می بودند بلکه از لحاظ منبع قدرت ونیرو و بعنوان وسیلهٔ از دیاد سرعت وهمچنین کاهش خستگی برای حمل ونقل نیز مفید بوده‌اند. اسب که قبل ازحیوانات اهلی دیگر مورد استفاده

بشر بوده است‌درابتدا اساساً برای‌مقاصد نظامی بکارمیرفت، ودرنبردها قبایلی که بااسب‌می‌جنگیدند برقبایلی که‌ازالاغ استفاده می‌کردندپیروز می‌شدند.

ساختن اسلحه که بماقبل تاریخ برمیگردد متضمن دو هدف مهم‌واساسی بود که از نظر اهمیت تقریباً یکسان بودند: یکی جنگ و دیگری شکار. معلوم نیست اجداد ما در کدام عصر و زمانی بخوردن گوشت عادت پیدا کردند ولیکن قدر مسلم این‌است‌که حتی قدیمیترین سلاحها برای‌تسهیل‌کشتارحیوانات بکار میرفته است. باگذشت‌زمان سلاحها ازلحاظ عملیات جنگی‌اهمیت‌بیشتری پیدا کردند تابرای‌شکارواز زمان **ارشمیدس** تا عصر حاضرتکامل سلاحهای جنگی همواره از عوامل عمده و مؤثر پیشرفتهای علمی بوده است.

مهارت‌فنی: در ادوار مختلف تاریخ ترقیات و پیشرفتهای محسوسی از جهت مهارت فنی بوقوع پیوسته است. پس از اصلاح وتوسعه وضع‌کشاورزی واهلی کردن حیوانات تااین اواخر واقعه مهم وقابل توجهی روی نداده است. دهقانان درهٔ نیل در پنج هزار سال قبل در مهارت بااسلاف خود تاصدسال قبل چندان تفاوتی نداشتند. ولیکن در خلال دوقرن اخیر تغییرات‌و تحولات کاملی. ابتدا در چندکشور باختری و ازآن پس بتدریج‌در سراسر جهان. بوقوع‌پیوسته است. همهٔ این تحولات نتیجهٔ مهارتهای فنی جدید است. مطلب عجیب اینکه چگونه‌ممکن است اطلاعات جزئی پس از قرنها رکود ناگهان بصورت عوامل حیاتی در تمدن ظاهر شود. خاصیت‌آهن ربائی بعضی صخره‌های موجود در شهرمغناطیس از طرف قدما نیزمورد مطالعه قرارگرفته بود ولیکن‌هیچگاه‌آنهارا بکشف قطب‌نمای دریائی رهبری نکرد.[1] آنها دربارهٔ خواص الکتریکی کهربا نیز به تحقیقاتی دست زدند. ولی فقط در عصرما الکتریسیته نقش عمده‌ای در تکنیك صنعتی ایفاء مینماید. بسیاری ازاکتشافات و اختراعات عمده نتیجهٔ

۱ــ میگویند اهالی چین برای اولین بار قطب نمارااختراع کرده‌اند ولی‌این‌موضوع قطعیت‌ندارد.

اتفاقی کنجکاوی مداوم و خستگی ناپذیر بوده است . یکی از بهترین نمونه‌های آن رادیواکتیویته‌می‌باشد که برای نخستین بارتوسط **بکرل**[1] کشف شده است. وی چند قطعه اکسید سیاهرنگ اورانیوم را برحسب اتفاق درون قفسهٔ تاریکی که در آنجا مقداری کلیشه عکاسی گذارده شده بودجای داد وبعدآوقتی کلیشه‌ها را از آنجاخارج کردمشاهده نمودکه عکس‌قطعات مزبورباوجود تاریکی مطلق روی کلیشه‌ها منعکس و نمایان شده است.

مهارت صنعتی: تمایلی راکه از امرکشاورزی آغازشده بود بی‌اندازه پیشرفت داد تاآنجا که دامنه فعالیت بشر از مرحله نیازمندی به رضایت گرائید ومفهوم‌خواستن توانستن است‌تحقق یافت.یك حیوان برای بدست‌آوردن خوراك نمی‌تواند بیش از چند ساعت تلاش وکوشش نماید درحالیکه یك نفرکشاورز حتی در اعصار قدیم چندین ماه وقت خود را از هنگام شروع برای تولیدمواد غذائی تازمان بهره برداری و قابل مصرف بودن آن صرف مینمود . در دنیای امروزه جریان کار طولانی تر ، مبهم تر و پیچیده تر است . ماشین آلاتی را که یکنفر کشاورز بکار میبرد باید از مراکز دور دست توسط‌راه‌آهن یاوسائط نقلیهٔدیگرحمل ودردسترس‌اوگذارده شود. ماشین‌آلات ،خود ازمواد اولیه‌ساخته میشوندکه آنها نیز باید از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر حمل گردند . کشاورز عموماً محصولات خود را مصرف نمیکند بلکه آنرا به‌کارخانه میفرستد و به احتمال قوی از آنجابه‌کشورهای دوردست حمل‌میگردد.درخلال این‌ترکیب پیچیده‌ایکه میان دور اندیشی و مهارت وجود دارد ارتباطی هم میان اجتماع نظام یافته و سازمان اقتصادی بوقوع می‌پیوندندکه ممکن است هنگام بروز جنگ این‌ارتباط بانتایج ناگواری بشکست منتهی گردد. ازآغاز گرسنگی وگردآوری خواروبار تا پیشرفت کشاورزی در عصر حاضر و توزیع خواروبار، مدت زمانی سپری شده است و نتیجهٔ آن بقدری پیچیده است که تفکیك محرك طبیعی در امر

1 – Becquerel

کشاورزی‌از سیستم پیشرفته که معلول هوش و ذکاوت است بندرت‌امکان پذیر میباشد.

تاثیرهوش درسعادت : اکنون بموضوعیکه بطور اجمال در مقدمهٔ این فصل مورد بحث قرار دادیم باز میگردیم : آیازیاد شدن هوش و ذکاوت و مخصوصاً مهارت‌بمیزان لذت وسعادت بشرافزوده‌است‌یابرعکس موجب کاهش آن شده است ؟ ممکن است طرح چنین سئوالی اصولا عاقلانه بنظر نرسد. زیرا ازآنجاکه انواع مهارت بکار رفته عبارت ازکشف‌آسانترین راه‌جهت‌ارضای تمایلات ما می‌باشد وموجب این فکرمیشود که شخص پیش خودگمان کند که منظور از زیاد شدن مهارت کم‌کردن میزان کاروهموار نمودن راههائی است که موجب رفع نیازمندیهای ما میشود ، ولیکن در حقیقت تاریخ بشریت چنین نشان نمیدهد. مهارتهای جدید ابتدا بطور مساوی متعلق به‌همهٔ مردم نبوده بلکه در انحصار اقلیت بوده است و اقلیت مزبور آنرا در راه ازدیاد اعمال قدرت خود بر دیگران بکار میبرده‌اند . در نتیجه هرچند اقلیت از این رهگذر طرفی برمی‌بست ولی باعث میشدکه اکثریت تحت الشعاع و تابع قدرت اقلیت واقع شود . کشاورزی با مقید ساختن زارع به قطعه زمین مزروعی موجب میشد که او بسهولت بقید بردگی و بندگی در آید و هرجا که این متد حکمفرما میشد سیستم بردگی وبندگی را بوجود می‌آورد. بامقایسه چنین سیستمی زندگی دهقانانی را که بقید بردگی در آمده بودند نکبت بارتر و محدودتر از زندگی افراد بدوی و چادرنشین می‌نمود . دوراندیشی ، حکومت‌ها و ارتش‌هائی را بوجود آورد که مقررات مربوط به حق مالکیت را بنفع متنفذین و صاحبان قدرت تصویب و تثبیت کنند و برای اینکه این طبقه بتوانند از زندگی تجملی و عیش و عشرت بیشتری برخوردار شوند توده‌های وسیع خلق‌مجبور بودنددروضع موجود بیش ازپیش در قبال دریافت مزدکمتر کار بیشتری انجام‌دهند . باتفوق صنعت در همه جا باستثنای ایالات متحده امریکا چنین وضع مشابهی بوجود

آمد . آغاز صنعتی شدن در انگلستان ، فرانسه ، آلمان و سپس در روسیه ، چین، وژاپن‌حداکثر ظلم وخشونت را بارمغان آورد. تحت عنوان اضافه‌کار، ساعات کار افزایش یافت ولی میزان دستمزد کار اضافی بسیار ناچیز بود.این نتایج شوم همه جا معلول عدم تساوی تقسیم قدرت بوده است . در کشورهای کمونیست که قدرت بیش‌ازسایرنقاط جهان‌دردست اقلیت کوچکی متمرکزاست وضع مزبور ببدترین وجهی مشهود و محسوس میباشد . برای اینگونه مصائب ومفاسد فقط یك چاره میتوان اندیشیدوآن برقراری‌تساوی بیشتر درتقسیم‌قدرت میان همه‌ی اجتماعات است .

خطردشوارتری که باید باآن مبارزه شود مولود توسعه وپیشرفت‌مهارت‌های جدید است . هرنوع حیوان باید میان انگیزه‌های خود و فرصت هائی‌که محیط در اختیارش گذارده است تعادلی برقرار نماید . هرگاه به‌عللی محیط فرصت‌های جدیدی در جهات معین بوجود آورد امکان بهم خوردن این تعادل نیز وجود دارد . خرسها عسل را دوست دارند ولی به‌آسانی به‌آن دسترسی پیدا نمی‌کنند . بنابراین آن مقدار عسلی که برای آنها مفید است بدست میآورند . اما هرگاه با آموختن روش پرورش زنبور عسل بتوانند آنمقدار عسلی را که مورد نیاز آنهاست تهیه نمایند باحتمال قوی ممکن است همهٔ آنها بیمار گشته و بمیرند در این مورد یگانه امید اینست که با پرهیز و ریاضت اخلاقی به‌آنها تعلیم داد که لذت در تناول عسل معصیت است ، این قضیه را میتوان عیناً شبیه به نوشیدن الکل بوسیله انسان دانست . قبایل وحشی‌که به‌الکل اعتیاد ندارند درصورتیکه‌فروشندگان نوشابه‌های قوی‌آنرا برایگان در دسترس‌آنان بگذارند بلافاصله از پا درمی‌آیند . خوشبختانه ازدیاد مصرف الکل در میان اجتماعات متمدن سیر تدریجی را طی مینماید و بنابر این قسمت اعظم مردم در هریك از مراحل زندگی میتوانند خود را از مخاطرات خانمان‌برانداز نوشابه‌های الکلی برهانند .

قدرت : از این مسأله جدی‌تر انگیزه‌ی قدرت طلبی است . اغلب افراد فعال تاحدی این انگیزه را دارامی‌باشند ولی‌دربین‌مردم تنبل‌و بیعار که هدفشان صرفاً بدست آوردن غذا است غریزهٔ قدرت طلبی عمومیت ندارد و در وقتی که قبیله‌ای باقبیلهٔ دیگر درجنگ است و نیاز به رهبردارد محتملاً این انگیزه مفید خواهد بود . بموازات گسترش سازمان‌ها قلمرو غریزه قدرت طلبی نیز توسعه می‌یابد تا جائیکه افراد قدرت طلب مانند خرسهائی میشوند که غفلتاً به عسل فراوان دسترسی یافته‌اند و یاقبایل وحشی که ناگهان ویسکی به‌آنها داده شود. از این جهت است که استقرار اصول امنیت تحت عنوان **حقوق‌بشر و حکومت دموکراسی** در اجتماعات متشکله در سطح عالی با اهمیت خاصی تلقی میگردد . مهم‌ترین نوع انگیزهٔ قدرت طلبی در جان حاضر رقابت است . در آنزمان که بشر تنها باسنگ چخماق و نیزه میجنگید و جمعیت کره زمین نیز کم‌بود ستیزه‌ی دوقبیله سرانجام به پیروزی کامل‌قبیله نیرومند تر منتهی‌میگردید و بعبارت دیگر بقاء اصلح حکمفرما بود . بنابراین . دلیلی نظیر دلیل داروین دایر برتحقیر انگیزه در برابر رقابت وجود نداشت ولی با پیدایش مهارت‌های جدید در فن جنگجوئی از واقعیت این مسأله کاسته شد و فعلا مهارت در نبرد مهمترین خطری است که نسل ما باآن روبرو است.

استفاده ازهوش: اگرچه درمورد هوش وذکاوت ارقام زیادی در ستون بدهکار مشاهده میشود .لکن درستون بستانکار نیز ارقام عمده‌ای منظور گردیده است. اساسی ترین استفاده‌ایکه تاکنون‌ازهوش وذکاوت‌شده‌است **برای‌افزایش** تعداد جمعیت کره زمین‌بوده است. من‌نمیدانم‌تاچه حد میتوان آنرامزیت فرض نمود . چنانچه همهٔ مردم خوشبخت و سعادتمند میبودند این مزیت قابل انکار نبود. ولی‌هرگاه اکثریت مردم. بیچاره ونگون بخت‌باشند دراینصورت ازدیاد جمعیتی که بارنج وبدبختی دست بگریبانند چندان امتیازی بنظر نمی‌رسد . این قضیه مخصوصاً باتوجه به‌تهیهٔ محصولات غذائی‌مهم‌است . تاکنون مهارت‌سبب

افزایش تولید موادغذائی گردیده است تابتواند باازدیاد جمعیت برابری کند ، لکن دلیلی هم برای ترس از اینکه ممکن است قضیه برعکس باشدوجود دارد. مسالهٔجدیدی که بدون شك میتوان آنرا یکی ازبزرگترین فواید مهارت دانست عبارت ازکاهش‌میزان مرگ ومیر وافزایش‌حدمتوسط طول عمر است. استفاده از هوش این‌قدرت رابه بشر میدهد که‌افراد با خوشبختی ورفاه زندگی کنند، بشرط اینکه‌بتوانیم‌بدینوسیله‌از ازدیادفوق‌العادهٔجمعیت‌جلوگیری کنیم.

اگربتوانیم توازنی‌بین‌افزایش جمعیت‌وموادغذائی‌برقرارکنیم‌باوجود این هنوز این مسأله برای بشر مطرح است‌که‌آیا افراد خوشبخت‌ویابدبخت خواهند بود؟ اما یك مسأله مسلم است وآن اینکه اگرازدیادجمعیت توأم با فقروبدبختی باشد دلیلش این است‌که‌ماازهوش‌بمعنای‌اخص‌آن استفاده‌نکرده‌ایم. برای بشر امکان‌ندارد‌که‌درمسأله لذت وسعادت بزندگی‌حیوانات که‌ناشی ازبی‌فکری‌است رجعت نماید.سعادتی که هدف او است باید بااستمداد واستفاده‌ی‌از هوش و ذکاوت‌بدست آید و اگردرراه رسیدن به‌آن باشکست مواجه شود بخاطر افراط گرائی‌نیست بلکه بعلت نقص وناتوانی درصفات ممتازهٔ انسانی اومی‌باشد .

فصل چهارم

افسانه و جادو

رفتار وسلوك انسان نه‌فقط‌ازجهت هوش‌ومهارت باحیوان متفاوت است بلکه ازلحاظ تصور وتخیل نیزمغایرت دارد . تردید نیست که‌حیوانات عالی تر تااندازه‌ای ازنیروی‌تخیل‌برخوردار هستند . انسان‌میتواند مانند قهرمانان نروژی شاهد رؤیای سگهائی باشد که منظرهٔ شکارگاه رامجسم می‌کنند . ولیکن حدود تخیل حیوانات حدسی است و بخوبی روشن است که رفتار حیوانات برخلاف انسان ، براساس‌عقیده‌ای‌که ازاندیشه سرچشمه گرفته باشد نمیباشد . هنگامیکه ماعلل وانگیزه‌هائی راکه ایمان وعقیده براساس آن استوار گردیده است مورد مطالعه قراردهیم‌درخواهیم‌یافت‌که‌آنها دونوع هستند. آنهاممکن‌است براساس شواهد وقرائن ، معتقداتی داشته باشند که‌با تحقیقات علمی ویا قوانین دادگاه مربوط ومتناسب‌باشدویاتصورکنند آنچه‌راکه آنهابدان معتقد هستند عین‌واقعیت وحقیقت محض است . همانطوریکه تنیسن[1] میگوید :

---

(۱)- Alfred Tennyson (۱۸۰۹-۱۸۹۲) - آلفردتنیسن از بزرگترین شعرای انگلستان‌است که‌دراشعار شیوایش‌بسیاری امید،شك، وعقاید متداول‌زمان خودرا توصیف‌وبیان نموده است وبواسطهٔ‌همین نحوه سخن پردازی درردیف بزرگترین شعرای انگلستان‌قلمداد گردیده است.

هنگامیکه ایمان بخواب رفته‌بود،
ندائی بگوشم رسید که‌میگفت «بیش ازاین باورمکن».
همانم نغمه‌های ساحل های خوردشونده ،
که درورطهٔ بی‌خدائی وبیدینی غوطه‌ور بودند ؛
وبر روی‌هم‌میغلتیدنددرگوشم طنین‌انداز بود .
گرمی‌درون‌سینه ، قسمت‌سردتراندیشهٔ‌منجمدرامیگدازد ،
آنسان که‌قلب مرد درحین طغیان خشم به جنبش در آمده ،
وچنین پاسخ‌میدهد «آری احساس‌نمودم».

در روزگار **تنیسن** هرچه‌راکه‌قلب‌احساس میکرد درحکم کیش‌وآئین یك کشیش‌آزادیخواه بود . درزمانهای‌پیشین مردم‌گمان میکردند که‌جادوگران وساحره‌هاباید سوزانده شده ویاکودکان قربانی ووالدین آنها نیزخورده شوند. دلایل عقاید وافکار تنیسن بهتر ویابدتر ازاقامه دلایل وشواهد بر اینگونه عقاید نبوده‌است. بررویهم‌هرقدرمردم‌متمدن‌ترشوندبهمان‌اندازه‌دایره‌اثبات‌ازنظرتشکیل عقاید وسیعتر و محیط تخیل وتصورمحدودتر میشود ولیکن حتی در متمدن ترین اجتماعات ، وظیفهٔ تخیل‌ازلحاظ نقدعقاید وحمایت‌ازنهادها امری‌خطیر است . اگرعقاید پیشنهادشده‌بوسیلهٔ‌تخیل‌حقیقت‌داشته باشددرآن‌صورت متضمن‌سعادت وخوشبختی‌بوده‌و درعین‌حال‌برای بقاءوموجودیت انسان‌ضروری‌است . آنچه را که‌براساس‌ادراك‌حسی‌میتوان‌فهمیدتحصیلش بآسانی‌مقدورنیست. همچنین‌زندگی بدون‌زود باوری امکان‌ندارد وزودباوری‌سرانجام‌بمصائب وبلیات منجرمیشود. چنانکه موشها خوراکهائی‌راکه به‌سم آلوده‌گشته میخورند واگر پیش‌ازخوردن مجبورباشندآنرا تجزیهٔ علمی کنندراین مدت‌از گرسنگی خواهند مرد بنابر این ناچارند که‌جان خودرابمخاطره‌بیفکنند. لیکن تنهابواسطه‌اینگونه اصول‌مقدماتی نیست که‌اعتقادات‌بی‌اساس مفیدواقع‌میشوند، بلکه ازآن جهت‌است‌که فرضیاتی بوجود میاورند که‌بعداً ازلحاظ اصول علمی‌شایسته وبجا میباشد. ارزش تخیل

تنها بواسطهٔ موضوعات هنری یا اصلاح روابط بین انسان‌ها نیست بلکه در قسمتهای بسیار ساده وخشك علوم، ضرورت آن همانقدر احساس میشود که در یك غزل احساس میشود. من این نکته را بطور ساده ومقدماتی بیان میکنم زیرا قسمت اعظم آنچه را که باید بگویم توأم با اندوه و بدبختی است که بشر باعقاید موهوم و بی اساس از آغاز تمدن تا به امروز با آن دست بگریبان بوده است. تخیل فی نفسه متضمن اعتقاد نمیباشد. شعرا گمان نمیکنند که افسانه‌هایشان واقعیت داشته باشد.

آنگاه که صور تخیلی باشکال گنگ و مبهم در آید،

خامهٔ شاعر آن تخیلات را در کالبد اشکال،

مجسم ساخته وبآنها نام وحیات می‌بخشد.

ولیکن **شکسپیر** بیدرنگ خاطرنشان میسازد که تصورات کاملاً واضح وروشن است و اعتقاد را بسوی اشیاء فرض شده هدایت میکند:

«اینگونه نیرنگ‌ها از تخیلات نیرومندی برخوردار بود،

اگر به پاره‌ای از لذات دسترسی می‌داشت،

ویا عامل مسرت وخوشی را درك مینمود.

ویا شبانگاه بیم و هراس برافکارش مستولی میگشت،

چه آسان بوتهٔ انبوهی را خرسی می‌پنداشت.»

رؤیا - انسان میتواند حدس بزند آن نفوذی که تخیل برعقاید افراد دارد ازطریق رؤیا آغاز گشته است بعضی اوقات رؤیا ها آنچنان واضح و حاوی پیشگوئی است که حتی مغزهای متفکر قادر نیستند که اثر و نفوذ آنرا نسبت به حوادث قریب‌الوقوع انکار ونفی کنند. در روزگار قدیم مردم بسختی میتوانستند در باب اهمیت فال و پیشگوئی تردید حاصل نمایند و بسیاری از مردم امروزه درعین حال که این عقاید خرافی گذشتگان را مورد تائید قرار نمی‌دهند چنین استنباط مینمایند که ما در تمام اوقات روز از احساس سنگینی غم انگیز این

کابوس و شبح مخوف در رنجیم. **فروید**[۱] فرضیهٔ خودش رادرباب رؤیا اینطور توجیه و تفسیرمینماید. اومیگوید که‌رؤیا ترجمان آرمان و خواسته‌های ماست. تردید نیست کـه این فرضیه واقعیت بسیاری از رؤیا هـا را تأیید می‌نماید ، ولی من تصور می‌کنم که رؤیاها تنها می‌توانند بیم وهراس ما را توجیه نمایند. **فروید** درتمام این فرضیه با این احتمال که ممکن است انعکاس‌هائی در زمینه حس‌بدبینی بوجود آورد خودداری مینماید. وی تصور میکند اگرشما درخواب ببینیدکه بهترین دوستتان مرده است تعبیرش آنست که شما ازاوتنفر دارید و در آرزوی مرگ اوهستید .

بنظرمن این مطلب بیمعنی‌جلوه میکند وفکرمیکنم که حتی کاملاً بیهوده‌است که تصور کنیم امیال و آرزو ها الهام بخش رؤیا هائی باشد که موجب رنج وعذاب انسان‌گردد. این مسأله مهم است از آنروکه خارج از قلمرو رؤیا بوده و وابسته به احلام روز میباشد و همان طوری که مردم شیوه‌های افسونگری و شعائر دینی و افسانه و مذهب که زندگی بشر را مانند مطالعات و تحقیقاتی که اطلاعات علمی را بوجود آورده و تحت تأثیر قرارداده است اتخاذ نموده‌اند. تقریباً بدون استثناء می‌توان گفت که این شیوه‌ها از افسونگری گرفته تا اصول

---

۱ – فروید Freud طبیب و روان‌شناس اطریشی – فرویـد اولین بار نظریـهٔ **پسیکانالیزم** یا تحلیل روحی را در امراض روانی بکار برد. فروید مانندجراحی که‌جسم را تشریح میکند اعمال دستگاه‌مغزی را مورد مطالعه قرار می‌دهد . نظریه تحلیل روحی وی تحول‌عظیمی در مباحث نفسانی بوجودآورد و بسیاری از نظریه‌های قدیم را منقلب کرد. در مورد رؤیا نیز نظریات بسیار تازه‌ای اظهار داشته است که قسمت عمده‌آن واقعیت دارد. فروید محتوی آشکار رؤیا را نتیجهٔ بروز کشش غریزی برای ارضاء تمایلات سرکـوفته و امیال مخفی میداندکه بصورتی نامفهوم وبی‌ضرر ظاهرمیشوند و هرفرد را مسئول رؤیاهای خود می‌شناسد .

الهیات کالوینیست[۱] بیشتراز بیم‌وترس الهام گرفته‌اند تا از سایر محرکات و هرچندکه آرزو و خواسته‌ها برای احتراز و خودداری از ترس . نقش خود را ایفاکرده باید گفت که ترس در واقع تا حدود زیادی نتیجه تخیل و تصور بوده است .

من هیچگاه ادعا نمیکنم که عقاید توهمی و تصوری پیوسته برهمین کیفیت باقی‌باشد . بعضی ازآنها دارای محتوی هیجانی‌نیستند ولی بنظرشخص مؤمن آنچنان مینمایدکه‌دیگران انتظارآن‌را دارند. مستخدمه‌ای داشتم‌که معتقد بود نوزادان ماه **مارس** استعداد ابتلاء به میخچه دارند . **ارسطو** معتقد بود که گزیدگی موش برای اسب‌ها مخصوصاً درمواریکه موش آبستن باشد زیانبخش است . اکثریت مردم بی‌سواد معتقدندکه اهلهٔ قمردر اوضاع جوی مؤثراست . **فیثاغورث**[۲] خیال میکردکه باقی ماندن‌علائم وآثاربدن در روی بستر پس‌از برخاستن مضر است . عده‌کثیری از اهالی انگلستان گمان میکنند که مردمان آن سامان‌جزو قبائل دهگانهٔ‌گمشده هستند . امثال‌این قبیل معتقدات رابی‌اندازه میتوان افزایش داد . ولی درپاره‌ای مواردکه این اعتقادات فاقد اصل و منشاء عمیق احساسی‌باشند ازلحاظ وضع اجتماعی‌حائزاهمیت‌نیستند .

۱- John Calvin یکی‌ازمصلحین بزرگ پروتستان‌که علیه‌کاتولیک‌هاقیام‌کرد . اصول عقایدکالوین‌برپایهٔ تعلیماتی‌گذارده شده‌که معتقد بقدرت لایزال ذات‌الهی وسرنوشت محتوم بود . او میگفت‌که بخشش گناهان کار کشیش‌ها نیست بلکه همه قادر به انجام آن هستند .

۲- Pythagoras فیثاغورث در سال ۵۷۲ قبل ازمیلاد متولد شد. معاصر کورش هخامنشی بود. درسال ۵۳۱ ازدست حکومت ملوک‌الطوائفی یونان از ساموس بایتالیا فرار کرد . بعضی معتقدندکه اورا تبعیدکردند ، زیرا بعقاید مذهبی عامه‌روی خوشی نشان نمی‌داد . افکار فلاسفه یونانی را تخطئه میکرد و قائل بتناسخ بود . اکتشافات زیادی در ریاضیات باو نسبت داده‌اند . فیثاغورثیان مبداء هرچیزرا عدد وهمه امور را نتیجه ترکیب اعداد می‌دانستند. در حساب ، جذروکعب وبعضی دیگر از قواعد ریاضی و درهندسه‌بکشف قضایای زیادی نائل شدند .

عقاید نامعقولی که بنظر جامعه مهم جلوه میکند در سرشت بشر تنها ازیك چیزناشی میگردد یعنی فکرمارا متوجه مینمایدکه هرچه ازلحاظ بروزاحساسات برای یك فرد یا نژاد حائز اهمیت میباشد برای دنیای خارج نیز اهمیت سببی دارد . بعضی مردم بنابرمقتضیات و شرایط محیط پیش خودشان گمان میکنندکه جهان نمی‌تواند آنقدرستمگر وبیرحم باشدکه آرزو وامیدهای آنها را دستخوش بطلان نماید . برخی دیگرکه خوف برآنان مستولی گشته است در انتظار بیم و هراسی که آنان را تهدید مینماید بسر میبرند و از اینرو به جعل داستان مبادرت می‌ورزند تا خوف آنان برپایهٔ استدلال تعدیل گردد . این اشتباهات هردو از خودستائی‌ناشی میگردد . دشوار است باورکنیم که دنیای خارج نسبت به‌قضیهٔ بیم و امید ما خونسرد و بیعلاقه میباشد بلکه می‌توان تصور نمودکه جهان با ما سرسازش ویا خصومت‌دارد و لیکن مردم اکثراً و در اغلب اوقات بخوبی در یافته‌اند که ما نمیتوانیم تصور کنیم که دنیای خارج نسبت بابطال و یا انجام خواسته‌های ما بی‌توجه وخونسرداست .

این موضوع با عقیدهٔ غیرعقلائی دیگری بستگی دارد یعنی تمایل به‌تفکر دراینکه علل و اسباب در طبیعت باید چیزی شبیه‌به امیال واحساسات ماباشد. آتش فشانی‌ها وزلزله‌ها بنظرمی‌رسدکه تظاهراتی از خشم باشند و باین ترتیب ماگمان می‌کنیم که علت‌وسبب آن یك روح خشمگین است . از طرف دیگریك روح مهربان و رئوف سبب ریزش باران و رشد و نموغلات می‌شود . جسم بیروح هیچگاه قادر به تفکر و اندیشه نمی‌باشد واگر ما جنگل‌ها را با درختان با روح وچشمه‌ها را با نایاد[1] معمورو آباد سازیم شگفتی و تعجب کمتراست.

۱- Naiad یکی از حوریان‌دریائی که بنابر افسانه‌های یونان به‌دریاچه‌ها ورودخانه‌ها وچشمه‌ها دوام وبقا می‌بخشید.

تا زمان **گالیله** [۱] مردم گمان میکردند هیچ جسمی بخودی خود قادر بحرکت نیست . **ارسطو** گمان می‌کرد که وجود چهل و نه و شاید پنجاه و پنج تن از خدایان لازم است تا سیارات در مدار خودشان بحرکت درآیند . ادراك و استنباط اینکه علل کاملاً جسمی وعامل با لذات است جزو تحقیقات ومطالعات جدید است و گسترش آن تا جائی است که از عقاید توهمی و تصوری جلوگیری می‌نماید .

عقایدی که متکی برمشاهدات و دلایلی نباشد نمایندهٔ تغییرات نفسانی کسانی است که آنها را بوجود آورده اند . از این نقطه نظر تاریخ بشر بسیار تاریك و دهشت انگیز است . اعمال ناشی از خرافات معمولاً ظالمانه و بیرحمانه بوده و نیز بسیاری از افسانه‌هائی راکه مردم ساخته‌اند مصیبت‌وبلائی برای افسانه‌های واقعی‌شده است. رقص‌های مذهبی قبایل وحشی ، ترسناك‌بوده و احتمال‌داردکه مقدمه‌ی نوعی اعمال ظلم‌وستم‌غیرضروری چون قربانی‌کردن انسان باشد.با شرح و بیان ماجرای انسان اولیه و یا قبایل وحشی عصرحاضر در خواهید یافت‌که انواع وحشت و ترس از آنرو که تصور میشده مفید است بوجود آمده ولیکن مشکل بتوان درك نمودکه‌عادات دلپذیر ازعقیدهٔ غیرعقلانی ناشی شده باشد. قساوت و بیرحمی براساس خرافات در یونان و رم باستان با مقایسه زمانهای پیشین‌کمتر شایع بوده است ، علی رغم این حقیقت ، ظلم کاملاً جزئی مانند مسابقه‌های قهرمانی رم بسیار معمول و متداول بوده است. ولیکن در خلال ادوار تاریك و **قرون‌وسطی** ظلم و ستم ناشی از خرافات بویژه در مورد شکنجه دادن افسونگران و بدعت گذاران بار دیگر شیوع و گسترش یافت.

۱- Galileo یکی از دانشمندان‌معروف فرانسوی،مخترع تلسکوب‌ونظریهٔ‌حرکت اجسام بدون محرك،وقتی‌که تلسکوب‌**گالیله** اقمار **ژوپیتر**را معلوم‌کرد، خشکه مقدسان ازنگاه‌کردن‌بداخل تلسکوپ خودداری میکردند زیرا معتقدبودندکه چنین‌اجرامی‌نمی‌تواند موجودباشد ، بنابراین تلسکوپ حتماً گمراه‌کننده است .

افسانه‌هائی که در اغلب مذاهب وجود داشت مبین ترس از مرگ بود . اکثرمذاهب قبل از مسیحیت میآموختند که مردگان ، بفرض اینکه بار دیگرزنده شوند، زندگی آنان هیچگاه قرین خوشی و سعادت نخواهد بود. تعالیم مسیحیت تا این اواخر حاکی ازاین بود که اکثریت ابناء بشر گرفتار رنج و عذاب ابدی خواهند شد . امروزه دیگر اصول تعلیمات کلیسا چنین نیست و برای بدعت و افسونگری مانند سابق مجازات و کیفر مقرر نشده است . شاید انسان از این تحولات بتواند اینطور نتیجه بگیرد که ترس و بیدادگری ، مانند ادوار گذشته دارای قدرت ونفوذ برانسان‌متمدن‌نمیباشد . درهرحال من گمان میکنم که این مطلب در مورد کشور های باختری و سرزمینهای هند و سیلان مصداق داشته باشد . درکشورهای کمونیستی اشکال جدید بیدادگری مذهبی پیدا شده است و من تردید دارم در جائیکه این عوامل وجود دارد خوش بینی موردی داشته باشد .

تاریخ بشریت نشان داده است که دراکثر موارد و در نقاط مختلف ترس غیر معقولی در مورد شادی وجود دارد که موجب بدبختی‌های زیاد و بیمورد گردیده است. من فکر میکنم که بیزاری از سعادت فردی بخاطرسعادت دیگران از کوته نظری باشد.درنهاد و سرشت اکثر مردم احساسی شدید وجود داردکه سعادت فردی را خطرناك می‌پندارند . انگیزه‌های مرتاضان ریشه‌های بسیار عمیق دارد. یونانیان از الهه‌انتقام میترسیدند و احساس میکردندکه‌غرور واهانت کیفر داده میشود. اغلب‌مابعلت‌حس‌خرافاتی که داریم‌میترسیم به نعمت‌تندرستی و نیکبختی خودمان فخر و مباهات کنیم زیرا چنین عملی ممکن است برای‌ما بدشانسی بیاورد واین احساس همواره در ما احیاء میشود حتی اگر کاملاً متقاعد شویم که حقانیت و مجوزی ندارد. ولیکن برای بشر متمدن کنونی این موضوع تنها یك‌شبح‌از هیجان رنگ‌پریده‌ای است که برمبنای‌شکسته نفسی براجتماعات قرون گذشته مستولی گشته‌است . در جهان مسیحیت و همچنین در هند ریاضت

علامت تقدس محسوب میگردیده و عالیترین مراتب و درجات تقدس باشخاص مجرد اختصاص داشته است. آن چیزهائی را که بگمان مردم سبب خوشنودی خدایان است روشنی شگفت انگیزی بر هیجانات آنان افکنده است. چرا **مولك**[1] از قربانی اطفال لذت میبرده است؟ گمان میکنم که قسمتی از توضیح مطلب باید اینطور باشد که سعادت و خوشبختی را بمنزله شرارت و تبهکاری تلقی میکردند و یکی از خدایان وحشی این نوع احساسات را موافق دلایل عقلی تعبیر و تفسیر نموده‌است. توضیح قسمت دیگر وهمچنین قربانی کردن‌های مذهبی آن است که مردمان گمان میکردند خداوند اشیاء گرانبهای آنان را باید ارزیابی کند مضافاً اینکه آنها باتقدیم و تفویض گرانبهاترین اموال و اشیاء خود مراتب اخلاص و از خود گذشتگی را عملاً اثبات مینمودند. این حس بیرحمی کمتر ظالمانه بود و جزو اصول دیانت مسیحی گردید که در زیر نمونه‌ای از آن در سرود روحانی به‌نظر میرسد.

اگر تو بخواهی آنچه را که بیش از همه در نظرم نفیس است،
تفویض کنم درحالی که بمن تعلق نداشته است.
آنچه‌راکه از آن تواست بتو تسلیم میکنم.
مشیت تو نافذ واجرای آن حتمی است.

چرا سنت اگوستین[2] فتوی داد که کودکان تعمید نیافته به‌جهنم میروند؟من گمان نمیکنم این موضوع بخاطر تنفر از اطفال بود بلکه علت روانشناسی آن نفرت از خویشتن بوده است. نفرت از خویشتن یکنوع هیجان عادی تر

۱- Moloch - رب‌النوع سامی است و برای رضای خاطر وی کودکان را قربانی میکردند.

۲- St. Augustin اگوستین ازادیای دربارروم ومعاصر با پادشاهی بهرام گور بود. در آغاز جوانی بمذهب مانی گرائید. سپس بفلسفه افلاطون علاقه پیداکرد. بالاخره تحت تأثیر مواعظ آباء مسیحی واقع شد و بحلقهٔ کشیشان پیوست ولقب سنت گرفت.

محسوب و احتمالاً ممر آنرا در اعمال بیرحمی نسبت به‌دیگران میتوان جستجو نمود . کسانیکه اطفال خود را در راه **مولك** قربانی نمودند دریافتند که آنان نیز سزاوار هستند که بدست وی محو و نابود شوند ولیکن آنها معتقد بودند که رنج و مشقت اطفالشان مولك را راضی میکند.

رنج ومشقت: مفهوم گناه یاخطا قسمتی از مجموعه‌ی احساسات است که با امیال، گرچه بایکدیگرتشابهی نداشته باشند، پیوندو بستگی دارند اعم ازاینکه این احساسات بر انسان مسلط بوده و یا تحت نفوذ انسان واقع شوند . اغلب مردم ازهردونوع برخوردارندهرچندکه دربعضی موارد یکی نیرومندترودربرخی موارد آن دیگر قوی‌تر است. میل به تحت تسلط واقع شدن همانقدر عمیق وخود انگیز است که اشتیاق به تسلط‌داشتن. تنها بخاطربقای هردوی آنها است که عدم‌تساوی اجتماعی در خلال قرون متمادی پابرجا مانده است . همانطورکه فرمانروایان ، کشیشها و طبقهٔ اشراف ازصدورفرامین ودستورات لذت میبرند. عدهٔدیگرمتقابلاً ازاطاعت کردن‌ازایشان‌محظوظ‌میشوند. حتی کسانیکه‌بااستبداد محض فرمانروائی می‌کنندمعتقدندکه دراین جهان، موجود یا موجودات آسمانی وجود دارند که از آنان نیرومندتر میباشند و ازآنان همان انقیاد و فروتنی را انتظار دارند که آنها از زیردستان خود متوقع هستند.

در تمام سازمانهای اجتماعی واجد قدرت ، اصول سلسله مراتب بین رئیس و مرئوس ، رهبر و پیرو ، فرمانروا و فرمانبر مرعی و ملحوظ است ؛ رؤسا نیز در برابر مقامات عالی تر در حکم مرئوس هستند . واقعیت این‌مسئله مخصوصاً در محیط افکار وعقاید مذهبی ازلحاظ اشاعهٔ مذهب نقش بزرگتری برعهده دارد. کسانیکه بوجود آورندهٔ ادیان بوده و یا باعث اشاعهٔ آن میباشند افرادی استثنائی هستندکه نفوذ مذهب در آنها حتی درجوامع فوق‌العاده‌مذهبی بیشتر از مردان و زنان عادی است . آنچه که استثناناً در یك پیشوای مذهبی وجود دارد از یك شخص به‌شخص دیگر و از یك مذهب تامذهب دیگرمتفاوت

و متغایر است. دراینجا به ذکر نمونه‌ای می‌پردازیم که هردوانگیزه اعم‌ازفرمان دادن و فرمان بردن بطوراستثناء نیرومندهستند وتصورمیکنم میتوان **لویولا**[۱] را تقریباً در این موردنمونهٔ کامل قرار داد. برای شخصی باداشتن چنین طرزفکر، مفهوم گناه بامحیط مناسبِ افسانه‌ای‌اش کاملا مناسب است. او باداشتن‌رابطه با خدا یا خدایان، گناه‌کار نگون‌بختی است. او میتواند بدون‌آنکه ازدیگران روی برتابد در مکان خلوت به عبادت بپردازد. او میتواند از تحقق یافتن خوشی‌های نامبرده مغفرت و آمرزش طلبیده و رنج درد والمی را که بنظر او از عذاب جهنم کمتر و بلکه جایگزین آن است قبول و تحمل نماید. بدین ترتیب وقتی که در نتیجهٔ تفکر، نیروی آسمانی بوی داده میشود در صورتیکه وی در چنین حالت اعتراف مینماید که کرم ضعیفی بیش نمیباشد، و مقارن این حال انگیزه‌هایش برای خضوع و فروتنی بدون آنکه مانع از انگیزه‌های نفوذ و قدرتش گردد، راضی میشود. برعکس چون‌مردم عموماً گناهکارهستند و از طرفی او مبارزه قهرمانانه‌ی خود را باگناهانش آغاز نموده است دراین صورت میتواند نیروی اختصاصی خود رابه‌نحو مطلوب در امر اصلاح وتأدیب دیگران مصرف نماید. او از طریق ریاضت بسهُولت میتواند دیگران را در امر حصول لذایذکه او خود پشت سرگذارده است، منع و محروم سازد و هرچند بنظرما و بطوریکه از قرائن برمیاید او مشغول‌کسب نیرو وقدرت است. او در حالی که مشغول اجراء تقوی و فضیلت میباشد در محضر وجدان ظاهرمیگردد.

۱- Ignatius Loyola (۱۵۵۶ - ۱۴۹۱). سرباز، کشیش و یکی از مقدسین اسپانیائی است او در خانوادهٔ اشرافی دیده بجهان گشود و در جوانی سیاستمدار و سپاهی شد. کتاب «ممارست و تمرینهای روحی» اوکه یکی از مهمترین نوشته‌ها دربارهٔ ریاضت است درسال ۱۵۴۲ توسط پاپ به‌تصویب‌رسید. لویولا که در جنگ بخاطر دفاع از پامپلونا زخمی شده بود در دوران نقاهت با افکار مذهبی آشنا شده و مدت بسیاری در این زمینه مطالعه نمود.

اخلاقیون سختگیر غالباً حواس پنجگانه‌را عامل لذت وخوشی میدانند وبااحتراز و اجتناب از آن متوجه نیستند که لذت کسب قدرت به‌نظر هم مسلکان آنها که شایان کمال توجه است در دایرهٔ ترك لذات نفس منع و تحریم نشده است . تعمیم و گسترش این نوع روانشناسی در افراد متنفذ اندیشه و تمایل به‌گناه را متداول نموده است زیرا که مسئله فروتنی را در آسمان با دعوی خودنمائی در زمین ارتباط میدهد. مفهوم گناه تأثیری را که در قرون وسطی داشت در افکار مردم پدید نمیاورد، با اینهمه میتوان گفت که هنوز هم بر افکار عدهٔ زیادی‌از مذهبیون و قضات و مدیران مدارس سلطه ونفوذ دارد.

هنگامیکه دکتر **ارنولد** کبیر در سواحل دریاچهٔ « کومو » گردش میکرد زیبائی مناظر افکار او را جلب نکرد ، پس از اندکی اندیشه بماگفت : نتیجهٔ فساد اخلاق است. من نگران و بیمناك هستم که فساد اخلاق شاگردان مدارس بیش از مدیران آنها سبب انعکاسات مالیخولیا در من شده است . درعین حال او باعقیده و ایمان‌تزلزل ناپذیری گفت، خوب است شاگردان را تازیانه‌بزنند. ازجمله پاداشهای بزرگی که ایمان به‌گناه به‌شخص مؤمن و پرهیزکار بخشیده همان فرصتی است‌که باوداده تارنج و مشقت دردرا بدون اظهار تأسف تحمل نماید .

اندیشهٔ بشر با جعل افسانه برای تصورات ما ، جهان هستی هم آهنگی بوجودآورده است . جهانی که رابطهٔ بین علت و معلول شدید و پرهیجان ومبین عشق و یانفرت است. عالمی که درآن قدرتهای آسمانی و لایزال و جاودانی برای استمداد وجود دارد زیرا بطوریکه استنباط شده است اینگونه قدرتهابرای فرمانروایان روی زمین نیز مفید میباشد ، عالم هستی که تمام اضطرابات و تأثرات بشری با وجود بروزاغتشاشات‌گوناگون معطوف‌جهان‌خارجی گردیده است.

اگر ما مهربان باشیم خدایان رحیم و هرگاه نفرت و دشمنی را پیشهٔ

خود سازیم در آنصورت خدایان جبار و بیرحم میشوند . ما میخواهیم از یك قدرت مطلق و بدون چون و چرا اطاعت کنیم در اینصورت مادرسلك مقدسان و پاکان در میائیم ؛ ما میخواهیم بدون هیچ چون و چرا اعمال نفوذ و قدرت بنمائیم درآنصورت خود رانمونهٔ قدرت پروردگار میخوانیم . هرگاه احساس بیم نمائیم خویشتن را خوار وزبون خواهیم پنداشت،چنانچه احساس امیدواری نمائیم دیدگان خود رابسوی آسمان میافکنیم. هرانگیزه‌ای بنوبت‌خود درافسانه مجسم میشود . بیم،منشاء پیدایش اشباح و ارواح است و امید،منشاء انتظار و پیش بینی آسمانی‌است. زلزله‌ها مولود معصیت‌وگناه است . فراوانی محصول. نتیجهٔ تقوی و پاکدامنی ما است. جریان علت و معلول درجهان طبیعی در مسیر احساسات ما قرار گرفته است . اگر آرزو و خواسته‌های ما برآورده نگردد باید گفت ما مورد خشم و نفرت پروردگار قرار گرفته‌ایم.جهان مانندخانوادهٔ بزرگ ماجراجوئی است که گاه‌گاه دستخوش طغیان و ناراحتی میشود وبقیهٔ اوقات در محیط آرام و راحتی بسر میبرد.

جهانی را که علم درخلال چهار قرن اخیر متدرجاًبما عرضه داشته‌است باگذشته بسیار فرق دارد و دارای اعتبار کاملا متفاوتی است . یك عالم از ما انتظار دارد که گفته‌های‌او را بدین علت قبول‌کنیم که‌از روش تجزیه‌وآزمایش به‌آنها دست یافته است ؛ بخاطراینکه حقایق مسلم بتدریج فرضیهٔ او را تأیید کرده‌اند؛ نه بصرف‌احتمال ونه‌بعلت اینکه‌فرضیه‌های‌وی‌تخیلات شاعرانه‌است . علم فیزیك اسرار جهان مادی را کشف نموده است ؛ جهانی را که با آنچه ما تصور میکنیم کاملا بیگانه‌میباشد . اگرچه ما جهان طبیعی را ازطریق حواس شناخته‌ایم معهذا باین نتیجه رسیده‌ایم که جهانی مادی باحتمال قوی از دنیای محسوسات و مشهودات ما متفاوت و متمایز است و آنچه که ما دربارهٔ آن میدانیم وضع ساختمان وترکیب‌منطقی‌ومجرد آن‌است. تصور،معزول‌نشده است بلکه مانند زمامدار قانونی در مقام‌خود باقی است . ولی‌درمورداختراعات‌بیش

از این آزادی عمل ندارد بدین معنی که آزادی او براساس روش علمی محدود گردیده است . باوجود چنین محدودیتهائی او میتواند قلمرو جدیدی برای خود بدست آورد . **دانته** [۱] میتوانست دنیای عصر خودش را در مدت بیست وچهار ساعت بپیماید اما در دنیای ستاره‌شناسان عصر حاضر پیمودن این مسافت هرچند که باسرعت نور طی شود مستلزم میلیونها سال وقت است و در ماورای حدنهائی و دورترین نقاط آن ، ستارگان ابری بیشماری وجود دارند که وسعت هریك از آنها باندازه **کهکشان** [۲] است وپیوسته اسب‌وار بسوی نقطهٔ نامعلومی پیش میروند.

این عالم جدید هیئت وسیع و سرد است و درهیچ نقطه‌ای مکان گرم و راحت طبق دلخواه انسان یافت نمی‌شود . بنابراین طرفداران اصول و سنن باستانی پیوسته نسبت به فلسفهٔ مادی معترضند و می‌گویند علم ارزش‌های معنوی را بدست نسیان و فراموشی سپرده است . کسانی که چنین ادعائی می‌کنند ناچار باید به آنچه که دنیای افسانه برای بشر انجام داده است بدیده اغماض بنگرند . یعنی دوران طولانی که قربانی کردن شایع بود وانجام مراسم ظالمانه مانند سوزانیدن انسان‌ها وتعقیب ومجازات دانش‌پژوهان. آنها باید اعمال بیرحمانه را که با همانند ساختن خدایان بصورت خودشان . به این خدایان نسبت می‌دادند

۱- Alighieri Dante (۱۲۲۱ - ۱۳۲۵) در شهرفلورانس متولد شد. او در تمام علوم زمان خود استاد بود . در زمان او اختلاف شدیدی بین اشراف وطبقه متوسط بوجود آمد که (دانته) در صف طبقه متوسط درمقابل اشراف قد علم کرد و باعث پیروزیهای مکرر طبقه متوسط شد. در سال ۱۳۰۰ جزء یکی از ۶ تن حاکمان شهر شد ودرسال ۱۳۰۲ بعلت مخالفت با پاپ از فلورانس تبعید گردید . کمدی الهی بزرگترین اثر اوست که درجهان بیمانند است و همه‌صاحب نظران را عقیده بر آنست که (دانته) یکی ازبزرگترین نویسندگان جهان است.

۲- Milky Way کهکشان مجموعه‌ای از ۳۰۰ ، ۰۰۰ میلیون ستاره میباشد. این مجموعه کهکشان یکی از کهکشان‌های عدیده‌ئی است که در حدود ۳۰ میلیون از آنها تاکنون شناخته شده است وشاید تلسکوپهای بهتر ، تعداد بیشتری را نشان دهند.

اموش نمایند. همچنین باید جهنم وخوف ازآن را و از طرفی غم واندوه شیوع بیماری راکه درخلال قرون متمادی روح بشررا آزار و شکنجه می‌داده است از خاطره خودشان دورسازند و تاآنجاکه جهان افسانه از قساوت و بیرحمی برکنار مانده است این جریانات برای دنیای علم بمنزلهٔ پاسخ مبتذل وبی‌دلیل تلقی میگردد. دانش باسرنگون کردن و ازبین بردن این گونه بهانه‌های افسانه‌ای کـه بموجب آن بشر مرتکب ستم و بیدادگری می‌شد عامـل نجات بخشی بوده است .

این نوع وقایع درگذشته عموماً مجوز و مسلم بوده ولی اکنون واقعیت ندارد . اینك می‌توان گفت که جهان علم و دانش بمرحلهٔ انهدام و نابودی وارد گشته و بشریت‌را بیش ازآنچه‌که درعصرجاهلیت وخرافات تهدیدمیکرد دچار نگرانی ساخته است. بروزخطرمسلم است و هیچ شخص عاقل و خردمندی آنرا حقیر نمی‌شمارد و اگر پیروزمندانه با آن مبارزه شود سرانجام بدوران کهن افسانه‌ای ویا به عصرافسانه‌ای فعلی که بشریت را بجانب نابودی سوق می‌دهد منجر نخواهد شد .

نجات ورهائی باکمك علم بیشترامکان پذیراست بعلاوه شناسائی انسان و انگیزه های وی و طرزاستفاده ازآنها درراه تأمین سعادت و خوشبختی ، بیش ازآنچه‌که درگذشته یا حال درراه ایجاد حوادث ناگوار و غیرمطلوب بکار برده می‌شود. ضروری است .

فصل پنجم

تعاون و رقابت

نهادهای اجتماعی درسرشت وطبیعت انسان‌دوریشه عمده دارند: درونی وبرونی. ازنقطه نظردرونی، انگیزه‌های لازم وملزومی هستندکه‌میل به‌امرکردن وتمایل به‌اطاعت‌نمودن ازآن‌سرچشمه می‌گیردوبالنتیجه‌سلسله‌مراتب اجتماعی‌را را بوجود آورده و قدرت لازم را به حکومت‌ها می‌دهند ؛ از نقطه نظربرونی، دو ریشه دیگر که تعاون و رقابت باشد جزو عوامل اصلی محسوب می شوند . انگیزه‌های همکاری وانگیزه‌های رقابت متساویاًابتدائی هستند . بقای‌جنسهای مختلف جانوران مستلزم همکاری بین جنس نر و ماده می باشد و در مواردیکه دوران‌کودکی طولانی‌باشد ، همانطورکه درانسان مشاهده‌می‌شود، چیزی‌است که به طبیعت و سرشت خانوادگی مربوط میشود :

ما اصل‌ونسب خانوادگی را از اعقاب ماقبل تاریخ خود به‌ارث‌برده‌ایم و احتمالاً تنها انسان است‌که می‌تواند کاملاً در مسیر انگیزه‌های طبیعی پیش برود و لیکن حدود خانواده کاملاً مشخص نیست . آیا کسانیکه از یك تبار و خاندان باشند میتوانیم آنها راافرادآن خانواده بدانیم؟ اگرپاسخ ما مثبت‌باشد پس وضع کسانیکه همین پدرجد را دارند چگونه است ؟ انسان برخلاف حتی

حیوانات بسیار تکامل‌یافته میتواند رسوم وعقاید موروثی‌خودش‌راازطریق ارث منتقل کند. بسیاری‌از قبائل‌اولیه‌هستندکه شجره‌نامهٔ طویل‌خودرایکایك ذکرخواهند نمود و بدین ترتیب اصل‌ونسب خودرا هرقدرهم‌که دورباشد حفظ ونگاهداری خواهند کرد . از این راه خانواده به قبیله تبدیل می شود . قبیلهٔ مذکور چنانچه چادرنشین‌ویاخانه بدوش‌باشند بصورت یك‌واحد مستقل‌کوچ می‌نمایند، بتدریج رئیس قبیله ویا شورائی از افراد سالخورده به‌وجود میآید، که در شرایط سخت از تصمیمات متخذهٔ آنان پیروی میشود . بدین ترتیب برای اولین بار تعاون اجتماعی ، در وراء همبستگی خانوادگی . گسترش یافته است . بسط بیشتر اصولا نتیجهٔ رقابت بوده است . یك فرد طبیعی نسبت به اعضاء قبیله‌اش خوب میاندیشد مگر در مواقعی خاص که برحسب ضرورت با آنان منازعه می‌نماید ولیکن او نسبت به قبائل دیگر بد می‌اندیشد مگردرمواقع بحرانی و مخاطره‌آمیز که برای مبارزه علیه دشمن مشترك احساس همبستگی و همکاری مینماید . بدیهی است هنگام نبرد احتمال حصول پیروزی با قبیله بزرگتر خواهد بود ، وهرگاه دوقبیله با یکدیگر متحد و متفق شوند ، مادام‌که اتحاد و یگانگی‌آن‌ها پایدار است می‌توانند دشمنان را مغلوب کنند در حالی‌که این اقدام به تنهائی میسر نمی‌باشد . باین علت سود پرستی سبب بسط و گسترش طبقات اجتماع میگردد . حس سود پرستی متدرجاً از طریق منابع دیگر رقابت تقویت میشود و بالنتیجه‌دودمانی‌کلی، عقاید عمومی ، که شاید برای نخستین‌بار ازطرف‌دولت بمرحله اجرادرآمده ، بتدریج موردقبول قرار میگیرد، نفرت وانزجارازدشمنان مشترك عقدوپیمانی است ، ازآنجاکه ما همیشه تمایل به دوست داشتن کسانی داریم که از آنچه ما متنفریم تنفر داشته باشند . هرگاه این اتحاد و پیوستگی موفقیت‌آمیز باشد در آن صورت ما افتخارات عمومی را جشن میگیریم . اگر این اتحاد از خارج به مخاطره افتد ، پیوستگی مزبور با ترس های موجود هماهنگ میشود ، درکلیه جهات مختلف واحدهای اجتماعی بزرگتر از قبیله

متدرجاً عواطف مشترك، بیم‌وامیدهای مشترك کسب میکنندو هنگامی که این‌پدیده بقدر کافی گسترش‌پیداکند رفتار واحدهای‌اجتماعی‌مزبورمانندقبایل اولیه‌وبدوی خواهد شد .

بعضی از این‌پدیده‌ها به‌تشکیل‌ملل منجرگشته است ، اما دولت‌هامعمولاً به‌طریق‌دیگری بوجودآمده‌اند. اکثر دولتها ازراه پیروزی وغلبه بوجودآمده‌اند و قسمت اعظم هدف‌های آن‌ها صرف کسب قدرت شده است زیرا دولتهای مزبور از انجام چنین عملی ناگزیرند و مسأله خویشاوندی با زمامداران مطرح نیست. شاید مصر قدیم تا حدودی مستثنی بوده باشد زیرا اگر چه بطورکلی از اتحادحکومت‌های علیاوسفلی تشکیل وبنیان‌گذاری شده است، رود نیل آنچنان عامل‌نیرومند و نافذی بودکه احساسات‌وعقاید مشترك را بآسانی تائید وتقویت مینمود . درحقیقت میتوان گفت که کشور مصر از نظر تاریخی دارای ثبات و پایداری‌بسیار بوده است. کشوربابل نتوانسته است چنین وضع ثابت و پایداری داشته باشد . گاهی یك شهر، عالی وپرشکوه وزمانی شهرد یگر دارای عظمت میباشد ، بین‌النهرین درخلال تاریخ باستانیش بعلت‌جنگ همواره بیش ازمصر دستخوش اختلال وآشفتگی بوده است.

مبداء تاریخ امپراطوریهای بزرگ از زمان فتوحات **سیروس**[1] آغـاز میشود و با غلبهٔ اسکندر و روم در ظرف هزار سال پایان میپذیرد ، چنین بنظر میرسدکه درخلال این مدت هیچ نیروئی در برابر سپاهیان فاتح و نیرومند تاب

۱- Cyrus کورش‌از۶۵۵تا ۶۳۳قبل ازمیلادسلطنت‌کرد. مبدأتاریخ امپراطوریهای بزرگ اززمان سیروس آغاز میشود. کورش ازطرف شرقوغرب‌وجنوب فتوحات‌بزرگی‌نمود وشاهنشاهی عظیمی تشکیل‌داد ، درعین‌کشورگشائی پادشاهی عادل بود وبا ملل مغلوب‌بعدل وانصاف رفتار میکرد . در فتح بـابل اسیران بنی‌اسرائیل راکه دراسارت بابل بسرمیبردند آزادکرده واجازه بازگشت به فلسطین داد. کتاب عهدعتیق درسفر دانیال واشعیا از وی به نیکی یادمیکند واورا مجری اراده خداوندمی‌خواند، هرودوت مورخ معروف‌مینویسدکورش پادشاهی عادل، ومهربان بود .

مقاومت نداشتند و یا هیچ‌کشور و سرزمینی باقی نمانده بودمگراینکه تحت‌سلطهٔ فاتحین درآمده باشد .

تأثیرایرانیان در موضوعات لشکری و کشوری بسیار عمیق بود . ابتدا یونانیان و سپس رومیان فرهنگ خود را در سراسر سرزمینهای متصرفه گسترش دادند . و قاطبه اهالی آن نقاط بجز یهودیان با نهایت صداقت از آن استقبال نمودند .امپراطوری‌رم درزمان‌آنتونین‌ها[1] تقریباًدارای همان صفات ومشخصاتی بودکه ماامروزه به‌یك ملت نسبت می‌دهیم. جدائی‌شرق وغرب ، که بعدهانیروی مخربی بوجودآورد، هنوز بمرحلهٔ خطرناك نرسیده بود وعلت عمدهٔ آن نیزعلاقه وتوجه رومی‌ها به یونانی‌ها بود تاجائیکه موجب‌گردید یکی از امپراطوران رم ترجیح‌دهدکه‌کتاب‌های منتشره به زبان‌یونانی باشد. شاید ممالك حوزه‌مدیترانه شامل گـل ها ، بریتانیا و آلمان غربی در سایه ابتکار و تدابیر خردمندانه مقامات مسئول آن زمان می‌توانستند بصورت یك‌کشور واحد باقی بمانند . ولکن‌کشورهای مزبور ، علی‌رغم ضعف‌داخلی ، ازدرون‌منهدم‌نشدندبلکه‌دشمنان از خارج بآن دست یافتند ، و مدت‌ها بعداز نابود شدن این حکومت مقتدر و واقعی درغرب تنها خاطرهٔ‌آن درذهن افراد باقی ماند. این مثال قابل‌ملاحظه‌ای دراین‌مورداست‌که اگربرای‌بدست‌آوردن‌همبستگی‌اجتماعی همه چیزرافراموش کرده و تنها به قوهٔ قهریه متوسل شویم چه اتفاقاتی پیش خواهدآمد .

پس ازسقوط دولت روم، غرب‌برای مدت طولانی دستخوش فرمانروائی هرج ومرج رقابت واقع شد همانطور که قدرت‌همبستگی قرون پیشین مسلط و حکمفرما شده بود . کشورهای انگلستان ـ فرانسه ـ اسپانیا و ایتالیا به چند دولت‌کوچك تجزیه وتقسیم‌شدند؛ و مدتها سپری شد تا متدرجاً همبستگی‌برای باردیگر غالب وپیروز شد . امپراطوری **شارلمانی**[2] دوامی‌نداشت. امپراطوری

1– Antonines .
2– Charlemagne .

رم و فرانسه درمقابل بردگان خود قدرت ونفوذکمتری میتوانستند اعمال کنند. امپراطوران روم هرگز نفوذ مؤثری بدست نیاوردند و لیکن سلاطین فرانسه سرانجام با موفقیت بیشتری روبروشدند. پس از طرد **مورها** [1] اسپانیا بااتحاد **اراگن** [2] و **کستایل** [3] در دورهٔ حکومت **فردیناند** [4] و **ایزابلا** [5] بصورت کشور واحدی درآمد.

درخلال این احوال انگلستان که مدتها قبل دوران ساکسونی را پشت سر نهاده بود در اثربخت مساعد سلاطین آن زمان با اسکاتلند ائتلاف نمود. عصر اکتشافات به تشکیل چند امپراطوری جدید منتهی گردید. که روبهمرفته از امپراطوری روم بزرگتر بودند. اما امپراطوریهای مزبور ثبات و دوام روم را نداشتند. ابتدا فرانسه وسپس انگلستان و سرانجام اسپانیا قسمت اعظم متصرفات خودرا درنیمکره غربی ازدست دادند.

نظیرهمین شکاف و تجزیه در دنیای اسلام پدیدارگشت.

قلمروخلفا تقسیم گردید و باستثناء مراکش و اسپانیا اسماً وبطورغیرواقع تحت حکومت ترکها قرارگرفته سرزمین واحدی راتشکیل دادندکه هرگزموجودیت خودرا نتوانستند حفظ کنند. مشاهدهٔ جنبش های دامنه دار و دیرپا در زمینهٔ همکاری ورقابت بیشتر. پیش از این در تاریخ جهان مشکل است. تناوب مطلق مسأله

1- Moors.

۲- Aragon آراگون - بخشی ازکشور اسپانیا است که شامل سه منطقه میباشد. آراگون درشمال اسپانیا قرارگرفته وبا فرانسه مرزمشترك دارد. جمعیت آن درحدود یك میلیون ویکصدهزار نفراست. فردیناند اول مشهوربه فردیناندکاستایل (۱۴۱۶ - ۱۳۷۳) پادشاه این کشور شد و اولین گام برای اتحاد اسپانیا برداشته شد.

3- Castile.

۴- Ferdinand ۵- Isabella فردیناند وایزابل- فردیناندودرسال۱۴۷۹ پادشاه آراگون شد وبا ایزابل پیمان زناشوئی بست که منجربه اتحاد این دو کشور گردید. اکنون آراگون جزو کشوراسپانیا میباشد.

ایست که آشکار بوده وقابل تشخیص بنظر میرسد . و این قضیه هم اکنون در تاریخ معاصر واقعیت دارد : اطریش ـ هنگری تجزیه شده، امپراطوری انگلستان تفکیك گردیده و حتی شبه جزیرهٔ هندوستان که انتظار میرفت موجودیت خویش راحفظ نماید بدون هیچ دلیلی ازطرف کشورهای دوست به دوقسمت شده است . مسلماً این پایان داستان نیست بلکه نقطه‌ای است که تاریخ تااین لحظه بآنجا رسیده است .

مع الوصف وقتیکه ازمسائل سیاسی بگذریم ودربحث اقتصادیات وفرهنگ وارد شویم آنوقت می‌بینیم که قضیه برعکس است . اختلافات اقتصادی جهان نسبت به اختلافات سیاسی کمتراست . پیش از شروع جنگهای جهانی اول و دوم اختلافات اقتصادی پیوسته روبه کاهش می‌رفت و روابط بازرگانی بین کلیهٔ ملل عالم گسترش می‌یافت و مبادلهٔ مواد خام و محصولات غذائی و همچنین فرآورده‌های صنعتی کمتر تحت تأثیر برخوردهای سیاسی قرار می‌گرفت . از زمان پیدایش شهرهای **ایونیا**[1] درآسیای صغیر یعنی از قرن ششم پیش از میلاد تا به امروز تجارت همواره موجب نفوذ تمدن بوده است. در سراسر این دوران امپراطوری روم روابط بازرگانی و تجاری با تمام کشورهای آسیائی منجمله چین داشت و ایتالیا قسمت اعظم مواد غذائی خود را صادر میکرد . پس از انقراض امپراطوری وخراب شدن راهها و دستبرد راهزنان در اطراف وجوانب کشور مردم هر یك از نواحی با محصولات و دسترنج خودشان امرار معاش می‌نمودند ونتیجه این شد که جمعیت با سرعت هرچه تمامتر کاهش یافته وفرهنگ و دانش از آن محیط رخت بربندد . امور بازرگانی ابتدا در اثر مساعی و

۱ـ Ionia ـ ایونی یا یونیا جزیره‌ایست درجنوب یونان درساحل دریای مدیترانه، اهمیت این جزیره بخاطر آنست که ششصد سال پیش از میلاد فلاسفه طبیعی دان بنام فلاسفه هفتگانه درآنجا میزیسته‌اند . امپدوکلس ـ اناکسیماندرس ـ انکسیمانوس ـ هراکلیتس ـ آناگساگورس وتالس ازآنجا برخاسته وبه علم فلسفه خدمت شایانی کردند. بعقیده این گروه تکثردرعالم واقعیت نداردوکون و فساد عبارت ازتغییر و تبدیل است . این فلاسفه اولین بار عناصر چهارگانه را مادةالمواد شناختند .

اقدامات متهورانهٔ مردم ایتالیا وسپس درنتیجهٔ سعی و کوشش مردم هلند و انگلستان توسعه و رونق بسزائی یافت ، ضمناً بوسیلهٔ تجارت ، مانند دوران گذشته آثار تمدن در هنر، وزندگی اجتماعی مردم آشکار گشت . با اندکی مبالغه می‌توان گفت که جهان تاقبل ازسال ۱۹۱٤ ازنظر مسائل اقتصادی بطور کامل متحدالشکل ویکنواخت بوده است .

درمحیط فرهنگی نیز اقدامات وفعالیت هائی درزمینه وحدت رو به آغاز گردید. فرهنگ همگانی مانند حکومت معمولی همواره موجب پیدایش همبستگی اجتماعی بوده است. هنگامیکه انسان برای نخستین بار شهرنشین شد هرشهردارای فرهنگ مخصوص به خود بود . مصرعلیا و سفلی هریك خدایان مختلفی داشتند ؛ شهر **بابل و ئور** [1] نیز چنین بود . اما هنگامی که شهرها بهم پیوستند و امپراطوری جدیدی بوجود آوردند مذاهب نیزبا یکدیگر درهم آمیخته و تبدیل به معابدتمام خدایان گشت بطوریکه فرهنگ نیز با رشد کشور ها در آن سامان عمومیت یافت . در حقیقت ، رشد فرهنگ از رشد کشور پیشی گرفت . یونانیان علی رغم نداشتن وحدت سیاسی از فرهنگ همگانی برخوردار بودند . پیروان بودا در سراسر کشور های چین ، ژاپن ، تبت ، برمه و سیلان پیوستگی فرهنگی ایجاد کردند . فرهنگ یونانی که دراصل ترکیبی از عناصر یونانی و بابلی بود در سراسر متصرفات اسکندر رواج وگسترش یافت ولی با این وجود متصرفات مزبور بچندین کشور مستقل تقسیم گردید . آنچه که دراصل فرهنگ یونانی خوانده میشد در دورهٔ امپراطوری روم تا زمان **کنستانتین** [2] ادامه داشت . دوام و بقاء مسیحیت در غرب بعداز سقوط روم یکی از برجسته ترین نمونه‌هائی از فرهنگ عمومی است که شکاف سیاسی را پرنموده است . در این ضمن اغلب سرزمینهای شرقی که در تصرف مسیحیان بود جزو قلمرو

1.- Ur .

۲- Constantine کنستانتین آخرین امپراطور یونان که بدست ترکها کشته شد.

اسلام گردید. درسراسر قرون وسطی درسواحل مدیترانه برخلاف دوران رومیان که تنها یك فرهنگ بود دونوع فرهنگ یکی اسلامی و دیگری عیسوی، وجود داشت. حتی میتوان ادعا کرد که بعلت اختلاف وشکاف تدریجی که بین کلیساهای شرقی و غربی پیدا شده بود سه نوع فرهنگ بوجود آمد.

فرهنگ اروپای غربی که در خلال عصر جاهلیت ودر اوایل قرون وسطی از لحاظ منطقه‌ای محدود و از نظر معنوی بیش از اسلام محدود شده بود، ناگهان در دورهٔ **رنسانس**[1] شهرت و قدرت تازه‌ای کسب کرد و صاحب سرزمینهای پهناوری گردید. کشورهای اروپای غربی تمام این مواهب را مدیون استعدادهای خاص ذهنی، حادثه‌جوئی، دانش پژوهی و سیستم های سیاسی بهتری است که سایر فرهنگها فاقد آنها میباشند. تمام نیمکرهٔ غربی تحت فرمانروائی و سلطهٔ آن درآمد. مبلغین مسیحی در کشورهای خاور دور دارای شهرت و اعتبارشدند. اروپای غربی در هندوستان قدرت و نفوذ سیاسی بدست آورد. ترکها که به کشورهای مختلف مسیحی تاخت وتاز و تجاوز نموده بودند پس از چندی از آن سرزمینها رانده شدند.

بسیاری از کسانیکه درباره فرهنگهای مختلف مطالبی نوشته‌اند نتوانسته‌اند درك نمایند که فرهنگی را که مردم غرب در سراسر جهان نشر وترویج کرده‌اند قدرت خود را مدیون سنتزعبری - یونانی - رومی که شامل سنت‌های دین مسیح است نمیباشد، بلکه متکی براصولی است که اهمیت آن در اواخر قرن پانزدهم مطمح نظر قرار گرفته است. غرب نه بخاطر مسیحیت در اذهان جهانیان مقامی یافت بلکه این موقعیت را بخاطر حوادث مکرر، مهارت‌های فنی، قدرت زیاد ارتش و در خلال قرن نوزدهم بخاطر ایده‌های آزادی طلبی و برقراری حکومت مشروطه بدست آورد. تا قبل از سال ۱۹۱٤ نشروگسترش اینگونه افکار

۱- Renaissance رنسانس: دوره تجدید حیات ادبیات وصنایع و بازگشت سبك شعر و هنر دوران قدیم در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم در اروپا است.

و عقاید مسلم و غیرقابل مقاومت بود. حکومت شوروی که بحمایت از استبداد باستانی برخاست باتهدیدات انقلابیون مواجه گردید و سرانجام در سال۱۹۰۶ مجبور شدکه نخستین قدم‌را در راه‌تشکیل‌حکومت پارلمانی بردارد.امپراطوری کهنسال چین پس از دو هزار سال پابرجائی از طرف افراد غیور بدعت گذار که فرهنگ خود رامرهون غرب میدانستند منقرض گردید. ژاپن که بسیارمحافظه کار و در عین حال طرفدار عدم مداخله کشورهای بیگانه در سیاست خود بود بنادر خود رابرای تجارت باغرب بازوافکارش‌راکم و بیش‌متوجه‌ایده‌ئولوژی غرب نمود. دلائل بیشماری در دست است که این پدیده همچنان ادامه‌خواهد داشت‌تا آنزمان که تمام جهان ازحیث فرهنگ‌یکسان گشته‌ونظریات **جفرسن**[۱] ومك کالی[۲] بدون انکارنه‌فقط درهندوستان بلکه دردشت تبت وزوایای‌جنگلهای تاریك افریقا نیز منتشرگردد. بی‌تردید چنانچه اروپا با استعداد جنگی که‌داشت وقت خود را الزاماً برای نبردهای داخلی تلف نمیکردوقوع این‌جریانات‌حتمی ومسلم بود.اروپا بانشان دادن این‌صحنهٔ حماقت آمیز، اعتبار و شهرت خود را ازدست دادوقاره‌های‌دیگر نیزباکمال‌جسارت‌وگستاخی دعوی‌استقلال‌فرهنگی نمودند.

عصر ما مانند دوران بعدازسقوط امپراطوری غربی، عصر تجزیهٔ‌فرهنگی بشمار میرود. کمونیزم شوروی بمنزلهٔ کیش و آئینی شده است که سرزمینهای

۱- Thomas Jefferson (۱۷۴۳ - ۱۸۲۶) سومین رئیس جمهور ممالك‌متحده آمریکا بود که برای بدست آوردن آزادی سیاهان و الغاء بردگی و خرید و فروش آنها تلاش فراوان کرد . در تدوین قانون اساسی آمریکا شرکت داشت . طرفدار توده ملت و مظهر دموکراسی بود و سیاست صلح طلبانه‌ای داشت.

۲- Thomas Babington Macaulay (۱۸۰۰-۱۸۵۹) ازمورخین‌انگلیسی است . درسال ۱۸۳۰ به‌نمایندگی پارلمان انتخاب گردید . در سال ۱۸۳۴ به هندوستان رفت و پس از چهار سال بانگلستان مراجعت نمود و دوباره به نمایندگی انتخاب گردید . مهمترین اثر او (تاریخ انگلستان) است که جلد اول و دوم در سال ۱۸۴۸ چاپ ومنتشر گردید .

پهناوری‌راکه قبلا در قلمرو مسیحیان بود فتح نمود . کشور چین‌بدون بازگشت به سنت‌های باستانی خود برآن است که بیشترعقاید غربیها رارد نماید. افریقا، همانند ماده ایست‌که در حال تخمیرباشد، حاصلش‌چه‌خواهد بود معلوم‌نیست؛ اما آنچه مسلم است بازگشت آن بدوران توحش میباشد. هندکه میراث خود را از انگلستان بازگرفته آن را حفظ میکند لیکن هیچ بعید نیست که تحت‌تأثیر القائات الهیون باردیگر همان اخلاق وروحیات قبل ازدوران **واسکوداگاما** [1] را کسب نماید . جهان امروز مانند عصر جاهلیت از نبرد و شایعات جنگ و همچنین فساد وانحطاط سریع فرهنگی مملو وآکنده است .

بحران اقتصادی با اختلال در نظم فرهنگی توام گشته است . در وضع بازرگانی و دادوستد بین‌کشورهای کمونیست و غیرکمونیست نقصان وکاهش حاصل گشته وحتی در نقاط غیرکمونیست‌جهان نظریهٔ استقلال اقتصادی‌رسوخ پیدا کرده است . محسوس است که صنعتی شدن هرکشور به‌سود قدرت‌های نظامی است . بنابر این هرکشوری برای صنعتی کردن خود باید هرچه زودتر اقدام نماید. در این مورد استفاده ازتعرفه‌های سنگین، تقلیل درمیزان داد وستد بازرگانی؛ کاهش درمقدار مواد غذائی‌توام با افزایش ناگهانی نرخهابموازات تکثیر جمعیت لازم و ضروری میباشد. اگر اوضاع به چنین وضعی‌درآید، نتیجهٔ آن‌توسعهٔ اختلاف عقاید، ایجاد بحران‌اقتصادی، قحطی وجنگ است .چنانچه انسان مصمم شود که امور محوله را برخلاف وضع کنونی از روی اندیشه و خرد اداره نماید در آنصورت از برخورد با نتایج شوم و ناگوار برکنار خواهد ماند .

غرب در قرن نوزدهم میلادی بخاطرمسیحیت، حکومت مشروطه، تجارت و تکنیك علمی مقامی کسب کرد بقیه مردم جهان سه قسمت اول را نپذیرفتند ولیکن از تکنیك علمی استقبال کردند . اکنون تنها عامل واقعی و مشترك در

۱- Vasco da Gama واسکوداگاما ـ ملاح پرتقالی

فرهنگهای گوناگون همین تکنیك علمی میباشد. توربین‌ها وبمب‌های‌هیدروژنی در دو طرف **پرده آهنین**[۱] مشابه یکدیگر هستند . دانشمند یا مخترعی که از روی اراده و یا بدون اختیار ازاین سوی پردهٔمزبور به‌آنطرف میرود بی‌درنگ میتواند بکار خود ادامه دهد و وسائل آزمایشگاهی را که سابقاً از آن بهره‌مند بوده در اختیار داشته باشد . این وحدت علمی از کلیه جهات افتراق دیگر کاملاً جدا و مستقل‌است .شخصی که برای شوروی بمب میسازد به‌بنیان گذار دیکتاتوری **پرولتاریا**[۲] کمك می‌کند؛ و کسیکه برای‌آمریکا بمب تهیه‌می‌کند باصول مسیحیت کمك می‌نماید اما این دونفر ، علی‌رغم اختلاف فاحشی که بین دو مکتب مزبور وجود دارد ، مادامیکه مقید به علم و تکنیك علمی باشند میتوانند دور از این گونه عدم توافق‌ها بایکدیگر مذاکره نمایند . حداقل در این زمینه دنیا میتواند متحد باقی بماند.

علت دیگری وجود دارد که بر مبنای آن جهان میتواند بیش از پیش متحد باشد و این مطلبی است که در نتیجه اطلاعات بدست آمده است . قبل از **کریستف‌کلمب** مردم **مکزیك** و **پرو** ازنحوهٔ زندگی یکدیگربی‌اطلاع بودند و اروپائیان‌نیز ازنیمکرهٔ غربی هیچگونه اطلاعی نداشتند. بنظرمردم غرب اروپا،درخلال دوران جاهلیت ،کشور چین‌نقش بسیارکوچك‌وژاپن‌اصولانقشی

۱- Iron Curtain پردهٔ آهنین- به‌مرزهائی اطلاق میشودکه بین اتحادجماهیر شوروی واقمارآن‌ازیکطرف وکشورهای اروپای غربی ازطرف دیگر قراردارد . وجه تسمیه آن‌عبارتست ازمحصورکردن‌مرزها بسیم خاردارکه در اطراف این منطقه‌کشیده شده است. اولین بارونیستون چرچیل ازاین‌کلمه در نطقی‌که درسال ۱۹۴۶ ایرادکرد استفاده نمود.

۲- (Proletariat یا Proletair) بکسانیکه منحصراً از نیروی بازوی خود تحصیل معاش میکنند و هیچ نوع سرمایه و ملکی ندارند گفته میشود و شامل کارگران و خدمتگزاران جزء دولتی یا مؤسسات ، و رعایای دوز مزد می‌گردد، بزعم **«انگلس»**این طبقه در نتیجهٔ انقلاب صنعتی که در نیمه دوم قرن هجدهم در انگلستان پیدا شد بوجود آمدند .

را بازی نمی کرد. هنگامیکه اکثریت مردم قادر به‌خواندن نبودند دانش کسانیکه در اکثر نقاط عالم گمنام بودند و اکثریت از وجودشان اطلاعی نداشتند چه میتوانست باشد. اکنون با نفوذ جراید ورادیو حوادث مهم در هریك از نقاط دنیا سریعاً باطلاع مردم اکثر کشورهای متمدن دنیا رسانده میشود. درعین حال بعقیدهٔ طرفداران روشنفکری، دریکی دوقرن گذشته نتایج حاصله چندان مطلوب وپسندیده بنظر نمیرسد. اخباری با حداکثر سرعت درعالم پخش میشود که هیجان‌انگیز باشد وترس ونفرت از هیجاناتی است که بسرعت برانگیخته میشوند. بالنتیجه آنچه را که ما راجع به دشمنان نیرومند درك میکنیم اینست که آنان درانسانیت باما شریك نیستند بلکه بیشتر درزشتی‌ها ومعاصی بیشمار خود ماراسهیم‌میدانند. ابراز بیم ونفرت نسبت به دشمنان احتمالی بمنزله احساسی است که‌برای‌هرفرد انسان، عادی محسوب میشود و مستند به تاریخ بسیار مفصلی میباشد. اگر مسألهٔ روابط بین اجتماعات نافذ و موثر نباشد اجتماعات مزبور باید مانندقبائل **آزتك و اینکاس** از اوضاع واحوال یکدیگر بی‌اطلاع مانده وچون درشرایط کنونی این کیفیت عملی نیست بنابر این اخبار پخش شده از نقاط دور دست نباید وحشت انگیز باشد. ولیکن درحال حاضر در مورد کاهش انگیزهٔ نفرت امید مختصری وجوددارد.

نه‌شقاق وجدائی کامل ونه‌همکاری‌وهمبستگی‌مطلق هیچکدام درپیشرفتهای اخیر در زمینهٔ نظامی وضع روشن ومشخصی ندارد. باتوجه باینکه میزان‌اهمیت آن نسبت به مسائلی که مورد بررسی قراردادیم بمراتب بیشتر است. از نقطه نظر نظامی دونوع تمرکز عمده وجود دارد: یکی بلوك کمونیست و دیگری قدرتهای غربی. همبستگی و رقابت که از آغاز بروز اختلاف قبائل وحشی تا به امروز دوش بدوش یکدیگر پیش رفته‌اند ضمن یك پدیدهٔ تدریجی که قاطعیت تلخی در بردارد به‌نقطه‌ای رسیده است که هریك از آنها به بزرگترین پیشرفت که باآن سازگار باشد نائل گردیده است. هرقدر همبستگی بیشتر باشد بهمان

اندازه فرصت برای پیروزی بیشتر است و هرقدر میزان رقابت زیادتر گردد بهمان نسبت انگیزهٔ تعاون دربین هرگروه زیادتر خواهد بود.

نتیجهٔ کارکرد این دوعامل موجب آشکار شدن استعدادهای فنی و طبعاً منجر به تمرکز نیروهای نظامی در یك یا هردو دسته رقیب خواهد شد. چنانچه انگیزهٔ رقابت ادامه یافته و استعداد فنی فزونی یابد در اینصورت جریان امر به نابودی طرفین منتهی خواهد گردید. اگر خواسته باشیم عواقب آن غم انگیزتر نباشد بنابراین رقابت نبایستی بشکل مخرب نمایان گردد. آیا امکان دارد که بشر قادر به درك این مسأله شود که پیروزی در میدانهای ورزشی لذت بخش‌تر از کشتن رقیب است ؟ آیا میتوانند به رقابت در هنر، علم و تفریحات روزمره قانع باشند ؟ آیامیتوانند فارغ ازانگیزه‌های مشابه ترس و درنده خوئی زندگی کنند؟ من‌نمیدانم، اما اگر بشر در این زمینه با شکست روبرو شود. نژاد بشر محکوم به فنا است.

فصل ششم

تکنیك علمی و آینده

یکی از مهمترین مسائلی که بشر تا کنون بآن پی برده است اطلاع از چگونگی استفاده و بهره‌برداری از انرژی اتمی میباشد . از اینرو باید راجع به اهمیت آن در مقاصد نظامی دقت و توجه خاصی بعمل آید و لیکن نادیده گرفتن فوائد آن درزمان صلح خطای محض است .

در آینده بسیارنزدیك بعنوان یکی از منابع جدید قدرت در مسائل حمل‌و نقل زمینی ، دریائی و هوائی از آن استفاده خواهد شد . هم اکنون خواص و فوائد آن درعلم پزشکی بثبوت رسیده ودرصورت لزوم‌به‌همان اندازه‌که‌موجب اتلاف نفوس میشود در امر معالجه و مداوای مردم نیز مؤثر و سودمند است . امکانات بسیار جالب وقابل توجه‌دیگر آن منوط به آینده است. دولت‌شوروی درمورد استفاده ازانرژی اتمی‌گفته است‌که میخواهد مسیر رودخانهٔ ینیسی[1] را تغییر داده و بیابانهای وسیع را به جلگه های حاصلخیز تبدیل نماید. امکان‌دارد که دیر یا زود وباذوب یخهای قطبی آب وهوای مناطق شمالی تغییرات کلی نماید ولیکن اینگونه امکانات هنوز برمبنای تحقیقات نظری پیش میرود. آنچه

1 – Yenisei رودخانه‌ینیسی درمرکزسیبری‌است وباقیانوس‌منجمدشمالی‌میریزد.

نسبتاً مسلم است آنست که انرژی اتمی بجای نفت وذغال سنگ دربسیاری از رشته های صنعتی مورد استفاده قرار گرفته و بالنتیجه از کار حد اکثر استفاده خواهد شد .

اگر صلح پایدار باشد انسان قادر است که راههائی بیابد تا بدان وسیله ازکار حداکثر استفاده را بنماید .ولیکن هنگام جنگ یا درمواقعیکه خطر تهدید جنگ درپیش باشد آنچه که موجب ازدیاد نیروی تولید کار است جز بدبختی برای انسان ثمری ندارد زیراکه قسمت اعظم نیروی ملت ها درراه انهدام واز بین بردن یکدیگر بکار برده میشود . از این نقطه نظر کشف طرق آزاد نمودن نیروئی که تا کنون درهستهٔ اتم نهفته بود بدبختی ببار میآورد و ادامهٔ این وضع منوط به نیروی ملل وکشورهائی است که میتوانند وضع خودرا باموقعیت جدید منطبق نمایند . عقیده گروهی از شخصیتهای برجستهٔ علمی منجمله اینشتین که مشهورترین آنها است این است که چنانچه از وقوع جنگ اتمی جلوگیری نشودممکن است تاقبل ازپایان قرن حاضر بشر وشاید تمام حیوانات در آستانه انقراض و نابودی قرارگیرند . درآئین کشورداری چیزی وجود ندارد تابتواند مردمان عادی ویا شخصیت های سیاسی را قادر نماید تا با این قبیل تهدیدات مقابله نمایند . اززمانیکه انسان برای نخستین بارکشورهای مسلح تشکیل داده تنهایك‌نوع‌مقررات‌تازه وجود داشته که مفادش چنین است « تجهیزات خود را درمقابل دشمن احتمالی کامل‌تر سازید تا بدان وسیله بتوانید اورا تهدیدوواادار بصلح نموده ویا درصورت مبادرت بجنگ بر او غالب شوید » چون طرفین از این اصل پیروی میکنند بنابراین‌تا آنجاکه وضعیت صنعتی اجازه میدهدبرشدت جنگ افزوده خواهدشد ، ولیکن حصول پیروزی تا کنون محال نبوده است و یا بطور کلی خطر عمده ای متوجه کشور های بیطرف نگردیده است. درآیندهٔ نزدیك این اوضاع وشرایط جز با تدابیر سیاسی کافی نتیجه بخش نخواهد بود. من نمیگویم که اگرچنانچه فرداجنگ آغاز شود الزاماً نتیجه بخش نخواهدبود

زیرا چه بسا ممکن است که پس از اینکه طرفین ذخیرهٔ بمبهای خودشانرا بکار بردند هنوز موجودات زنده ای در جهان باقی مانده باشند و نیز ممکن است هریك ازطرفین برای طرف مقابل چنان وضع متشنج و آشفته ای بوجود آورد که با وجود ادامهٔ جنگ قهراً مانع ساختن بمبهای تازه بشود . این کار موقتی بوده و این امید مختصرنیز ازبین میرود . در اثر توسعه و پیشرفت مهات فنی ، بمیزان خطر بمبها افزوده شده وهزینهٔ ساختن آنها نیز کاهش پیدا میکند . پس از آنکه تعداد بمبها افزایش یافت ابرهای رادیو آکتیو تولید میشود و جریان باد آنهارا بهرسوی رانده و پراکنده میسازد و بدون توجه بمرز های سیاسی ، کشورهارایکی‌پس ازدیگری نابود میکند. چنانچه دراصول قدیمی ادارهٔ امور کشورها تغییراتی حاصل نشود در آنصورت چنین سرنوشتی درانتظار مااست .

هرچند در اثنائی که‌دربارهٔآفات‌وبلیاتی که علم همراه میآورد دورانهای بمب اتمی وهیدروژنی درنظرش مجسم میشود بی شك میتوان باورنمود خطری که از این تخیلات‌ناشی میگردد از خطرات علمی بیشتراست . جنگهای‌میکربی هنوز وارد مرحلهٔ عمل نشده است بلکه کشور های دو طرف پردهٔ آهنین آنرا تحت مطالعه وبررسی دقیق قرار داده اند . اشخاصی مدعی هستند که بمنظور نابودساختن نژاد بشر همواره مقدار کافی میکرب در شیشه های کوچك آماده دارند. هنوز معلوم نیست‌که این راهها تا چه اندازه میتواند در جنگ موفقیت آمیز باشد اما تصور اینکه اکتشافات مورد نیاز برای مدت مدیدی به تعویق افتد هیچگاه اساسی‌ومنطقی بنظرنمیرسد . عده‌ای ازکسانیکه پای‌بند احساسات وعواطف هستند بدلسوزی اظهارمیکنندکه مبادا بیماری شایع درمیان دشمن‌از مرزهاگذشته ودامنگیر آنهاشود. اما من‌تصور میکنم که‌افزایش ظلم وبیدادگری بتواند از این بدبختی جلوگیری نماید .

موضوع اسارت باید ممنوع و موقوف الاجرا بماند زیرا که وضع را خطرناك‌تر خواهدکرد . هیچیك ازطرفین در این مورد اظهار تأسف نمینمایند.

آنچه‌که بیشتر مخاطره‌آمیز به نظر میرسد موضوع اعزام جاسوس به‌کشور های دشمن است . سپاهیان فاتح جرأت اشغال نمودن سرزمینهای دشمن رانخواهند داشت مگر آنکه سکنه آن مرز و بوم از آنجا گریخته یا ازبین رفته باشند . لیکن بفرض تمام این احتیاطات ، قوای نظامی‌که ازاین خوش بینی ها دررنج اند ممکن است امیدوار باشند به اینکه با انتشار میکرب طاعون بتوانند دشمن را از آن سرزمین پراکنده و تار ومار سازند . چون طرفین این امید را در دل دارند احتمالا ممکن است که هریك بتوانند بطرف مقابل آسیب برسانند ولی خودشان متساویاً از این آسیب صدمه خواهند دید .

برای بوجود آوردن مصیبت راههای دیگری نیز یافت میشود مانند آلوده ساختن خاك با سموم مختلف که‌طبعاً مانع‌ازحاصلخیزی میگردد ویا اقدام‌به‌پخش میکرب درمیان محصولات بجای انسان. میزان مخاطراتی راکه انسان ازطریق مهارت علمی میتواند برای همنوع خود فراهم نماید نمیتوان پیش بینی کرد . در موضوع خودداری طرفین از اقدام برای نابودی یکدیگر علائم و قرائنی موجود نیست . درطرفین پردهٔ آهنین ساختن بمبهای هیدروژنی همچنان ادامه داشته و قاطعیت دارد . افراد نیرومندی که پیرامون رفتار ملت ها قضاوت وبررسی میکنند نسبت باین خودکشی دوجانبه چاره دیگری نمی بینند.

آیا بشر تا این حد محروم از عقل سلیم است‌که خواستار دفع این‌فاجعه نیست ؟اشکال اینست‌که هرچندکسی نتایج آنرا نمیخواهد ولی اقدامات‌شایسته برای جلوگیری از آن با عادات ذاتی آنچنان مغایرت دارد که اقناع مردم درباب ضرورت آن دشوار است و این قضیه آنقدر مشکل میباشد که بعقیده من چندین سال وقت لازم است تـا تغییرات لازم صورت بگیرد ضمناً باید امیدوار بودکه اینگونه تدابیر وچاره جوئی ها سبب جلوگیری از وقوع جنگ جهانی سوم شود . هرگاه از بروز جنگ آینده به نحوی جلوگیری شود در آنصورت میتوان امیدوار بود که در خلال مدت ده یا بیست سال دیگر حتی

شخصیتهای سیاسی خواهند توانست مسائل عام المنفعه را در شرائط نوینی که اکنون ضرورت دارد درك و استنباط نمایند .

اگر مردم از نتایج زیرکی دوران کودکی خود رهائی یابند بخوبی درك خواهند نمودکه در تمام‌کشورهای نیرومند جهان پادر آمریکا و شوروی بحث پیرامون افراد است درحالیکه«انسان» دربوتهٔ فراموشی افتاده است. تااین‌زمان سابقه نداشته است که بشریت تا این حد در معرض خطر قرار گرفته باشد و نیز هیچگاه رقابتهای طبقات مختلف ، جامعه را در آستانهٔ تهدید به نابودی قرار نداده است . بیمورد است اگرمسائل سیاسی را برحسب پیروزی احتمالی قیاس نمائیم . اگر بشر پافشاری‌کنداین حقیقت نه تنها ازطرف‌کشور های غربی بلکه ازجانب کسانیکه اکنون تحت نفوذ فلسفهٔ منسوخه مقتبس از مارکس قرارگرفته اند مورد تأیید واقع خواهد شد چنین امیدی اینك‌واهی‌بنظر میرسد اما من قانع نمیشوم زیرا مشاهده میکنم که حتی رهبران کمونیست در اصول مطلقه پافشاری میکنند درصورتیکه کاملا واضح است·که آنها بدینطریق موفق نخواهند شد آنطور که مأموریت غیورانه و حس قدرت طلبی آنها را وادار میسازد، که سلطه ونفوذ جهانی خودشانرا اعمال نمایند .

هرنوع افزایش درمیزان مهارت ، اگر بخاطر ازدیاد سعادت و خوشی انسان ونه‌کاهش آن‌باشد، احتیاج به افزایش خرد دارد. درخلال یکصدوپنجاه سال اخیر مهارت روزافزون بوده است وکمترین آثار و علائمی‌که حاکی از کم‌شدن آن‌باشدوجود ندارد ولی‌جزئی‌ترین‌تغییری در عقل وخرد پیدانشده‌است. اصول کشور داری هنوز مانند قرن هیجدهم در پرده ابهام باقی مانده است . شعارهائی را که مردم برای پیروزی در انتخابات بکار میبرند بهمان اندازه مضحك میباشدکه قبلا بوده است .مردم‌کوته‌نظر وبی اراده مانند همیشه‌درصدد حفظ منافع و سودپرستی خودشان بوده‌اند . مهارت بدون عقل مشکلات‌زیادی بوجود آورده است . رفع این مشکلات تنها باافزایش‌مهارت ممکن‌نیست بلکه

ازطریق بسط وگسترش خرد بنا برمقتضیات زمان میسرمیباشد . اندیشه پیرامون انقراض ونابودی بشرلرزه براندامان میاندازد ولیکن‌این به تنهائی کافی‌نیست. وظیفه حتمی ما در سالهای پر مخاطره ایکه در پیش داریم این است که این هیجانات نفسانی مانند نفرت ، حرص وحسد را به خرد و حکمت جدیدی که مبنای آن احساس ودرك مخاطرات مشترك است تبدیل نمائیم ، مخاطراتی که از حماقت‌ما ناشی‌گشته ودرمانش تنهابوسیله کاهش این‌گونه حماقت هااست. هنگامیکه ابرازتنفرمیکنید این‌نفرت دوجانبه است. زمانیکه افراد نسبت‌بیکدیگر ابراز تنفر مینمایند زیانش محدود است ولیکن هنگامیکه ملل ازیکدیگر متنفرند زیانش قطعی ونامحدود است . هیچگاه باین تصور نباشیدکه آنانکه موردتنفر شما هستند حتماً سزاوار نفرت میباشند . من نمیدانم‌که آیا مردم درخورنفرت هستند یا نه اما میدانم تنفر ازکسانیکه‌گمان میکنیم تبه‌کار هستندآن‌چیزی نیست که آزادی بخش‌انسان باشد. تنها چیزی‌که بشررا نجات میدهد تعاون‌وهمکاری و نخستین گام بسوی آن درقلوب مردم جایگزین شده است . خیرخواهی برای یك فرد امری طبیعی است و لیکن در جهان یکنواخت مسلماً خیر اندیشی برای یك تن واحد مگر درصورتیکه توأم با خیراندیشی نسبت به عامه مردم بوده باشد عبث وبیهوده‌میباشد. این یك اصل قدیمی است که توسط حکما درطی اعصار ودربسیاری از سرزمینها به مردم ابلاغ شده ـ با این وجودبه عبث و بیهوده . و سرانجام ، اکنون اگر هریك از ماخواهان رهائی ازخطر سقوط ونابودی‌باشیم باید از سیاستهای عملی‌که درواقع یك نو خرد است پیروی نمائیم واین همان چیزی است که مردان واقع بین معتقدندکه برای این جهان بسیار نافع است .

فصل هفتم

آیا ایمان مذهبی مشکلات ما را حل میکند ؟

فرضیه‌ایست که درممالك غربی مشهوروموردقبول عامه‌است دائربراینکه آنچه باعث پریشانی ملل شده از بین رفتن ایمان مذهبی میباشد. به نظر من این فرضیه کاملاً برخلاف حقیقت می‌باشد . تا آنجاکه ایمان با این قضیه ارتباط وبستگی‌دارد میتوان گفت که امروزه ایمان بمراتب بیشتر از دوران گذشته است اما درواقع سلسله‌عللی که موجب پیدایش چنین وضع مخاطره‌آمیزی شده اصولا، ارتباطی با عقاید مذهبی‌مردم نداشته بلکه‌معلول، برعلت‌تفوق پیداکرده است .

آنچه‌که از سال ۱۹۱٤ به اینطرف در جهان بوقوع پیوسته است همچون فاجعهٔ یونان اجتناب ناپذیر بوده است . این جریانات را نه حوادث خارجی بلکه بازیگران بوجود آورده‌اندکه اینك اجمالا بشرح آن می‌پردازیم .

در سال ۱۹۱٤ مردم آلمان بتصور اینکه بقدر کافی قوی و نیرومند هستند ، در صدد برآمدند تا یك امپراطوری نظیر دولت انگلستان ، فرانسه و شوروی برای خود تشکیل دهند . دولت‌های مذکور متفق شدند تا این داعیهٔ جاه طلبی را خنثی نمایند . دولت روسیه با شکست روبرو گشت و در انقلاب

سال ۱۹۱۷ سیاست و خط مشی امپریالیستی و باستانی خود بدست فراموشی سپرد. بلوك غرب تعهدکردکه قسطنطنیه‌را بدولت‌شوروی‌واگذارکنداما باانعقاد قرارداد صلح ازطرف شوروی این تعهد انجام‌نگرفت. پس از شکست‌شوروی توسط آلمان، دولتهای انگلیس و فرانسه بدستیاری آمریکا آلمان را شکست دادند. دولت آلمان مجبور شدکه معاهدهٔ اهانت آمیز ورسای[1] را قبول‌نموده و به اشتباهات‌ناشی از سوء تدابیرجنگی اعتراف نماید.

آنان چون عامل بروز جنگ بودند «تبهکار» خوانده شدند. شوروی نیز بعلت انعقاد پیمان جداگانه صلح و از طرفی بواسطه انکار و عدم قبول دیون جنگی «تبهکار» خوانده شد. ملل فاتح عموماً برای مبارزه و نبرد با شوروی‌با یکدیگر متحدشدند ولیکن سرانجام شکست خوردند و هنگامیکه مشاهده‌نمودند که شوروی نسبت بآنها ابراز تمایل و دوستی نمینماید دچار تعجب و حیرت گردیدند. مردم آلمان نیز پریشان و دچار مضیقه شدند و با بحران «کسادی عظیمی[2]»که در نتیجه عدم تدبیر و جهالت «حکومت جمهوری آمریکا» بوجود آمده بود پریشانی و گرفتاری مردم آلمان تشدید گردید. این رنج و مصائب سبب بروز تشنج و تشنج باعث روی‌کار آمدن هیتلر گردید. ملل باختری بامید اینکه‌هیتلر بشوروی حمله خواهد کرد با وی مخالفت نکردند و در عوض با جمهوری‌وریمار[3] که دولت بی‌طرفی‌بود معارضه ومخالفت نمودند و درموضوع همراهی با هیتلر به جامعه بشریت ثابت نمودند که فاقد معیار های اخلاقی میباشند. خوشبختانه‌هیتلردیوانه بودواین‌جنون‌موجب سقوطش گردید. دول‌باختری کمك شوروی را برای رسیدن باین نتیجه با نهایت خرسندی پذیرفتند و حال آنکه دریایان جنگ جهانی اول کشورهای شوروی و آلمان هردوضعیف‌بودند

1- Treaty of Versailles

2- Great Depression .

3- Weimar .

ولیکن شوروی در پایان جنگ جهانی دوم نیرومند بود . انگلستان هر چند که ذاتاً با شوروی مخاصمت و دشمنی داشته لیکن از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷ بعلت ترس از آلمان ظاهراً مجبور بودکه با آن کشور رابطه دوستی برقرار نماید . درپایان جنگ جهانی دوم با ایجاد طرح نوین، اروپای باختری اهمیت خودرا از دست داد و فقط ایالات متحده امریکا و شوروی نیرومند شناخته شدند . چنانچه در دوران گذشته و در موقعیت‌های مشابه همواره اتفاق افتاده است بین این دو قدرت بزرگ متقابلاً خصومت و دشمنی حکمفرما بوده است و هریك خواستار تفوق جهانی بوده‌اند . شوروی خود را وارث سیاست و خط مشی فیلیپ دوم، ناپلئون و قیصر میدانست . امریکا نیز همان سیاستی را که انگلستان درخلال قرن هیجدهم ونوزدهم دنبال مینمود اتخاذکرد .

در خلال این اوضاع و احوال چیز تازه‌ای بغیراز تکنیك وجود نداشت. تعارض قدرتهای بزرگ مانندگذشته همواره وجودداشته جزاینکه تکنیك برعظمت این کشورها و قدرت تخریبی جنگ افزوده است . اگر شوروی هنوز به «کلیسای ارتدکس» وفادار می‌بود و اوضاع کماکان مانندگذشته بود . ما از مغرب زمین آنچه راکه در «کلیسای یونانی» بدعت آمیز بنظر می رسد خاطرنشان خواهیم ساخت . کسانی که گزارش وقایع جنگ کریمه[1] را مطالعه مینمایند از ماجرای تبلیغات، آگاه خواهند شد . من ازرژیم فعلی شوروی بیش ازرژیم

۱- Crimean war – جنگ کریمه. درزمان سلطنت نیکلای اول، روسیه بسرعت در بالکان پیشروی میکرد ، ملتهای غربی از این پیشرفت بوحشت افتادند و به بهانه های گوناگون با این کشور وارد جنگ شدند . ازجمله ترکیه در اواسط قرن نوزدهم و سپس فرانسه وانگلیس و بسارابی به پشتیبانی ترکیه باروسیه وارد جنگ شدندکه بجنگهای کریمه معروف شد. این جنگ تا سال ۱۸۵۶ ادامه داشت وسرانجام باشکست روسیه پایان یافت .

« تزار[1] » حمایت ودفاع نمیکنم. آنچه راکه من میگویم این است که این دو رژیم دقیقاً مشابه یکدیگر می‌باشند هرچند یکی پیرو مسیحیت و دیگری مخالف آن است . ضمناً اظهار می کنم که اگر دولت فعلی شوروی از مسیحیت پیروی نماید بازهم اوضاع تغییری نخواهد کرد. علت تعارض ، تضادی است که در امور سیاسی مسبوق به سابقه است. موضوع اساساً بر سر تضاد بین ایمان و تزلزل و با اختلاف بین دو عقیده نیست بلکه جریان براساس دو امپراطوری نیرومند که هریك خواستار تفوق و برتری هستند دور میزند.

هیچکس نمیتواند ادعا کند که وقوع جنگ جهانی اول معلول بی‌ایمانی رهبران آن زمان بوده است. تزار ، قیصر و امپراطور اطریش همگی از مسیحیان متعصب بودند. همچنین **سرادواردگری**[2] و **پرزیدنت ویلسن**[3] نیز چنین بودند. در آنموقع فقط یکی از سیاستمداران بر جسته بنام **ژان ژوره**[4] مسیحی نبوده است . این فرد سوسیالیست بعلت مخالفت با جنگ بنابر موافقت قاطبهٔ مسیحیان فرانسوی بقتل رسید. در انگلستان تنها کسانیکه بعلت مخالفت با جنگ از عضویت کابینه مستعفی شدند **جان برنز**[5] و **لردمرلی**[6] بودند که هر دو ملحد بودند . در آلمان نیز ملاحده‌ای که تحت فرماندهی **لیبکنخت**[7] خدمت می کردند به مخالفت برخاستند . در شوروی افراد ملحد پس از کسب قدرت برای استقرار صلح و آرامش تلاش و کوشش نمودند . درست است که « **بلشویك‌ها**[8] » ساکت و

---

1 – Czar

۲– Sir Edward Grey – سرادوارد گری (۱۹۳۳–۱۸۶۲) سیاستمدار انگلیسی. وی روابط انگلستان را با متحدین آن تقویت کرد و هم او بود که موجب ورود انگلستان به جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴) گردید. گرچه سیاست خارجی او مورد انتقاد ولی این موضوع در او هیچگونه تأثیری بجای نگذاشت زیرا معتقد بود که افکار عمومی نباید خط‌مشی سیاسی کشوری را تعیین نماید.

3– President wilson

4– Jean Jaurès

5– John Burns

6– Lord Morley

7– Liebknecht

۸– Bolsheviks اکثریت اقراطی حزب کمونیست در مقابل منشویك‌ها که اقلیت را تشکیل می‌دهند .

آرام ننشستند و لیکن جای حیرت وتعجب است که مسیحیان فاتح آنانرا مورد حمله وتاخت و تارقراردادند .

بیش ازاین‌دربارهٔجزئیات مسائل سیاسی‌صحبت نکرده وقضیه خودمانرا بطورکلی بررسی مینمائیم . مسیحیان مدعی هستند که کیش آنها ثمر بخش و آئین دیگران زیانبخش است . و در هرحال عقیدهٔ آنان دربارهٔ مرام کمونیسم نیزچنین است . آنچه راکه من می‌خواهم تأیید و اثبات نمایم این است که هر کیش و مسلکی زیانبخش است . مراد ازکیش ، داشتن ایمان ثابت نسبت به چیزی‌بافقدان دلایل‌ومدارك مثبته‌می‌باشد. وقتی‌که شواهد و مدارك موجودباشد بحث پیرامون مذهب بیمورد است . هدف ما از گفتگو پیرامون دین این نیست که دو باضافه دومساوی است با چهار ویا اینکه زمین گرد است . بحث راجع به دین وقتی ضرورت داردکه احساسات جایگزین شواهد و قرائن گردد . اگر خواسته باشیم دلیل را جانشین انگیزه نمائیم نزاع و ستیزه برمیخیزد زیراهریك از طبقات احساسات مختلفی را جانشین می‌سازند . مسیحیان معتقد به رستاخیز هستند و بلشویك ها از نظریهٔ ارزش مارکس[1] پیروی می‌نمایند . دفاع از هیچ آئینی طبق موازین‌عقلانی‌مقدورنیست‌بلکه بایدازراه‌تبلیغ ودرصورت‌لزوم‌باتوسل به جنگ از آن حمایت نمود از این جهت هردویکسان هستند . اگرشما گمان کنید که مردم‌چیزی راکه دفاع ازآن منطقی نیست‌باید باورکنند هیچ مهم‌نیست که آن چیزچه باید باشد . شما ضمن اداره امور خانواده چیزهائی را به افکار رشد نیافتهٔ‌کودکان‌وسوسخ می‌دهید و کتب ونشریاتی راکه با اصول و موازین تعلیم و تربیت مغایرت دارد سوزانیده ویا مطالعه آنهارا منع می‌نمائید . از این

۱ـ Marx's Theory of Value مارکس میگوید علم در سابق از این لحاظ ارزش داشت که وسیله‌ای برای شناخت جهان محسوب می‌شد ولی بعلت پیشرفت تکنیك ارزش علم از آنجهت است‌که میتوان بوسیله آن جهان را تغییرداد . این تئوری اولین بار در سال ۱۸۴۵ توسط مارکس تحت عنوان تزهائی درباره فوئرباخ اعلام شد .

جزیان که بگذریم اگر شمافردی قوی و نیرومند باشیدبرای امکان فتح وپیروزی اقدام به تشکیل نیروهای مسلح مینمائید . اینها همه نتیجهٔ حتمی و مسلم ایمان محکم و یا پابرجامیباشد مگراینکه مانند فرقه کواکر[1] باین امرراضی باشیدکه پیوسته دراقلیت باقی بمانید .

نقش مسیحیت : این‌موضوع برای من کاملاً مبهم است که گروهی از خردمندان خیال می‌کنند که ایمان به مسیحیت ممکن است از وقوع جنگ جلوگیری نماید . این افراد قادر نیستند که از تاریخ درس عبرتی فرا گیرند . در زمان **کنستانتین**[2] کشور روم به مسیحیت گروید و پیوسته درگیربا جنگ وکارزاربود تا از بین رفت . کشورهای مسیحی همواره با یکدیگر در نزاع و زد و خورد بودند ، با اعتراف باینکه گاه و بیگناه باکشورهای غیرمسیحی‌نیز سرگرم پیکارمیشدند. اززمان کنستانتین‌تاکنون آثاری‌که دلالت برصلح دوستی کشورهای مسیحی نسبت به سایرکشورهای دیگر نماید وجود ندارد . در واقع می‌توان‌گفت‌که بعضی از نبردهای بسیار بیرحمانه نتیجهٔ مشاجرات و منازعات فرق مختلف مسیحی می باشد . کسی انکار نمی کند که **لوتر**[3] و **لویولا**[4] مسیحی بوده‌اند وهمه می‌دانندکه اختلافاتشان‌باجنگهای بی‌رحمانه وبرای‌مدت متمادی ارتباط‌وبستگی داشته است.

عده‌ای استدلال میکنند که (هر چند ممکن است مقرون بصحت نباشد) مسیحیت از نظر تشویق تعاون اجتماعی بسیار سودمند است و از لحاظ تأثیر اجتماعی (هرچندکه ممکن است کامل نباشد) از مذاهب دیگربهتر می‌باشد.من اعتراف‌می‌کنم‌که بهتراست مردم مسیحی باشند تا **مارکسیست**[5] و نیز احساس

1- Quakers
2- Constantine
3- Luther
4- Loyola
5- Marxist

میکنم که کیش‌مزبور نسبت به‌سایرمذاهبی که‌ملل‌متمدن‌برای‌خود انتخاب‌نموده‌اند باستثناء فرقه **ازتك**[1] بیشتر مردود است و لیکن میل ندارم این نظریه وعقیده را که می‌گویداجرای تعاون اجتماعی‌بدون استعانت دروغهای‌سودمند محال است بپذیریم . می‌دانم که این نظریه از طرف **افلاطون** دارای ضمانت اجرائی واز نقطه نظرسیاستمداران فعال نقش مؤثری را در بر دارد ، ولی گمان می‌کنم از لحاظ واقعیت امر ، خطای محض باشد . در مواردیکه مباحث منطقی کافی به نظر می‌رسددفاع فردی ضرورت نداردولی برای جنگ‌های‌صلیبی حائز اهمیت است اما در هیچ مورد یاد ندارم که جنگ سودمند یامنشاء اثر بوده باشد . در مواردیکه مردم مسیحیت را بمنزلهٔ قسمتی از تجدید تسلیحات تلقی میکنندمیتوان گفت که با این تصور مزایای روحانیت را از آن سلب می‌نمایند . و برای‌اینکه تجدید تسلیحات سودمند و مؤثر باشد معمولا باید سلحشور ، قاطع و متعصب بود . هنگامیکه مردم مسیحیت را درنبرد با شوروی بمنزلهٔ کمك فرض میکنند میتوان گفت که آنهانه‌ازمسیحیت‌نوع کواکربلکه‌ازمسیحیت‌نوع **سناتورمك کارتی**[2] تقلید و پیروی می‌نمایند . چیزیکه موجب تأثیر طرزفکری درجنگ می‌شود جنبهٔ منفی آنست ، بعبارت دیگر ، تنفرازکسانی است که از این‌گونه طرزفکراجتناب می‌کنند . همینکه مذهب مانند سلاح جنگ‌بکار برده شد آنوقت انزجارونفرت افراد بی‌ایمان معلوم وآشکار می‌گردد . سرانجام وقتی‌دوکیش دربرابریکدیگر صف‌آرائی نمودند هریك بدترین جنبه‌های خودرا توسعه و پرورش داده وحتی آنچه‌که مؤثراست در راه مبارزه باطرف مقابل بکارمیبرند .

اعتقاد به اینکه **تعصب** موجب پیروزی در جنگ است هیچگونه سابقهٔ تاریخی ندارد ، هرچند کسانیکه تحت عنوان « واقع بینی » پرده ابهام برروی نادانی خودکشیده‌اند پیوسته‌خلاف آنرامی‌پندارند. زمانی که‌رومیان‌برکشورهای

1– Azteck

2– Senator McCarthy.

اطراف مدیترانه غلبه کردند ، تعصب در پیروزی آنها هیچ نقش مؤثری راایفاء نکرد. انگیزه فرماندهان رومی این بود که بادست یافتن بر ذخائر طلای معابد نیمی از آنرا خود برداشته و نیم دیگر را به سربازان تسلیم و واگذار نمایند و یا اینکه مانند **سزار** باکسب اعتبار و نفوذ در انتخابات پیروز گشته و در نتیجه بتوانند با طلبکاران خود مبارزه کنند . در حادثهٔ جنگ مسلمین با مسیحیان ، مسلمین فاتح وپیروز گردیدند ولی مسیحیان ازخودتعصب نشان میدادند.مسیحیان از راه تبلیغ داستانهائی راجع به‌تعصب مسلمین جعل‌نمودند ولی‌تمام‌این‌شایعات باتوجه باوضاع قرون گذشته اسلام یاوه وکذب محض است. جریان ویرانی کتابخانه اسکندریه‌بدست خلیفه اسلام، برای هریك از مسیحیان نقل وبیان‌شده است. درواقع این کتابخانه مکررخراب واز آن‌پس مرمت وآبادگردیده‌است. نخستین مخرب آن قیصر وآخرین آن‌مسلمین‌بودند. مسلمانان‌صدراسلام‌برخلاف مسیحیان آزادی مذهبی **اهل کتاب** [1] را رعایت مینمودند مشروط براینکه‌آنها بپرداخت جزیه‌تن در دهند . برخلاف مسیحیان که‌فرقه مشرکین وحتی‌هم‌مذهبان خود را مورد زجر و شکنجه قرار میدادند مسلمانان بعلت داشتن افکار مترقیانه مورد استقبال قرارگرفته و همین مسئله موجب غلبه آنان‌گردید. سپس حکومت اسپانیا در اثر مخالفت‌های نفرت انگیز و تعصب آلود به‌قوم یهود و **مورها** [2] درآستانهٔ نابودی قرارگرفت.فرانسه بعلت زجر وشکنجه دادن به **هوگنت‌ها** [3] باوضع نکبت بار دستخوش فقر و بینوائی گردید . یکی از علل عمده شکست **هیتلر** نیز غفلت در استخدام یهودیان برای تحقیقات وبررسی پیرامون‌اتم بود.

۱- People of the book منظور ازاهل‌کتاب مسیحیان وکلیمیان هستند .

۲- Moors - طوایف عرب و مراکشی مقیم اسپانیا .

۳- Huguenots لقب پروتستانهای فرانسوی قرن شانزدهم و هفدهم میلادی است. درمورد ریشهٔ این‌کلمه گفتگو زیاد است‌وفکر میکنند مشتق از لغت آلمانی Eidgenossen بمعنی «گروهی که در اثر سوگند یادکردن با یکدیگر متحد شده اند . » میباشد.

از زمان **ارشمیدوس** [1] تاکنون جنك جزءعلوم‌محسوب شده ومهارت وبصیرت در آن علت عمده فتح و پیروزی بشمار رفته است . لیکن مهارت در علوم از لحاظ ارتباط و پیوستگی باتعصب بسیار دشوار است. همه ما میدانیم که‌زیست شناسان شوروی بدستور **استالین** [2] مجبور شدند که اشتباهات **لیسنکو** [3] را تقبل نمایند . برای کسانیکه استعداد تحقیقات‌علمی آزاد دارند آشکاراست که امکان اصول و عقاید لیسنکو از جهت افزایش موجودی غلهٔ شوروی نسبت به متخصصین علم تکوین در مورد ازدیاد گندم مغرب زمین کمتر است. از اینکه تحقیقات هسته‌ای بتواند درمحیطی که استالین در شوروی بوجود آورده است رشد ونمو نماید بسیار مشکوك به‌نظر میرسد و شاید در ایالات متحده آمریکا احساسات تعصب‌آمیزمانع تحقیقات‌اتمی‌بشود. گویاشوروی‌میخواهدآزادیخواه باقی بماند . دراینمورد اظهار نظر نمیکنم هرچند ممکن است این‌جریان‌بوقوع پیوندد و مسلم است که بدون آزادی‌منطقی امکانات برای پیروزی مداوم‌جنك علمی فراهم نخواهد گردید.

اینك بموضوع تعصب بانظر عمیق‌تر مینگریم. مشاجره ومجادله کسانیکه از تعصب حمایت مینمایند بدون اینکه خودشان متعصب باشند بعقیده من نه‌تنها دروغ است بلکه مولود رذالت وپستی است. جزاینکه‌هریك ازافراد ملت‌بوسیله زجر وشکنجه یکدیگر یا ازطریق تعلیم وتربیت که‌نیروی افکاررا درهم‌می‌شکنند چیزهائی را باور کندکه‌قبول‌آن برای افراد خردمند محال باشد در اینصورت چنان ملتی در نتیجه اختلاف ازپای‌درآمده ویا در اثرتردیدکه ناچاربه‌غم‌واندوه

1-.Archimedes

۲- Josef Stalin – یعنی مرد فولادی – در اوائل ۱۹۴۱ نخست وزیرشد . با نظریه زیست شناسان و روانشناسان در خصوص صفات ارثی واکتسابی مخالفت می‌نمود.

۳- Lysenko لیسنکو دانشمند گیاه شناس معاصر شوروی است وشاگرد میچورین می‌باشد. بانظرات لیسنکو بود که گندم بهاره وپائیزه در شوروی بوجود آمد . اصلاحات مهمی درکشاورزی توسط لیسنکو و استادش میچورین ایجاد شد .

منتهی میگردد فلج خواهد شد . بطوریکه استدلال کرده‌ام از این جهت نه‌فقط دلایل تاریخی وجود ندارد بلکه تماماً بالعکس آن است که انتظار میرود . در سال ۱۹۰۵ هنگامیکه نیروهای اعزامی انگلیس روانه **لهاسا**[1] شدند سربازان تبتی دلیرانه باآنها مبارزه نمودند زیراکشیشان برای جلوگیری ازاصابت‌گلوله به سربازان افسونهائی خوانده بودند. باوجود این وقتیکه مشاهده شدکه عده‌ای از آنها به‌قتل رسیده‌اند کشیشان متعذر شدندکه چون‌گلوله‌هامحتوی موادنیکلی است از اینرو افسونهای آنها ضعیف و غیر نافذ بوده است. ازآن‌پس‌سپاهیان انگلیس بامقاومت کمتری روبروگشتند.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیادرموردعنایت‌وبرکت‌یزدانی برای‌غلبه‌بربدعت گذاران آنچنان اغوا شدکه نتوانست جریان نبردانگلیس را باترك‌هااز یکدیگر تمیز بدهد و از اینجهت باشکست روبرو گردید.

همگی اذعان‌دارندکه مردم تمایل به‌پذیرفتن عقایدی دارندکه‌درعین‌اینکه باواقعیت‌علمی مباینت دارد ازلحاظ عقاید مذهبی قابل قبول است. افکار مردم بهیچوجه آمادگی پذیرفتن ایده‌های جدید را ندارد و انجام این عمل در مورد مردم خصوصاً در باره کسانیکه بصیرت ذاتی ندارند محال است .

برای بعضی از افراد بشر نقطه ضعف تحقیر کننده‌ای است که نتوانند با حقایق زندگی‌بدون‌پناه بردن به افسانه‌هاروبروشوند.قسمتی‌ازوجود این‌اشخاص بطور یقین از افسانه بودن این مطالب آگاه است ولی آنها را بخاطر خاصیت تسلی بخششان قبول دارند ولیکن‌آنهایارای برخورد بااین اندیشه را ندارد بنابر این نمیتوانندافکار خود را معطوف نتیجهٔ منطقی‌نمایند. و باوجودیکه تاحدی به موهوم‌بودن این مطالب‌اعتراف دارندولی هنگامیکه‌این قبیل افکار توسط‌دیگران مورد حمله قرار میگیرد سخت خشمگین میشوند.

بنابراین شیوهٔ زجروآزار و سانسور مطبوعات و تحصیلات محدود را

1- Lhasa

برای احراز مقام سیاسی خود اتخاذ کرده و پس ازکسب پیروزی برای تشکیل جمعیت جبون و ناتوان که مطلقا قادر به ترقی و پیشرفت نیستند اقدام مینماید. فرمانروایان‌مقتدرپیوسته هدفشان به‌تشکیل اینگونه جمعیت‌هامعطوف‌بوده‌ومعمولا دراینراه پیروزگشته‌اند و پس ازحصول موفقیت کشورشان دستخوش انهدام و ویرانی قرارگرفته است.

حملاتی که به‌بعضی ازعقاید بظاهرمذهبی‌میشود در حقیقت بجاست زیرا این عقاید خرافی ارتباطی به‌مذهب‌ندارد شماممکن است به تلقین ونفوذکلامی **انجیل**[1]، **قرآن**[2] ویاکتاب **سرمایهٔ**[3] کارل‌مارکس‌ایمان داشته باشید.

شما با پذیرفتن هریك از آنها بدلایل‌و شواهد دیگر توجهی ندارید واگر دریچهٔ فکر خود را برای ادلهٔ آشکار در جهتی به بندید چنانچه وسوسه قوی باشد همین عمل را دربارهٔ آن دیگر نیز انجام میدهید.

دوك‌ولینگتن هیچگاه‌بخود اجازه نداد تا نسبت به ارزش میدان بازی ایتون[4] تردید حاصل نماید و از اینرو نتوانست مزیتی برای تفنگهای فعلی نسبت به تفنگهای متروکه قدیمی قائل شود. شما خواهید گفت که ایمان بخدا باندازه ایمان به میدان بازی ایتون مضر وزیانبخش نیست. من در اینموردبحث نمیکنم فقط میگویم که وقتی‌شما تردید حاصل‌کردید که این مسأله‌باحقیقت امرمطابقت دارد یاخیر درآنصورت زیانبخش خواهد بود. مهم این نیست‌که شما به‌چه‌چیز ایمان دارید؛ مهم آنستکه ایمان شما چگونه است. زمانی مردم مسطح بودن زمین‌راعاقلانه میدانستندآنزمان این عقیده ازنظر ارتباط باکیش نتایج‌نامطلوب همراه نداشت ولیکن‌کسانیکه امروز راجع به مسطح بودن زمین اصرار میورزند باید افکار خودرا درمقابل هرگونه‌دلیل ومنطقی سدکرده وآنرا برای مهملاتیکه

1- Bible
2- Koran
3- Capital
4 - Eton .

علاوه بر آنچه در آغاز گفته میشود بازنگاهدارند. اگر گمان میکنید که عقیده‌شما متکی بدلایل است باید آنرا با استدلال و نه با زجر و آزار اثبات کنید و در صورت محکوم شدن دربحث از آن‌دست بردارید. ولی‌چنانچه عقیدهٔشمامتکی به مذهب باشد آنگاه احساس‌خواهید نمود که بحث بیفایده است وآنوقت‌است که‌متوسل به‌قدرت شده ازراه‌آزارو شکنجه‌و یا از طریق انحراف‌افکارجوانان که عنوان فرهنگ بر آن گذارده شده است اقدام‌میکنید .قسمت دوم‌مخصوصاً ناجوانمردانه است زیرا از افکار رشدنیافته وبیدفاع جوانان‌استفاده مینمایید. بدبختانه این‌وضع درعموم‌مدارس کشورهای متمدن‌جهان متداول‌ومعمول‌است .

علاوه بر بحث عمومی علیه مذهب میتوان گفت که در موضوع مشاجره ومجادله نکته نفرت‌انگیزی مستتر است باینمعنی که اگراصول موعظه‌کوهستان[1] راجع به ازدیاد تأثیرات اتمی اتخاذ شود، اگر من مسیحی بودم این مسأله را بمنزله‌کفر محض‌تلقی میکردم .

گمان نمیکنم‌که فساد عقیده آکنده از تعصبات مذهبی جز خوبی بتواند کاردیگری انجام دهد. اعتراف میکنم‌که عقاید دینی آنطوریکه دردورهٔنازی‌ها وکمونیست ها متداول و معمول بوده با مقایسه اصول قدیمه بد تر بوده است و لیکن هیچگاه نتوانسته اند بر افکار مردمان که دارای عادات اصولی بوده اند سلطه ونفوذ حاصل نمایند . بیانات استالین پر از خاطراتی است که درمکتب الهیون فراگرفته است . آنچه راکه دنیا به آن نیازمند است اصول دین نیست بلکه وضع تحقیقات علمی است که با ایمان باینکه زجر و آزار میلیونها بشر جایز وروانباشد توأم‌گشته است خواه این‌کیفر و رنج از جانب پروردگار و یا استالین بوده باشدواین به تصور واندیشه افراد بستگی دارد.

۱ــ Sermon on the Mount اصول موعظه‌کوهستان مربوط به گفتاریست که حضرت‌مسیح‌برای حواریون درروز مخصوص ایرادکرد . وی اظهارداشت‌که: «زیراهرآینه بشما میگویم تا آسمان وزمین زایل نشود همزه‌ای‌یانقطه‌ای‌ازکتاب‌مقدس‌هرگززایل‌نخواهد شد تا همه واقع شود . » انجیل متی باب ۵ آیهٔ ۱۸

فصل هشتم

پیروزی؟

در این فصل میخواهم نقش مؤثری را که نیروی ارتش در تأسیس یک قدرت جهانی میتواند داشته باشد تا بروز جنگهای بزرگ را غیر ممکن سازد مورد مطالعه و بررسی قرار بدهم. باوضع متشنج فعلی احتمال ویا حداقل امکان بیم از آینده وبروز مخاطرات وجوددارد. درصورت وقوع چنین حادثه ای عقیده‌ای بوجود میآید که برای کسب پیروزی خودمان باید راه حلی پیدا کنیم مخصوصاً پس ازجنگ جهانی که طرف مقابل با شکست جبران ناپذیر روبروگشته باشد. درواقع این خود یکی ازعلل عمده اضطراب وناراحتی بوده درحالی که تشنجات «شرق وغرب» همچنان باقی است. زمانی فراخواهد رسید که خستگی وناراحتی عصبی طاقت فرسا خواهد شد. به این علت، اگردلیل دیگری نباشد، جادارد که در صورت شروع جنگ تحت شرایط فعلی امیدی به این مسأله که جنبهٔ خوشحال کننده داشته باشد نمی توان داشت.

اگر قراربباشد فردا جنگ جهانی آغاز شود منطقاً ممکن است سه نتیجه داشته باشد: امکان پیروزی غرب، امکان پیروزی کمونیست ها، امکان اینکه جنگ بطور بخت آزمایی پایان پذیرد. در مورد سوم دو امکان موجود است.

صلح ثمربخش مانند پیمان **آمینز**[1] که فقط فرصت نفس کشیدن به طرفین میدهد که درخلال آن خودرا برای ادامه جنگ دیگری آماده سازند و یا مانند معاهده **وستفالی**[2] در پایان جنگهای سی ساله که مبین خاتمه دوران مبارزات ایده‌ئولوژیکی وآغاز دوران همزیستی‌است. دراین‌لحظه نمیخواهم توجه‌خودرا به این نکته معطوف نمایم که درصورت خاتمه جنگ بطور بخت آزمائی چه اتفاقی پیش خواهد آمد و چگونه افراد جنگجو مانند دولتهای متشکله بجا خواهند ماند. نکته ای که مورد توجه من میباشد این است که آیا پس از جنگ یك نوع حکومت جهانی شایسته میتواند بوجود آید.

ابتدا پیروزی شوروی‌را مورد بررسی قرار میدهیم . قبول چنین نظریه ای برای عموم کسانیکه کمونیست نیستند دردناك است و متأسفانه بایدبگویم که در وضع کنونی این امکان وجوددارد . چنین وضعی مسلماً تکرار نخواهدشد زیرا در سالهای اول بعداز ۱۹۴۵ بمب اتمی در انحصار دولت امریکا قرار داشت . ولیکن درآن موقع دولت امریکا درباب اینکه خصومت با دولت شوروی امری حتمی و اجتناب ناپذیر است تصمیمی اتخاذ ننموده بود مضافاً باینکه نیروهای مسلح امریکا پس از فتح وپیروزی مایل‌بودند به‌میهن خود بازگشته وازمبادرت به جنك دیگر خودداری نمایند . اکنون که وضع سیاسی تغییر نموده موقعیت نظامی نیز دگرگون گشته است‌زیرا ازطرفی چین مرام اشتراکی را اختیارنموده و ازطرف دیگر شوروی دارای بمب اتمی و هیدروژنی شده است . بنا براین وضع طوری است که پیروزی غرب هیچگاه امری مسلم نمی باشد .

اگرشوروی کاملا فاتح و پیروز گشته و بتواند نقاط سوق الجیشی را در ایالات متحده امریکا ودر سرتاسر اروپای باختری اشغال نماید در آنصورت دنیا با چه وضعی روبرو خواهد گشت ؟ آیا امکان تشکیل دولت های اقماری

1 – Treaty of Amiens

2 – Treaty of Westphalia

در سرتاسر جهان نظیر آنچه که دولت شوروی در لهستان و مجارستان و چکسلواکی بوجود آورده فراهم است ؟ وآیا ممکن است توسط همین‌حکومتها قدرت ونفوذ کمونیسم بطور ثابت در سرتاسر جهان بسط وگسترش پیداکند ؟ من حتی برای یك لحظه نمیتوانم آنرا باورکنم. ما هم اکنون در آلمان غربی اشکالات موجود برای مطیع ساختن اجتماع‌متمدن باختری‌را مشاهده می‌نمائیم لیکن جمعیت آلمان شرقی کم است وبعلاوه با شوروی هم مرز میباشد . مطیع ساختن جمعیت زیاد ومتخاصم ازطریق اجبار نظیر ایالات متحده امریکا جزو مسائلی است که خارج از قدرت دستگاههای تروریستی وپلیس مخفی میباشد. امپراطوری شرق‌که مولود فتح‌وپیروزی‌است‌نظیرحکومتهای **آتیلا** [1] و **تیمور** [2] ساقط و منقرض خواهد شد و اگر میتوانستند با دستیاری جهان باختری اعاده استقلال نمایند. در آنصورت میزان شدت نفرت و خوف بیش از وضع کنونی مستولی وحکمفرما بود وضمناً تمام نیروی‌کشورهای‌غربی مصروف انتقامجوئی خواهد شد .

بنابراین چنین نتیجه میگیریم که در این جهت امیدی برای جهان بهتر وجود ندارد، حتی‌اگر اتحاد پابرجائی بوسیلهٔ رژیمی‌که قدرت مطلقه وجابرانه داشته باشد بوجود آید .

اینك به بحث و مطالعه پیرامون‌وقوع حوادث احتمالی درصورت‌امکان پیروزی کشورهای غربی می‌پردازیم. در اینمورد ما میتوانیم ازوقایع آلمان و ژاپن نتیجه بگیریم. در این‌دوکشور با وجود مخالفت دولتهای فرانسه‌واسترالیا تجدید تسلیحات مورد تشویق قرار گرفت ، ضمناً نمیتوان اطمینان حاصل کرد که حکومتهای بیست سال بعد آنهانسبت به دولتهائی که در نتیجه وقایع جنك دوم جهانی، ساقط شده بهترباشد : نتیجه‌ای مشابه آنچه‌که درفوق ذکرشدپس ازپیروزی‌غرب درجنك جهانی سوم، بیشتر مسلم‌خواهدگردید. چین و شوروی

1 – Attila . 2 – Timur .

بیش از اندازه وسعت داردکه بتوان برای مدت طولانی‌با نیروی نظامی برآن ها حکومت کرد. عقیده‌ای‌که در امریکا شایع است اینست که کمونیسم بیش از رقابت قدرتهای بزرك موجب دردسرشده و این عقیده موجب‌میشودکه اگرچین وشوروی دست ازمرام اشتراکی بردارند مورد بخشش قرار خواهند گرفت.

ناسیونالیسم که علت واقعی این درد سر است باقی و پایدار مانده وبار دیگر اوضاع متشنجی نظیر وضع کنونی بوجود خواهد آورد .

باتوجه باینگونه دلایل من‌هیچگاه‌گمان نمیکنم که یك جنگ‌بزرگ‌که به پیروزی یکی ازطرفین منتهی شود بتواند سبب اصلاح و ترقی همیشگی گردد . من خرابیهای ناشی از جنگ وسقوط دولتها رانادیده می‌گیرم . با تأییدمراتب فوق تعهدات‌خودرا ازلحاظ سیاست نظامی راجع به جریان جنگ تقبل‌مینمایم وپیش خود فرض میکنم آنچه‌که سبب پذیرفتن این تعهدات میشود نتایجی‌است که در اثر تبدیل جنگ به سیاست حاصل میشود . اگر این بحث معتبر باشد ما سرانجام باید به توافق و سازش بین شرق و غرب توجه داشته باشیم نـه آنکه برتری نیروهای مسلح را واجد اهمیت بدانیم .

هرچند نمی‌خواهم انکارکنم‌که در صورت تشکیل حکومت جهانی‌برای بسط وتعمیم‌آن بایدازقدرت‌استفاده‌کرد. این‌قضیه مانندبسیاری ازمسائل‌سیاسی برمحورکمیت دور می‌زند و نباید برمبنای کلیات انتزاعی موردبحث‌قرارگیرد. آنچه‌که از گفتار ما استنتاج می شود آن است‌که تشکیل حکومت جهانی در قبال مخالفت‌کشورهای بزرگ مقدور نمیباشد خاصه‌در مواقعی‌که‌آن مخالفت باخاطرات تلخ ناشی ازشکست در جنگ توأم‌بوده‌باشد. درصورت توافق‌همهٔ مال نیرومند ، باز مسأله استفاده از فشار بکلی منتفی نشده بخصوص در مورد کشورهای عقب افتاده ممکن است اعمال گردد . این فشار بدون تردیدمیتواند هدف خود را بدون بروز جنگ واقعی نیز انجام دهد و چنانچه در مواردی جنگ ضرورت داشته باشد ممکن است کوتاه مدت بوده و بی‌آنکه زیان و

آسیب عمده‌ای به‌جامعه وارد آورد اتفاق افتد. اینگونه مطالب وبررسیها به آینده نسبتاً دوری بستگی دارد.

جنگ جهانی سوم ؛ هرطور که خاتمه پذیرد ، مانند دو جنگ پیش مسأله‌ای را حل نخواهد کرد و بالعکس دنیائی بوجود خواهد آورد که مسلماً از آنچه که قبل‌از آن بوده بمراتب بدتر خواهد بود . هدف زمامداری ایجاب میکند که جوانب این حقیقت در نظر گرفته شود و نیز هریك از آنها را متقاعد نماید که طرف مقابل او این واقعیت را درك نموده است ما مردمان مغرب زمین هیچگاه نمی توانیم خودرا متقاعد سازیم که شوروی بی جهت مبادرت به حمله نمی‌کند . هرچند این مسأله در نظر ما یاوه و بی معنی است ولی شوروی هم متقابلاً نمی‌تواند متقاعد شود که ما اگر وضعیت نظامی را مساعد بدانیم از حمله اجتناب خواهیم نمود . و مادام که این سوءظن دوجانبه وجود دارد فکر نمی‌کنم وضع جهان بهبودی حاصل نماید . اصلاح و بهبود زمانی حاصل میشود که هریك از طرفین متقاعد بشوند که بفرض اینکه حمله و تجاوز از یك طرف آغاز شود او هیچگاه در اینمورد پیشقدم نخواهد شد . چنانچه طرفین از این حیث متقاعد شوند در این صورت امکانات برای مذاکرات اساسی و تقلیل هیجانات فراهم است . این مسأله بندرت عملی است زیرا طرفین با مهارتهای استادانه وبی نظیری که دارند شرارت و تبهکاری طرف مقابل را خاطر نشان میسازند. منظور من انکار واقعی شرارت وتبهکاری نیست بلکه میخواهم بگویم که از تأکید آن سودی عاید نمی‌گردد. شاید آسانترین و اولین گام برای تسکین و آرامش این باشد که طرفین راجع به محدودنمودن تبلیغات خصومت آمیز توافق نمایند. اقدام بعدی باید این باشد که فرستادن اطلاعات صحیح به پشت پرده آهنین بلامانع باشد. بطوریکه همه اطلاع دارند روسها مجاز نیستند با حقایق مغرب زمین آشناشوند. اخیراً در امریکا مبارزه شدیدی برای نابود ساختن کتابهائی که حاوی اطلاعات راجع به شوروی است آغاز گشته و غرب از این جریان کاملا آگاه

نیست . این قبیل موانع ازلحاظ تفاهم متقابل جزاینکه موجب زیان گرددکاری انجام نداده‌بلکه‌اضطراب‌وهیجان را تشدیدکرده وسرانجام موجب‌جنگ‌جهانی سوم خواهد شد .

آنچه تا کنون در موضوع جنگ جهانی سوم بیان نموده‌ام بطوریکه در بالا اشاره شد برخی از تعهدات را که عادتاً از طرف عده ای افراد نظامی پیشنهاد شده‌است پذیرفته‌ام ولیکن‌بهیچ‌وجه اطمینان ندارم‌که در مقابل‌حوادث، ضمانت اجرائی آن چگونه خواهد بود . اگر جنگ آغاز شود که باحتمال قوی خواهد شد ، با انهدام و خرابی شهرهای بزرگ ، قطع کامل ارتباطات و آتش‌گرفتن مناطق نفت‌خیز سرانجام ارتش در مضیقه خواروبار واقع شده و بنابراین دست به غارت و تاراج میزند . دنبالهٔ این عملیات هرج و مرج کامل خواهد بود. کشورهائی‌که خواروبار خودشان‌را از طریق واردات تأمین‌میکنند قسمت اعظم جمعیت‌شان از بی‌غذائی تلف‌خواهند شد در حالی که کشورهای تولیدکننده خواروبار اجباراً سهمی از محصولات خود را به سربازان غارتگر واگذار مینمایند. این‌جریان‌مانند سقوط امپراطوری روم وضع ناگواری‌بوجود میآورد باینمعنی که کشورهای بزرگ درآستانهٔ زوال واقع شده وجای‌خودرا بواحدهای‌کوچك می‌دهند . سردستهٔ راهزنان انبارهای محلی بوجود آورده و درازاء خدماتیکه نگهبانان برای تأمین و حفظ حیات آنـان در برابر حملات احتمالی انجام می دهند مقدار غذای‌کافی در اختیار آنها میگذارند . ادامـه اینگونه زدوخوردهااحتیاجی‌به‌بمب‌اتمی ، هواپیماونفت ندارد بلکه‌ازتجهیزات اولیه و بسیار قدیمی میتوان استفاده نمود و مراکز صنعتی را از انهدام‌وویرانی حفظ‌کرد . گذشته از این هرج و مرج جهانی انسان در طی مدت هزار سال توانست به‌آستانهٔ تمدن قدم بگذارد، ودرخلال این احوال حتی اگر دانش هم پیدا نکرده باشد باز قادر است برای بار دیگر عملیات بیهوده گذشته را تکرار نماید .

این حدس و پیش‌بینی مانند سابق از جهت خوش‌بینی دچار اشتباه وخطا میشود . ما نباید فراموش کنیم که جنگ علمی پیش از آن‌که بپایان برسد ممکن است نژاد بشر را معدوم نماید . هرسال که آغاز جنگ جهانی سوم به تعویق افتد به‌قدرت این هدف افزوده میشود. آیا ما از اینجهت باید امیدوار باشیم که جنگ جهانی سوم هر چه زودتر بوقوع پیوندد ؟ چنین امیدی عاقلانه است در صورتیکه مجبورباشیم که از امکان ضعف‌سیاستمدارانی که حاکم برمقدرات‌ما هستند (از نقطه نظر غریزهٔ بقاء نفس) مأیوس بشویم . من بنوبه خودم هنوز به‌عمق این یأس و ناامیدی نرسیده‌ام. من معتقدم اگرجنگ تا مدتی متوقف‌بماند تا از جهت احساس مخاطرات فرصتی داشته باشیم در این صورت اقدامات مدبرانه زمامداران ممکن است از بروز جنگهای دامنه دار جلوگیری نماید . اقدامات شایسته دراین زمینه مؤثر بوده و در جهت مخالف تعصبات قوی پیش خواهد رفت وبا وجوداین احوال ممکن است جنگ بوقوع پیوندد . در فصل آینده درخصوص نحوه‌اقدامات مطالعه خواهد شد.

فصل نهم

بسوی صلح پایدار

هنوز این مسأله مورد تردید است که آیا جامعه بشری که برمبنای تکنیك علمی تشکیل شده است میتواند پایدار بماند یا نه. در فصل هفتم کتاب **تأثیر علم براجتماع** [1] در این زمینه بحث وگفتگو نموده‌ام بنابراین دیگردراین مقوله گفتگونخواهم کردبلکه نتیجه‌فصل مذکور را یاد آور میشوم.

«نظر من این است که در اجتماع علمی پایدار شرایط معینی باید رعایت شود. نخستین شرط تشکیل‌حکومت واحد در سراسر جهان است که نیروی مسلح انحصاراً در قلمروآن واقع شده بتواند نسبت به‌استقرارصلح اقدام نماید. شرط دوم بسط عمومی اقتصاد و بهبود وضع کلی است تا دیگر دلیلی برای پیدایش حسادت در هیچ قسمت جهان باقی نماند. شرط‌سوم تا در صورتیکه شرط دوم عملی شده باشد، جلوگیری از ازدیاد نامعقول نسل است تاآنکه نفوس جهان درهمه جاثابت باقی بماند. شرط چهارم تأمین وحفظ حق ابتکار و قریحهٔ فردی خواه در کار و خواه در تفریح است همچنین اشاعه و بسط قدرت که باتقویت پیکره سیاسی و اقتصادی موافق و سازگار باشد.»

۱- The impact of Soience on Society این کتاب‌رامترجم اولین‌باردر سال ۱۳۴۳ ترجمه‌کرد و تابحال چندین بار تجدید چاپ شده است.

تازمانی که این شرایط محقق نشود دنیای متشکل علمی همچنان در مسیر مخاطرات پیش میرود و از جمله حوادث مصیبت بار نابودی بشر در جنگ است وعلاوه براین خطر بروز هرج‌ومرج و انحطاط تمدن در پیش‌میباشد.این گونه جریانات مسلماً باایذاء و شکنجه‌هول انگیزتوأم خواهد بود زیراکه‌مرگ یاگرسنگی‌نیمی ازجمعیت‌کره زمین را به‌نابودی‌تهدید مینماید. هدف‌خردمندان شاید این باشد که جهان در راه انجام شرایط فوق‌که برای ثبات آن لازم‌است کوشش نماید.اکنون نمیتوان‌گفت‌که‌دنیا دراین مسیرحرکت‌میکند. ازاین‌جنبش سازندگی‌که درآتیه‌نه چندان دور صورت خواهدگرفت‌چه امیدی‌میتوان‌داشت؟

بطوریکه در فصل گذشته گفته شد جنگ نمیتواند راهی بسوی چیزهای بهتر باشد بدون اینکه به نتایج آن توجهی بشود. کسانیکه آینده بشر رامافوق بازی زودگذر قدرت ـ سیاست قرار میدهند باید امیدوار باشندکه پیش‌ازآنکه انفجاری رخ دهد طرفین از تعارض موجود بین شرق و غرب از بیهودگی آن آگاه بوده و مایل به قبول کردن تصمیمات اطمینان بخشی به‌شوند که طرفین‌را برای استقرار صلح آماده سازد.

درچنین حادثه‌ای در ابتداء چه اقداماتی میتوان انجام داد؟ خاور وباختر آنچنان تحت تأثیر اشخاص متعصب و شرارت یکدیگر قرار گرفته‌اند که‌گوئی نابودی آنان هزار سال بطول خواهد انجامید . ایده‌ئولوژی که دولت شوروی از آن پیروی میکند مبین این است‌که حس نفرت پیوسته عامل مؤثری در امور انسان بوده‌است. این‌عقیده آمیخته‌با اصول خرافاتی مؤید آن است‌که‌کشمکش وکشتار دوجانبه کاپیتالیزم[۱] وکمونیزم[۲] مولود بحران اقتصادی بوده است‌واین

۱ـ Capitalism کاپیتالیزم ـ کاپیتال بمعنی سرمایه ـ نوعی رژیم اقتصادی است که قسمت عمدهٔ فعالیت اقتصادی در دست عدهٔ معدودی از افراد ومؤسسات خصوصی متمرکز است و آنها را بورژوا نیز مینامند . آثار اقتصادی این رژیم را کاپیتالیزم می‌گویند.

۲ـ کمونیزم ـ مرام سیاسی که مبنای آن اشتراك و تساوی مطلق در مالکیت است. امروزه کمونیزم عبارت از بسط وگسترش سوسیالیزم است‌که منکر مذهب و ماوراءالطبیعه میباشد. بنابه ادعای آنان فعالیت سیاسی باید توسط کارگران رهبری شود.

نوع کشمکش‌ها درصورت وقوع طبق پیش بینی اصول مارکسیستی به‌فتح کمونیزم منتهی میشود. البته این موضوعات افسانه‌ای است که عقل سلیم آنرا باور نمیکند.

ولیکن از این احساسات تعصب آمیز چگونه ممکن است جلوگیری نمود؟ درحال حاضر عقیده‌ای وجود دارد که اثرات عمیق آن رادرافکار مردم امریکا میتوان پیداکرد و آن اینست که تعصب را با تعصب باید سرکوب نمود و راه مبارزه باکمونیزم آشکار ساختن زشتی‌ها و تبه کاری هائیست که کمونیست‌ها مرتکب میشوند، ایجاد ترس ووحشت از پیشرفت تکنولوژی آنها و دست‌زدن به‌تمام امکانات جهت جلوگیری ازاطلاعات و معلوماتی که دربارهٔ نظریه وطرز تفکر آنان وجود دارد.

اصول ادارهٔ کشور نیازمند باین قسمت نیست وهمانطوریکه یادآورشدم حل مشکلات جهان ازراه جنگ مقدور ومیسر نمیباشد بلکه باید ازطریق جلب رضایت تدریجی وکاستن ازترس ونفرت متقابل باشد. اشکال درمورداتخاذ روش و سیاست صلح جویانه بر مبنای عقاید طرفین از آنجا ناشی میگردد که آنها معتقدند آرامش را فقط درپرتو تجهیزات ومهمات میتوان جستجو نمود. مردم شوروی اجباراً باید با خوراك اندك، پوشاك کم، مسکن نامناسب وتحمل رنج راضی وقانع شوند درحالی که نیرو ومهمات آنان صرف تهیه مقدمات جنگ میگردد. کنگره امریکا باید متقاعدشودکه در این‌لحظات کاهش مالیات بردرآمد مقتضی ومناسب نیست بلکه باید جریان از طریق مبارزهٔ وسیع و با نشان دادن خطری که شوروی به بدترین وجهی برای آنان بوجود آورده است عملی گردد. یکی‌ازچیزهائی که این‌وضعیت راکاملا مأیوس کننده جلوه‌میدهد عدم‌رشدکافی اصالت عقلی طرفین است. هریك گمان میکنندکه طرف مقابل درصورت‌امید به پیروزی به حمله وتجاوز مبادرت خواهد ورزید. بنابراین هردو طرف باور دارندکه با تجهیزات کاملتر میتوانند طرف مقابل‌را از حمله بازدارند. افزایش

میزان تجهیزات و مهمات یك طرف سبب افزایش ترس طرف مقابل میشود . بنابراین طرف دیگر همچنان برحجم سلاح و مهمات خود میافزاید. هیچیك‌را یارای آن نیست‌که نهضت صلح جویانه و یا معایب و مضار ناشی از جنگ را به مردم گوشزد نماید زیرا در اینصورت طرف مقابل این اقدام را دلیل ترس پنداشته وآنوقت تشویق به‌مبارزه میشود. این وضعیت کاملا شبیه به دورانی است که درآن دوئل‌کردن معمول بود درحالیکه هیچکدام نمی خواستند طرف مقابل راکشته ویا خود بدست او کشته شوند ولی اجباراً از ترس اینکه به جبن متهم نشوند باین عمل مبادرت مینمودند . اینك دوئل دونفره منسوخ ومتروك‌گشته اما دوئل بین‌المللی با همان علل پوچ وبی معنی روانشناسی وجود دارد .

برای کاهش سوء ظن طرفین چه اقدامی میتوان معمول داشت؟ با دلایلی که اینك ما دردست داریم برداشتن اولین‌گام از طرف کمونیست ها و یا بلوك ضد کمونیست دشوار است .

من معتقدم‌که اولین قدم باید از طرف‌کشورهای بیطرف برداشته شود و این خود دارای دو مزیت است یکی آنکه متهم به ترس نشده و دیگری که اهمیت آن بیشتر است اینست که آنها میتوانند با دولتها وارد بحث و گفتگو شوند بدون اینکه از لحاظ خصومت با آنان مورد سوء ظن قرار بگیرند . در کشورهای‌غربی افکار عمومی هنوز حائز اهمیت است . اما برای تفوق و نفوذ برشوروی‌باید بتوانند دولت مزبوررا متقاعد سازند وفقط دولتها هستند که این کاررا بانتیجه بانجام میرسانند .

مایل هستم دولت هند کمیسیونی مرکب از شخصیت های سیاسی ، کارشناسان اقتصادی ، دانشمندان و یا افراد نظامی که همگی هندی باشند تشکیل داده و با کمال بی نظری وبیطرفی به حوادث ناگواری‌که احتمالاً براثر تبدیل جنگ‌سرد به‌گرم‌میشود رسیدگی نماید. گفته میشودکه وخامت آن نه‌تنها دامنگیر دولت های جنگجوی درحال جنگ میشود بلکه‌کشور های بیطرف نیز

تا اندازه ای دستخوش عواقب وخیم آن میگردند . استدعا دارم دولت هند این گزارش را عیناً به قدرتهای بزرگ جهان تسلیم نموده و از آنها بخواهد که موافقت ویا مخالفت خودرا ضمن پیش بینی های لازم اعلام دارند. گمان میکنم که اگر اقدام کمیسیون بادقت خاص وبطور شایسته ای صورت گیرد در آنصورت عدم موافقت بی نهایت دشوار خواهد بود. بنابراین حکومت هارا میتوان متقاعد ساخت که هیچیك ازطرفین با توسل به حمله و تجاوز موفقیتی کسب نخواهند کرد. من شخصاً باور نمیکنم که هیچیك ازطرفین در حال حاضر بفکر تجاوز باشد و لیکن هریك ازطرفین گرفتار این سوء ظن هستند که دیگری ممکن است دست بچنین عملی بزند و این بدگمانی است که ضررش همانند نفس تجاوز میباشد. آنچه که دولتهای بیطرف در اینراه باید انجام دهند آن است که با این بدگمانی مبارزه کرده وطرفین را متقاعدسازند که درصورت حمله باعکس العمل طرف دیگر روبرو خواهند شد. نمیدانم آیا در آیندهٔ نزدیك میتوان این عقیده را برای طرفین توجیه کرد ؟ ولی تصور میکنم که با تحقیق بیطرفانه که حاکی از عدم تعصب وطرفداری باشد طرفین بتوانند درك نمایند که تنها باحمله وتجاوز بیکدیگر به نتایج مطلوب نخواهند رسید . بحث دربارهٔ منافع شخصی آنقدر واضح و قاطع است که هرگاه اجباراً از جانب یکی از قدرتهای بیطرف اقامه شود پس از مدتی مطالعه و بررسی برای شرق و غرب مؤثر و سود بخش خواهد بود .

اگر یك بار طرفین توافق کرده وقبول نمایند که جنگ راه حل جهت برطرف نمودن مشکلات نمیباشد در آنصورت امکانات برای انجام مذاکرات فراهم گشته و از شدت هیجانات کاسته میشود : نخستین قدم آنست که از تبلیغات اداری کاسته و روابط ومناسبات سیاسی پایداری برقرار نمایند .

قدم بعدی تشکیل دادن کنگره ایست که موظف باشد کلیه نکات مندرج درمتن مباحثات را مورد دقت ورسیدگی قرارداده وبرای دوام و ثبات آن راه

حل هائی درنظر بگیرد نه آنکه برای پیروزی طرفین تلاش وکوشش نماید. برای کسانیکه تحت تأثیر احساسات تعصب آمیز واقع نشده اند واضح است که در شرایطی که آلمان بحالت تجزیه باقی مانده و چین بصورت **دوفاکتو**[1] شناخته شده است دنیا ازمزایای امنیت و آرامش برخوردار نخواهد شد.

مسأله آلمان فقط از طریق اعطای امتیاز به شوروی ومسأله چین از طریق دادن امتیاز به آمریکا قابل‌حل‌میباشد هریك ازطرفین درصورتیکه واقعاً خواستار کاهش مخاطرات جنگ باشنددرآنصورت این قبیل امتیازات دوجانبه‌بامقایسه وضع فعلی چندان دشوار نخواهد بود. من تصور میکنم برای اینکه بتوان‌تمایل طرفین را جلب نمود دولت های بیطرف میتوانند نقش قاطع و سودمندی را ایفاء نمایند.

پس ازرفع علل هیجان بااستمداد ازروش فوق ویا بوسائل دیگرامکانات برای حل مسائلی که در درجه اول اهمیت قرار دارند فراهم خواهد شد. اولین مسأله‌ای که باید دردست اقدام قرارگیرد احتمالاً بین‌المللی نمودن نظارت بر نیروی اتمی خواهد بود. درپایان جنگ گذشته آمریکا اقدام شایسته‌ای دراین مورد معمول داشت اما در نتیجهٔ سوءظن شوروی عقیم و بی‌نتیجه ماند. ازآن تاریخ به‌بعد در بدگمانی شوروی‌تغییرات‌وکاهشی حاصل نشده و سوءظن آمریکا نیز تقویت‌گردیده است. ما باید امیدواریاشیم تا عکس این قضیه صورت‌پذیرد و من‌گمان میکنم امکانات برای وقوع این‌کیفیت فراهم باشد زیرا طرفین با بمب‌های اتمی و هیدروژنی مجهزمیباشند.

تشویق‌کردن شوروی یا آمریکا برای صرف‌نظر نمودن از استقلال مطلقاً ملی، کارسهل وآسانی نیست و بدون انجام این موضوع هم جهان از مزایای امنیت برخوردار نخواهد شد. گمان میکنم چیزی‌بهتراز تیرگی روابط‌بین‌المللی

۱- De Facto ـشناسائی‌استقلال‌دولت یا کشوری‌ازلحاظ تسلط‌واقعی‌آن‌دولت‌نسبت به سرزمین معین. دراین نوع شناسائی نمایندگان سیاسی مبادله نمی شوند.

نباشد که در طول آن ترس از جنگ قریب الوقوع است در حالی که تیرگی روابط بین ملل این حقیقت را آشکار میسازد که حصول آزادیهای مسلم که بسیار گرانبها به‌نظر میرسد درسیاره‌ای که به‌کمك تکنولوژی کوچك وپرجمعیت شده مقدور نیست . کسانیکه به زندگی شهری عادت نموده‌اند معتقدند که محدودیتهای آزادی در مورد جمعیت‌های پراکنده حومه شهرضرورت ندارد . هنگامیکه مردم در یك نقطه شهر ازدهام میکنند پلیس به آنها اخطار میکند که (لطفاً متفرق شوید) و هیچکس ازاین تذکر رنجیده خاطر و ناراحت نمیشود . استفاده از آزادی‌توأم با هرج‌ومرج که تاکنون ملت‌ها از آن برخوردار بوده‌اند دیگر درجهان نوین میسر ومقدور نیست همانطوریکه عابرین پیاده یا رانندگان وسائط نقلیه در خیابانهای لندن یا نیویورك نمیتوانند از مزایای آن برخوردار باشند .

با تشکیل نوعی حکومت بین‌المللی لزوم کاهش احساسات تعصب آمیز محسوس است . ضمناً باید اجتماعات را با دیده علمی نگریسته و احساسات را دخالت ندهیم .

عاقلانه روگرداندن از رفتار ناهنجار موجب پایان بخشیدن بآن‌نیست. در قرن هیجدهم سارقین را در انگلستان بدار می‌آویختند درحالیکه با مراجعه به‌آمار ، سرقت در آن زمان بیشتر از امروز بوده است . کاهش تعصبات مذهبی در شوروی دال‌بر ازدیاد تعصبات در آمریکا نمیباشد بلکه بالعکس تعصبات آمریکا محصول تعصبات شوروی است و تنها نتیجهٔ احتمالی آن انعکاساتی است‌که عامل افزایش تعصب شوروی می‌گردد . اگر دنیا بخواهد در سایه اتحاد و اتفاق چنانچه لازمه آن است باقی و پایدار بماند به بسط و توسعه علمی نیازمند خواهد بود . منظور من زیرکی فنی نیست بلکه قضاوت‌بر طبق مدارك و دلایلی است و در مواردیکه مدارکی وجود ندارد عمل داوری باید مسکوت بماند . علم شاخص اعمال نیك و بد زمان ما است . تعصب از

طرف هندو یا مسلمان یا کاتولیك و یا کمونیست میراث قرون وسطی است . نخستین اقدامی که درمدت تیرگی مناسبات بین‌ملل باید انجام شود جلوگیری از ازدواج تعصب ونفرت ناشی از آنست .

افراد بشر عموماً دارای صفات مشترکی می باشند. یکی از آنها و شاید مهمترین ،ظرفیت بشردرمقابل مصائب است . ما در این دنیا می‌توانیم بمیزان معتنابهی از شکنجه و بدبختی بکاهیم ولیکن مادام که انتشار عقاید غیر عادلانه سبب‌تفرقه افراد گردیده وآنان‌را نسبت بیکدیگر مخالف و دشمن نمایدموفقیتی حاصل نخواهیم کرد . عاطفه و شفقتی که براساس خود باشد در مسائل سیاسی در هرزمانی وجود دارد و ما همواره بایدبخاطر داشته باشیم که حتی بزرگترین اجتماعات، متشکل از افراد بشر میباشدوضمناً این افراد ممکن است خوشبخت یا بدبخت باشند و نیززجر و شکنجه‌هریك از افراد بشرنمودار عدم دانش‌انسان و انسانیت است . اصول کشور داری نباید خشك و بی مسمی بوده بلکه باید مانند احساسات و عواطف اولیاء نسبت بفرزندان واقعیت داشته باشد . دنیا به دانش و صمیمیت انسان نیازمند است . در موقعیت کنونی اثری ازاین دو دیده نمی‌شود ولی انسان امیدوار است که همیشه چنین نخواهد بود .

فصل دهم

آغاز یاانجام؟

علائم و آثار زمین‌شناسی و همچنین تاریخ تکامل‌طی قرون متمادی‌نشان میدهدکه‌بشر موجود تازه واردی به سیاره خود میباشد زیراکه درخلال میلیونها سال فقط حیوانات بسیار ساده‌ای وجود داشته‌اند . میلیونها سال بعد حیوانات جدیدی مانند ماهی‌ها ، خزندگان، پرندگان و بالاخره پستانداران متدرجاً پا بعرصه وجود گذارده‌اند. نژادهای مختلف انسان که ما باآنها بستگی‌داریم در یك‌میلیون‌سال قبل میزیسته و در عرض پانصد هزار سال مغزاو قدرت و ظرفیت کنونی را بدست آورده است. اگرچه پیدایش‌انسان از نظر تاریخ جهان وآغاز حیات تازگی دارد ولی نیروهای عظیم او که مهیب و با شکوه است بیش از پیش تازه و نوین‌است. درحدود شش‌هزار سال قبل انسان استعداد و صلاحیت ذاتی خود را برای انجام دادن فعالیت‌های متمایز انسانی نشان داد. این‌عمل‌با نوشتن و تشکیل حکومت آغاز گردید . از زمانی که ما تاریخ داریم پیشرفت ثابت نبوده بلکه بطور متناوب صورت گرفته است . بعداز **دورۀاهرام**[1] مصر نخستین ترقی و پیشرفت قابل ملاحظه در دوره یونانیان بوقوع پیوسته است واز

۱- Pyramids – اهرام . درلغت به اهرام‌ثلاثه‌مصر اطلاق‌میشود ولی‌اصطلاحاً بعلت اینکه فراعنۀ مصر با استفاده از نیروی بردگان اهرام ثلاثه را بناکردند ، رژیمی‌که درحال حاضراز نیروی‌بردگان بخواهد استفاده‌کندآنرا پیرامید می‌نامند .

آن تاریخ تا پانصد سال قبل پیشرفتهای عمده‌ای صورت نگرفته است. درخلال پانصد سال اخیر یك سلسله‌تحولات بطور مداوم انجام گرفته ودرسالهای اخیر آنچنان با سرعت پیش رفته است که یك فرد سالخورده بزحمت میتواندد‌نیائی را که درآن زیست میکند بشناسد .

از زمانیکه موجودات زنده پابعرصهٔ وجود گذاشته‌اندتا به امروزتغییرات آنقدر فاحش است که‌گیج کننده و سرسام آور شده وروزی خواهد رسیدکه سرعت پیشرفت انسان ، روح‌وفکر را دچارهیجان شدید خواهد کرد.احساس این نوع بیم وهراس هرگز غیر عاقلانه نبوده بلکه وضع جهان آنرانشدیدمینماید و اختلاف بین پیشرفتهای سریع فعلی و اوضاع رخوت آور گذشته چیزی‌است که‌در خاطرهٔ مورخین‌متفکر بجا خواهدماند .

اما زمانیکه این آشفتگی‌ها را بدست فراموشی بسپاریم جهان راآنگونه خواهیم دیدکه‌منجمین‌به‌آن مینگرند،وهمچنین راجع‌به‌آینده بیش‌ازآنچه‌دیگران پیرامون زمین شناسی تصور مینمایند مانیز تفکر و اندیشه مینمائیم . وضع‌طبیعی چنان است‌که سیارهٔ ما برای‌میلیونهاسال دیگر قابل سکونت خواهد بودو انسان با وجود مخاطراتی که در نتیجه تشنجات و آشفتگی بدست خود فراهم کرده است باز میتواند به زندگی‌خود ادامه دهد و دلیلی نداریم‌که‌بشر نتواند خط‌مشی پیروز مندانه خود راکه آغاز نموده‌است‌پایان دهد. سرنوشت‌بشردرطی‌میلیونها سال آینده تا آنجا که علم و دانش امروزی نشان میدهد دردست خود اوست. این مسأله بستگی به تصمیم انسان دارد که آیا مایل است در منجلاب نکبت و بدبختی غوطه‌ورباشدویااینکه به‌درجات عالی‌غیرقابل تصور دست یابد.شکسپیر در اینمورد چنین میگوید:

روحی که ازآینده خبرمیدهد ،
آنچه را که گیتی پهناور در عالم رویا دیده ،
و حوادثی که پیش خواهد آمد مارا آگاه میسازد.

آیامیتوانیم تصور کنیم که رؤیا پیشگوئی دربرندارد؟ آیا این همان رؤیای فریبنده‌ای نیست که بمرگ منتهی میشود؟ و یا اینکه ما گمان میکنیم درام هم اکنون آغاز شده ؟ و یا اولین حرف این دیباچه را شنیده‌ایم ؟ و یا دیگر هیچ نیست؟

همانطوریکه **ارفیکها**[۱] گفته‌اند بشر کودك زمین و آسمان پرازستاره است بعبارت دیگر « ازفرشته سرشته وزحیوان » . عده‌ای از حیوانی دست کشیده و برخی از فرشته بودن روی برتافته‌اند . تجسم انسان بطور مطلق و مجرد کار بسیار ساده‌ای است . **سویفت**[۲] در کتاب **یاهوهای**[۳] خود این مطلب را بخوبی شرح میدهد و ضمناً شیوه کار او چنان قانع‌کننده است که به‌نظرما آثار آن هیچگاه محونخواهد شد. ولیکن یا هوهای سویفت که زننده و نفرت‌انگیز هستند بواسطه نداشتن هوش و ذکاوت فاقد خصائل زشت انسانی بودند . اگر انسان رامعجونی از فرشته وحیوان بدانیم حقاًدربارهٔ حیوان بی‌انصافی کرده‌ایم پس چه بهتر که اورا ترکیبی از فرشته وابلیس بدانیم. جنایاتی که‌هیتلر واستالین مرتکب شده‌اند انجامش از عهده حیوان و یاهو خارج است . وحشت و ترسی که‌در نتیجهٔ ترکیب ذکاوت ناشی از دانش و بدخواهی شیطان حاصل میگردد. نامحدود است. هنگامیکه بخاطر میاوریم که میلیونها نفر را هیتلر واستالین عمداً زجر و شکنجه داده‌اند و زمانی که فکر می‌کنیم مردمی که وابسته به اجتماع‌ما هستند مورد خفت و بدنامی قرار می‌گیرند آنوقت بسهولت حس می‌کنیم که

۱- Orphic این کلمه مشتق از اورفئوس (Orpheus) است . از اساطیر یونان،و موسیقی‌دان و شاعر نغمه‌پردازی بود که نغمات چنگ وی حتی درختان و سنگ را افسون میکرد. پدرش به روایتی آپولون بود . مجازاً بمفهوم خبر دهند از عالم اسرار است.

۲- Joanahtan Swift سویفت (۱۶۶۷ - ۱۷۴۵) نویسنده‌ی انگلیسی که از استادان نثر و از هجانویسان معروفست.سفرنامه‌ی گالیور شاهکار او است . سویفت چند سال قبل از مرگ خود مبتلا به جنون گشت و پس از مرگ در دوبلین بخاك سپرده شد .

3 – Yahoos.

یاهوها باوجود انحطاط و خطرشان بمراتب کمتر از کسانی است که در حال حاضر درکشورهای پیشرفته از قدرت و زور استفاده می کنند.مدتها پیش‌انسان دورنمای دوزخ را در نظر مجسم ساخت اما مهارت افراد مطلع سبب شد که مردم‌برای‌این تصور واقعیتی‌قائل‌شوند . فکر انسان بین انتخاب غرفه‌های‌نورانی بهشت و قعر ظلمانی دوزخ متحیر و پریشان است. ذهن آدمی از تفکر دربارهٔ بهشت وجهنم ممکن است‌ارضاء شود ولی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که تجسم کدامیك در نظر ذهن طبیعی‌تر خواهد بود.

در لحظات وحشت انگیز گاهی وسوسه مرا دچار تردید مینماید که آیا برای ادامه زندگی‌این‌موجود یعنی انسان میتوان‌دلیلی‌اقامه‌نمود. باکمال‌سهولت میتوان مشاهده کرد که بشر موجودیست ستمکار و نادان که جلوه‌گاه نیروهای اهریمنی بوده و بسان‌لکه‌ای برچهرهٔ زیبای جهان نشسته است . ولیکن این‌نه واقعیت کامل و نه‌آخرین کلام خرد وحکمت میباشد.

همانطوریکه ارفیکس‌ها گفته‌اند انسان همچنان‌کودك آسمان پرازستاره است،هرچندکه بدن‌اونسبت به‌اجرام سماوی ضعیف و ناتوان است مع‌الوصف میتواند جهان را درآئینه مجسم کند و با نیروی تفکر و اطلاعات علمی قادر است که درفضای‌لایتناهی سفر نماید.آنچه را که بشر هم‌اکنون درباره جهانی که در آن زیست مینماید میداند برای اجداد و نیاکانش‌که دریکهزار سال‌قبل میزیسته‌اند غیر قابل قبول بوده است و با سرعتی‌که به علم و دانش‌دسترسی‌پیدا میکند میتوان چنین فکر نمودکه اگر با همین سرعت ادامه دهدآنچه راکه‌بعداز گذشت هزار سال به‌آن آگاه خواهد شد چیزی است که در خیال ما نخواهد گنجید و تصورش غیر ممکن خواهد بود.

ولیکن تنها بصرف علم ومعرفت انسان درخورتحسین‌وستایش نیست. انسان خالق زیبائی بوده است ورویاهای‌شگفت انگیزی‌که داشته بمثابهٔ نخستین نگاه به‌سرزمین عجائب‌بوده ، عشق و عاطفه و ابراز همدردی نسبت به افراد جامعه

و امید به‌تأمین سعادت بشری در آنها سرشته شده است . این مسائل استثنائاً از طرف‌عده ای همواره با مخالفت روبرومیگشت. اما دلیلی دردست نیست که در روزگاران آینده، اشخاصی که‌اکنون استثنائی‌هستند چرا نباید جزو مردم‌عادی بشمار آیند و اگر چنین چیزی امکان تحقق داشت اشخاص استثنائی در چنین دنیائی ، همانطورکه شکسپیر اکنون دارای مقام والائی است ، دارای نفوذ بودند . ازعلم آنقدر سوء استفاده شده است که افکارما ازجهت حسن‌استفاده در ایجاد امکانات برای بالابردن سطح فضایل معنوی مردم‌که اینك افرادنابغه مسئولیت آنرا برعهده دارند معطوف ومتوجه نمیگردد.هنگامیکه این‌حق رابخود میدهم که‌امیدوارباشم‌باینکه‌دنیاازز یربارمشگلات‌بیرون‌آمده وروزی‌آگاه‌میشود که بجای‌عناصرستمکاروشیادافراددانشمند وشجاع‌جهت‌ارادهٔامور برگزیده‌شده اندآنگاه‌دورنمای درخشان‌وتابناکی‌را مشاهده میکنم،جهانی که‌درآن‌گرسنه‌ای یافت‌نمیشود، دنیائی‌که در آن معدودی بیمارند، جائیکه‌کار مطبوع بوده‌وخسته کننده نیست و احساسات مودت آمیز مشاهده میشود و دنیائی‌که درآن مغز از وحشت وبیم رهائی‌یافته و چشم وگوش ودل ازلذت برخوردارند. نگوئیدانجام این کار محال است . هیچ محال نیست . من نمیگویم این کار فردا صورت میگیرد بلکه معتقدم اگر مردم‌عقاید و افکار خودرا درراه تأمین آن نوع‌سعادتی که نمودار شخصیت انسان است مصروف بدارند این‌کار در خلال مدت هزار سال انجام میگردد . اینکه میگوئیم آن نوع سعادتی‌که نمودار شخصیت انسان است از آن جهت است‌که دشمنان اپیکور[1] اورا متهم نمودندکه شادی‌خوك‌ها

۱- Epikur اپیکور ـ فیلسوف یونانی (۳۴۱-۲۷۰ قبل از میلاد مسیح) که همزمان با (زنـو Zeno) پایه‌گذار مکتب رواقیون ازپدر ومادر آتنی متولدگردید. او یکی از شارحین بزرگ فلسفهٔ تشکیل‌جهان ازذرات ریز ولایتجزی بودکه در اخلاقیات از مشرب لذت وآرامش درزندگی پیروی میکرد . او مورد انتقاد رواقیون قرار گرفت که معتقد به ارباب انواع بوده و میگفتنداین جهان مظهر ارادهٔ الهی است و انسان بـاید احساسات خودرا کشته و لذات دنیوی رافراموش کند .

درشأن انسان نمی باشد . اگر سعی کنید که خودتانرا با خوشبختی خوکها قانع سازید در آنصورت استعداد های از کارافتاده موجب بدبختی شما خواهدبود. کسانیکه برای پرورش استعداد های خداداد حد اکثر مجاهدت و کوشش را مینمایند میتوانند به سعادت واقعی نائل گردند . برای این قبیل اشخاص که در جهان کنونی زیست مینمایند سعادت همواره توأم بادرد ورنج است زیرا آنها با مشاهده رنج و الم‌دیگران نمیتوانند از ابراز همدردی نسبت بآنان خودداری نمایند . اما در اجتماعی که رنج و الم پایدار نمیماند انسان میتواند از سعادت کاملی که با تخیل ، علم و دانش و همدردی آمیخته‌شده است برخوردار شود . برخلاف آنچه که برای کسانیکه در این عصر تیره و ظلمانی زیست میکنند فراهم نمیباشد .

آیا تمام این امیدها فاقد اهمیت است ؟ آیا ما کارهای خود را باید باشخاصی واگذار کنیم که فاقد حس همدردی ، دانش و تفکر هستند و آیا ما برای این قبیل اشخاص چیزی جز نفرت وناسزا نداریم ؟

(من این موضوع را بمنزلهٔ ادعا نامهٔ تنظیمی از طرف عموم زمامداران تلقی نمی کنم بلکه کسانیکه حاکم برمقدرات مردم شوروی بوده‌اند و یا اینکه درکشور های دیگر منشاءنفوذو قدرت‌هستند مشمول این قسمت‌واقع‌می گردند.)

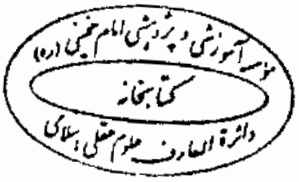
دراثنائی که **اتللو**[1] قصدکشتن **دزدمونا**[2] را داشت چنین‌گفت : **یاگو**[3] بااینحال جای بسی دقت و تأسف است ، آری ، جای تأسف است ، یاگو . من‌مردم که آیامالنکف ومخالفین او ، هنگامی که آماده‌برای نابودی بشربودند ،

۱- Othello نقش‌آفرین تراژدی‌شکسپیر ، مردیست‌شریف که‌درارتش‌و نیز افتخارات بسیار یافته و با دزدمونا که پدرش سناتور است ازدواج میکند . پس از چندی دراثر سعایت یاگو به همسرش‌بدگمان شده او را هلاك میسازد . دیری نمیپایدکه بیگناهی دزدمونا آشکار شده واتللو نیز خودرا میکشد .

2- Desdemona

3- Iago

هیچگاه رفتارشان با حس ترحم و شفقت توأم بوده است یانه‌تابه ندای‌وجدان پاسخ‌گفته ویا اینکه از ماهیت اقدامات خودشان آگاه باشند . من‌گمان‌میکنم که حتی برای یك لحظه راجع به انسان که یك فرد اجتماع محسوب میشود با خود تفکر و اندیشه ننموده‌اند تا امکانات برای اثبات واقعیت بشر و یا ابطال آن فراهم شود. افکارآنان‌هیچگاه‌از مطالعات روزانه درموردنزاع وکشمکش تجاوزننموده است. بااینحال درهرکشوری باید عده‌زیادی با افکار وهدفهای عالی وجودداشته باشند . برعهده افراد هرکشور است که با داشتن لیاقت و قدرتهای‌لازم در دوستی بکوشند. آینده بشر در خطراست واگرمردم باین‌مسأله وقوف پیداکنند آتیه‌آنهاتضمین می‌شود .کسانیکه نمیتوانند با رهبری خوددنیا را از این‌مهلکه نجات دهند احتیاج به‌شجاعت ، امید وعشق دارند. آیارهبران مزبور علی‌رغم تمام ادلهٔ موجود قادر به غلبه‌براین مشکلات خواهند بود یا نه؟ نمی‌دانم ولی یك مطلب مسلم است و آن اینست که من کاملاً متقاعد شده‌ام که می‌توانند .



BERTRAND RUSSELL

Human Society in Ethics and Politics

Translated

by

Dr. M. Heydarian

All Rights Reserved

Tehran 1970